وارام و تسکین ها با یاد بزم آنها بزم انس معلوم گردد عقال او را از جمیع الالیشها
هوا و هوسهای نفسانی پاک شده بجهد رفته در آنجا قرار گیرد اگر اندیشه جز آنجا و
جهان غیب بیندیشد غیر آنها و بزم را نخواهد او را با مردم رسمی در نشست و برخاست
و ماند و بود و اعمال و کردار هیچگونه مناسبت و مشابهت نماند از من مرتبه مرد
چون ملکت نشود او را از بس ریاضت و ریاضت منحصر بر بیداری و شاستر ها عمل
کرده افسون بید را حاصل کرده را در حق او موثر و کارگر آمده بدرونه او صاف
و بغض و آلایش گرویده او را قدرتی بهم رسیده در روی قوتی پیدا آمده را اگر خواهد
بر آسمان بر آید یا در تحت الثری و پاتال در رود یا بر روی زمین از مشرق تا مغرب
در لحظه طی کند و برود و بجا بیفتد و اند و این همه برو آسان بود انشت سیده به مضیع
هر هشت نوع تصرف که بالا تر مکرر شرح کرده شده او را حاصل گردد بدان ای
سندیرام چند ریکشان کامل را یافتم صاحب کمال گردیده برانست شده
قادر شده مردم رسمی عالم را با او چگونه مناسبت باشد آن سعادتمندان را از
هوا و هوس گذشته از رسم و عادت بر آمده ملک خود ساله و زوات برهم و جهان
غیب بسته اند هیچ آرزوی و خواهشی اینان را نمیگردانند با اسباب دنیا
وابستگی و تعلق نماند بعضی [illegible] ن روحانی شده اند خاصیت آب و گل از ایشان

دور شد هرگز مردم رستیح و رسیح جزو هیچ حالت مانند آنان نباشند و دیگر تنگی را
قبیله همگی او ذات برهم و جهات مطلق شده او را از قرار وله و روش طریق
جمیع مذهب‌ها ملت‌ها و راه‌های عالم قرار یافته رنگی نباشد من نشان او بگویم
و از جهات دو جزو هم شنو را هیچگونه هوا و هوا و هوسی در روراه نکند صفات ذمیمه و
خواص بهیمه از غضب و کینه و کبر و حرص و هوا و حسد و خودبینی در او یافته نشود و جمیع
خواص بشری و آثار زن داری در او مغلوب و معدوم باشد یقین بدان که آثار چنین
حالت این است ای شیرام چند بدان که آن برهم آنها و هستی مطلق را مرتبه اطلاق
و بی‌قیدی و بی‌نهایتی خود را گذاشته فرود آمده بخواهش و اندیشه خود چند آنها گرفتار
رسوم و عادات عالم می‌شود بعینه چنان است که شخصی برهمن باشد و براه و روش
زندگانی می‌کرده باشد مقید بطریق مانده و بوده و عمل و کردار خود بوده ناگاه بخاطر
او رسد که من شودر شدم از راه و روش خود برآمده مانده و بوده و رسم و عادت
ها بعمل شود بیشتر برهم و بخودی خود از آنجا را بوده فرو ترا نداند بدان ای شیرام چند
را حکمت برهم آنست را این رسم و این عادت شده حکم ازلی چنین رفته که هر بار
آفرینش می‌شود و عالم موجود می‌گردد بدو نوع بدامی آید که یک نوع از آن جنگم است
قسیم گویند که هر جا رود و باید از جایی بجایی انتقال کنند مثل فرشته‌ها و دیوها و آدمی

و بری و جمیع حیوانات بری و بحری از پرنده و چرنده و خزنده دوم نوع از آن
استهاور است استهاور قسمی گویند که از جای بجای نرود مثل کوه و درخت و در روئیدنیها
وغیره باید دانست که در اول هر خلق پیدا می آید از عالم غیب و در بین عالم ظاهر
جا می کند علت پیدایی آن خلق و سبب آفرینش او همان خواهش و اراده حق و اندیشه
برهم است که یکایک خود بخود آن خواهش و آن اندیشه ذات برهم را در می نماید بعد از آن
هر موجود و هر مخلوق که اعمال کردار همان موجود و همان مخلوق سبب پیدایی و علت
وجود گرفتن آدمی شود که او موافق اعمال کردار نیک و بد خود را در تن و جسم ساخته
کرده باشد در خاندان شرف و بزرگی زاده میگردد اگر کردار زشت از او واقع شده
باشد همان اعمال کردار او را رهنمونی کرده و آورده در قوم ارذال و طایفه خبیث فعل
چنڈال و بهیل جنم میدهد همین نوع اگر اعمال بسیار خوب داشته باشد او را از جمله فرشتهها
و دیوتاها می سازد اگر کردار بسیار زشت باشد بدیهای او جمع شده تو بر تو نشسته
باشد او را از جمله جانوران مکروه و درختان و روئیدنیهای و بکرت باز دای سری رام چندر
من با تو حقیقت آفرینش و جنم گرفتن در این دنیا و سبب جنم گرفتن و علت موجود
گردیدن و سبب کاران که سبب علت باشد و کاج ار معلول یعنی آنچه بواسطه علت و سبب
موجود گردد بیان نمودم و شرح تمام حالا با تو بگویم که آدمی را چه کار و کدام عمل باید کرد

دیگر باین دنیا نیاید و علت وجود گرفتن و سبب موجود شدن او برطرف
شود را زنجیر جنم گرفتن و به تناسخ درین دنیا آمدن و رفتن از گردن
جان و تن دور شود را آدمی محو مشاهدهٔ حق گردد و عمل کردار را سبب و علت
پیدایش اوست از و برطرف ناچار چون جان از سبب دهیان برهم و کثرت ذکر
و یاد حق از آثار و خاصیت‌های نفسانی باز مانده محو ذات برهم گردد مانند
قطره شود را در دریا افتد و همیشه در ذوق و سرور ابدی مستغرق گردد بدان
دار را تخم عمل و کردار همان خواهش است را جاندار را پیدا گردد بعد از آن خواهش از جان
برود عمل و کردار هم را سبب جنم گرفتن و موجود شدن است برطرف شود جان دار را از
گرفتاری عالم رسته باین دنیا هرگز نیاید ای شریرام چند بدان که آتما را یعنی مخلوقات
حق و جهان غیب چون خود بخود خواهش پیدا می‌اید از آن خواهش عمل و کردار بوجود
می‌آید آن عمل و کردار باعث منجر را باین دنیا می‌آید و میروند و زاده می‌گردد
و میروند همین جنم گرفتن موجب انواع رنج و راحت می‌گردد باید را تو خواهش
را دور کنی و هوا و هوس برطرف سازی را از جنم گرفتن و آمد و رفت کردن درین
دنیا باز میمانی موجب را عبارت از فانی شدن صفات خود و باقی شدن بحق است
در دنیا بدان را تدبیر یافتن موجب آن است را هر عملی و کاری را کنی در آن بخواهش

باشی خود را آزاده و بی تعلق سازی بنور او در کردار نیک اعمال خیر اصلاح جزو ابدال
باید برسد او را ناچار است در دنیا آمدن جسم را بگیرد را اثر آن جزو آن اعمال بیاجه
بعد از آن که از خواهش پاک کردی تمام کردار تو نابود کردد پایین دنیا کاری نداشته
باشی و هرگز آمد و رفت نکنی از زاده شدن و مردن خلاص کردی معنی موجبه و حاجبه
همین است را با تو گفتم و باز تاکید خاطر نشان تو می سازم بشنو را آنچه سبب جسم است
و از واسطه آن جاندار را زاده شدن و پایین دنیا آمدن و هوا و هوس و خواهش
نفس است باید که آن را بگذاری و ترک آن دل خود را پاک و بی تعلق گردانید و محو
من همه ذات بر هم شوی مانند قطره در دریا افتاده و دریا شوی بدان که این
بر پنج حس ظاهر از بینایی و شنوایی و ذوق زبانی و غیره است تا زنده باشی البته
هر کدام از پنج حس تعلق میکند با آنچه خلاصه اوست مثلا بینایی چشم رنگ و صورت را
می بیند شنوایی گوش آواز خوب و زشت تعلق میکند و می شنود همچنین حس های
دیگر هر چیز مشغول شود را آن تعلق اگر به دل متوجه نشوی به محبت و آرزو میل کنی بیقین دانی
اگر گرفتاری عظیم داری اگر در آن دیدنها و شنیدنها و غیره محبت و میل نداشته باشی کامل
خلاص از قید عالم داشته باشی از بند دنیوی وارسته شده باشی زنهار هزار زنهار
را در این عالم هر چه پیش تو آید را اصلا به دل متوجه آن نگردی و آن را به عیان محبت نخواهی

و آنچه از موجودات عالم است از وجود و حس و خواص آن که خلقت دیو یا فرشته یا هیچ
چیز را بینی خود گمان کنی بدل راه ندهی و آن را مطلق گردی همین خواهش و آز و را موجب
گرفتاری خود دانی ای پسر برام چند در آدمی تا زنده باشد البته بر رسم و عادت تعلق ها
پیش او می آید فغان از خوردن چاره نیست همین نوع از روی تن داری به بسیاری
چیز محتاج باید را در خوردن بسیار و شره نخوری و لذت چرب و شیرین و لذت
دیگر بیشتر ممتاز و محبوب و مرغوب نبود و از آنچه بگیری و خالق خود را یاد
و از آنچه ترک آن دهی و بگذاری باید را در گرفتن و گذاشتن اختیار نداشته باشی
یعنی با خود نگوئی که من میکنم و من میگذارم اصلا خود را در میان نه بینی
نشان چون ملک این است مرد عارف از گذشته غم نخورد و چیزی بخاطر نرساند
و در آینده دل نه بندد و امیدوار نبود و در هر چه تلف شود غمگین نگردد و بر آنچه
برسد خوشوقت نشود و حاضر زمان حال بعضه هر چه پیش آید آن را از روی سرنوشت
سابق نصیب خود دانسته حساب خود را فراموش نسازد و با مردم الیسر باشد
ای پسر برام چند هوا و هوس و حرص و کبر و حسد و کینه را در سرنوشت و خلقت
من و جبت خمیر کرده اند آن را با خاطر در آمیخته اند باید را این صفتهای بد را
تا تن من و خاطر را در آن جا دادند دور کنی و خود را بران داری با را از این

صفات ذمیمه و زشت پاک شوی و طریق دور ساختن آن است که جهلویم بدان
که تن یعنی نفس دو نوع است یکی از آن آن است که در رنگ و بو فرق نکنند و شعورمند
را از زیان کار باز نشناسد باقی را باقی و فانی را فانی داند باید که بقوت این
تن و این نفس که قسم دوم است بهوا و هوس و جمیع صفات زشت را از دل آن
تن و نفس قسم اول شمردی که جدا شده و آمیخته با آن تن و نفس دور سازی و زنگ
آن را به تیز تیز درخت را از بیخ بزنند و براندازند دو دور ساختن این تن با آن
صفات زشت او از قوت آن تن پاک است از صفات زشت بعینه
چنان باشد که کار زی به نشکه نشد و پس افکنده او جز کینه و آلودگی جامه
دور سازد ما به شمر که در دست حریف او است بریده گردد یا تأثیر زهر مار
بخورانیدن زهری دیگر بر طرف کنند و ای شیر مرام چند بدان که سه صورت است
یکی کثیف مرکب از آب و گل است که از بن تن ظاهری باشد دوم لطیف که آن است
که از ترکیب آب و گل بیرون است آن را ذات پاک گویند و آن نیز لطیف
باشد و سیوم از آن اصل و حقیقت است که از بیان سنگرت گویند و آن
جز ذات برهم نبود که نام و نشان منزه و پاک است باید که نو این هر دو یعنی
و صورت جان را گذاشته و جای سن هر کن یعنی در بیان حقیقت و اصل و من

با تو روشن‌تر میگویم بشنو از این صورت تن جان دار با دست و پا و باقی
اعضا صورت جان است از جان بواسطهٔ او درین عالم رنج و راحت و شادی
و غم را میباید و آن صورت دوم از آب و گل بیرون است آن را پاک گویند
آن جنت دمی و نفسی است از خانه هوا و هوس و خواهش است جان را بدنیا می آید
و میبرد و صورت سیوم براستی اول و آخر و حد و نهایت ندارد اولین
صورت جان و تعین او همان مرتبهٔ برست بالاتر از مرتبه بر مرتبه بر حد است
و آن مرتبه محض عقل باشد و نامها و نشانها و جمیع نسبت‌ها و اعتبارها در وی
گم است و آن مرتبه برهم است باید از نور ذات خود را مرتبهٔ جان از برترین مرتبت بیشتر
به بندی و صورت آب و گل را و صورت است پاک را از ذات خود دور کنی
سری رام چندر با بسشت رکهیسر آغاز کرد ای کامل من حقیقت توحید را
نمیدانم و از حالت آن واقف نیستم تو آن مرتبهٔ توحید را از نهایت بیقیدی و بیان نسبت
از روی تمثیل نه در حالت بیداری و اصل توان گفت نه در حالت خواب کردن
و نه در حالت سکهپت تو آن را با من شرح فرما بسشت مهارکهیسر با سری رام
چندر بنیاد کرد ای سری رام چندر توحید مرتبهٔ حالتی را گویند از آن که بگوئی
این منم و از آن هم بگوئی این من نیستم یعنی از نفی و اثبات بالاتر است

از بانی و جاه و از آنچه دیده شود در ایشان در دنیا باید بیرون بود آن حالت بیقیدی
و نهایت بی تعین و اطلاق در صفت ذات برهم است انرا ترجید گویند و در آن
حالت هیچ نام و نشان و تعلق نسبت بلندی و پستی و کمی و بیشی را مطلق دخل
نباشد نهایت آزادی بود و جمع نسبت ها در اینجا برابر بود و شخصی که بمرتبه ترجید
رسیده باشد او را این حالت پیدا شود که در عقل و دانش او هما بود یعنی همه چیز
در نظرش برابر بیند و او در عالم تسلیم و رضا بود که کمال آرام و تسکین داشته باشد آن را
متانت گویند هر چه از مشغولی دنیا پیش او آید در آن یگانه وار ربود و دران
دهشت نبود آن را چون ملکت گویند یعنی هم در حالت زندگی از دنیا خلاص شده
باشد ای سندرام چند در این حالت ترجید بطریق تمثیل از نسبت بیداری و حالت
خواب کردن و حالت سکیت بردن ست تعلق و قید و آلایش زنگ خواهش
و آرزو و هوا را در آن هیچگونه دخل نباشد و محض محو شدن در ذات برهم
باشد حالت ترجید آن ست که گفتم ای سندرام چند بعد از آن که انکار و خود بینی
از شخص برمی خیزد و می رود و سنسا او را پیش می آید یعنی همه چیز و همه کس را برابر
می بیند او از خاصیت آب و گل بیرون می آید گرم و سرد و راحت و رنج او برابر
میشود چنان مینماید که او تن ندارد که او را توان گفت که ترجید رسیده است ای

شنیده‌ام چند رهبر چند نر آگیان حاصل شد من با تو حکایتی میگویم نماید را او این را
کیان تو از زبان روشن نز نفعه نشنود را پیش ازین در جنگلی دور از آبادانی درویشی
مونی یعنی سالکی حق طلب را زبان خود بسته و جمیع حواس را گرد آورده مشغول درمیان
هرم بود و با یاد حق آرام گرفته و در گوشه نشسته بود ناگاه صیاد شکاری تیر انداز
یکطرف پیدا شده برآمده با درویش متعرض شد و آواز بلند کرده گفت ای درویش نشسته
من همین لحظه آهوی را به تیر زده بودم او زخمی شده از پیش من جسته لنگان
و خیزان ازین راه بدر رفت و آیا تو دیدی بگو بکدام سو رفت مونی از شدت
آواز دادن از درمیان بیرون آمد با صیاد به نرمی و آهستگی آغاز کرد که ای مرد آدمی
وای نیک سیرت میدانی که ما مردم از صفات تن داری برآمده ایم مقرر است
که در جانداران کار کرد تصرف کننده من وجه است که حسها را همراه آوردن تعلق
بجا می کند این حسها از و بکار در می آید یعنی بینای چشم که سیاه و سفید و صورت
و نقش تعلق میکند شنوای گوش که آواز خوب و زشت مقید میشود از واسطه من
وجه کار کرد میشود نا من وجه نبوا شده کای نزد حسها هیچ جا نزد هیچ چیز تعلق
نمکند ما درویشان و مونیان را من وجه نمانده است که هیچ چیز را به بینیم یا هیچ آوازی
را بشنوم بر ما حالت بیداری و خواب کردن و حالت سکیت برابر شده محو حجاب

حق بجز هیچ سونه بینیم و هیچ نظرما در نیاید همه جا بنش من برابر گردیده در مقام رضا
و تسلیم قرار گرفته از انکار خلاص شده ایم غرض در نظر ما بد و بنهای ما یکسان گردیده
ای شنبرام چند را آن مرد نکاری چون این سخنان شنید حالت آن رکیشر را
معلوم گردید که کار خود رفت ترک او داده رفت ای شنبرام چند من با تو
میگویم که نزدیک عارفان آگاه و حقایق شناسان از مرتبه ترچید هیچ مرتبه
بالاتر نیست چون کسی باین مرتبه رسد انسان کامل شود یقین بدان که چون
من وجت درین سه حالت میرسد رنگ باشد مثلا در بیداری بر سو بر نشان
هند هر جا رود و بهر چیز تعلق کند در حالت خواب کردن بر نقار توجه در
حالت سکپت بیهوشی و شعور بود این سه صفت چون از و کم شود بر نشان نی
و قرار و آرام و بی شعوری را در واز نماند آن مرتبه را ترچید گویند ای شنبرام
چند رچون رکیشران و کاملان را ریاضت میکنند و محنت ها میبینند مقصود ایشان
جز این نبود که چت و من ایشان ترچید رسد که همه چیز در درون ایشان پیش ایشان
برابر شود و ثابت گردد یعنی با کمال آرام و تمکین و فرد ایشان مرتبه ترچید
برترین مرتبه کمال است ای شنبرام چند ر باید که تو کوشش در آن بکنی که هیچگونه خواهش
و آرزو در دل نباشد و جمیع نسبت های اینجا را برابر بینی ترا باید که جمیع الاشیای

ظاهری و باطنی پاک شده و آزاد مطلق گردیده‌اند و آن مرتبهٔ مشغولی از رکهیشران که بآن میرسند

در ایشان هیچگونه خواهش و آرزو نمی‌ماند از تمیز منی و توئی باز رسته از تمام نقشها

و رنگها بی‌نقش و رنگ شده ذات برهم میگردند من بیادا با گیان از جهل و دو سرگی از

زبان برکرن باشد با تمام رسید   باز بسشت مهارکهیشر با رامچند

آغاز کرد که ای شری رام چند من بالاتر از من با تو گفتم هر سعادتمندی که من و

وجود او از برشانی باز مانده با ذات برهم تعلق گرفته باشد نشان او این است

که او در مشغولی کار و بار این جهان و در معاملات داد و ستد و بندی مانند

مردم رسمی این دنیا باشد و طریقهٔ ماند و بوجود و بیرون از طریقه این مردم بود

حالا من مقدمهٔ گیان یعنی آنچه که در حاصل کردن گیان ضرور است که تا اول

آن را بعمل در نیارد و رعایت آن نسبت نکند بگیان نرسد او را حاصل کردن

گیان مشکل باشد با تو بیان میسازم و آن مقدمهٔ گیان و آنچه شرط گیان است

آن را بزبان هند گیان بهومکا گویند ای شری رام چند بدان که خلاصهٔ دهیان

شناستن شناختن ذات برهم است یعنی آن شناستن که بیان حقایق در روست

و کتابها خواندن و عمل کردن بدان عارف مشغول خود را در ذات برهم

بسته برچه عزیز همت آنچه ما با وابدنا بست یعنی گرفتاری مشغولی

زن و فرزند و اسباب دنیا نیز معتبر نباید دانست یقین بدان که وجود غیر برهم مثل
مانند وجود مار است که از دیدن ریسمان وهم بخاطر رسد که این مار باشد این
چنین ذات برهم که صفات ظهور جمال و کمال اوست در همه چیز و همه جا ظهور
اوست و هیچ جای او برابر نیست و نسبت بجلوهٔ او تفاوت بلندی پستی و خوردی
و کلانی در یکسانیست جمیع قدرتها و کمالها و تصرفها او راست و او بی حد و نهایت و دور
از تغیر و تبدیل و زوال و انقلاب باشد شناسندهٔ بزرگی او و عارفان درگاه
او هرکدام او را نوعی اعتقاد دارند هر یکی بعبارتی دیگر از و نشان میدهند بعضی
میگویند که ذات برهم مانند آکاش نیز نور و بالا تر است همه چیز و همه کس و همه جا را
در بر گرفته و شامل است که یک ذره از احاطه و شمول او بیرون نبود بی رنگ و نقش
و صورت بی نام و نشان و بی نسبت که از و عبارتی نتوان کرد از و هیچ اشارت
نشان نتوان داد که جمیع عبارتها و اشارتها در مرتبهٔ او کم است بعضی میگویند که
او عقل کامل است و بعضی میگویند که بزرگتر است که هیچ بزرگی هیچ جا کم به بزرگی
او نرسد و بالاترین است که هیچ بزرگی و هیچ کمالی نباشد که او را نباشد بزبان
سنسکرت او را اکر گویند و بعضی این عقیده دارند که او بمرتبه بالاتر و فراتر از
برهما و بشن و رودر و همیشه نیست اینها همه باو سر فرود می آرند و محکوم بامر او هستند

غرضکه هرکس درخور فکر و دانش خود او را بجای میگوید و او را بیانی مینماید هر زبانی
او شرح میدهد ای شیر مرام چند سه با تو چیزی میگویم توان را گوش دار و موافق
گفتهٔ من عمل بکنی و آن آن است که جمیع نامها و نشانها و نسبتها در دوام داشته
تمام کمالات و قدرتها منسوب باو گردانیده در میان او و مراقبه و یاد او
مدتی باشی یعنی زبان را و جمیع حسها را گرد آورده خاطر خود را بگذار در پی کار
رود و بر زبان نشود و هیچگونه آرزوئی و هوائی را بخود راه مده و عقل خود را در
دانستن همه چیز و همه کس برابر داشته چون ملکت گردیده درین عالم باشی
را احوال کار این است از دست و از درون مشغول بر هم گشته و جهات خود را در رخود ظاهر
دیده تمامی خود را باو سپرده خلاصهٔ عقل گردیده درین عالم کنک دگر بپرهیزند جاتیا
بکنی ای شیر مرام چند در عیش بیداری از مشغولی یاد حق نبود غر باشی را در
سنگینی نشید یعنی مستغرق یاد حق و محو ذکر او باشی که تا آرام و تسکین تمام باشی
را اصلا خاطر تو هیچ جا نرود هرچه از روی ظاهر مشغول معاملات ملکی باشی لیکن
از روی باطن و اندرون از همه چیز و همه کار جدا و خالی و بی تعلق باشی یعنی
مبادا از دست و جان بکار دنیا توجه داشته باشی ای شیر مرام چند جهت دمنیم
را برسد دود و بهر چیز تعلق کند بغایت زشت و ناپسنده و موجب غمها و کلفتهاست

چه چون از هر جا رفتن باز ماند با چیزی تعلق نکند نهایت ذوق و سرور و
آرام در آن است باید هر چه مطلوب تو و خوش آیند نظر تو در آید آنچه مکروه و
ناپسندیده بینی توجه خود را تا آن نبد نکنی در خاطر خود جا ندهی مانند سنگ باشی
که هیچ خبر متعدد شوی چون از له مطلق شدی و بر گفته من عمل نکنی و از گرفتار
عالم خلاص یابی دیگر بر انداخته شدن و مردن نباشد هرگز با این دنیا کاری نداشته
باشی کسی رنج و راحت را و میانه خالی رنج و راحت را هم از خاطر دور ساز و دل
و جان مشغول و پیمان بر هم بود او از دریای رنج و راحت بر کنار بود هر رنج و راحت
را هم از خاطر دنیا را او بیکار نماند ای شهریار چند در چون سعادتمندی را بدل گذرد
هر چه رفتار اسباب دنیا من گشته ام و چه بلا در ماندگی قید این جهان شده ام اما علی
ممکن هر خود را از این دریای غم بر کنار افکنم بعد از آن اراین اندیشه و این خیالات در دل او
محکم گردد خاطر او از مشغولی دنیا سرد شود او دل گرفته گردیده هوا و هوس نفسانی
را از خود دور ساز و مشغولی و کارهای را او را هیچ نزدیک گرداند مثال بید و شناسند
شنیدن و سخن مردان دلهای راه حق را گوش کردن در اوقات معین و
غسلها بجا آوردن و حجت و تسبیح نمودن و چیزی به برهمنان و فقرا دادن و پیش
گیرد از نزل و خفته و لعب و لهو بازی خود را دور دارد آنچه دنیوی و روزگار باشد

شغل زراعت و سوداگری خود را دور دارد، با دل خود مکروه دارد، بجهت آنکه
دروغ گفتن و فریب دادن دیگرها و حیله‌ها کردن در اینطور کارها و معامله‌های آدمیان
را لازم میشود و غرق گرداب گرفتاری میگردد، همچنان آزار کردن
و رنجانیدن جانداران خود را برکنار دارد، و طمع و آرزوی دنیوی از دل
خود دور بسازد، همیشه خواهان این باشد که کاری کند که از و راضی شود و
مددکاری درماندگان را شعار خود کند، از بدی و بدکرداری گریزان و متنفر خاطر
باشد، با مردم سخن نرمی و ملایمت کند، خوش آینده بود و پسندیده، اگر ایشان گرد
و آزار زدگی دور باشد درماند و بود چنان بود که هر کس کاری و کرداری و روش
و طریق او را ببیند و پسندد، در هر وقت و در هر جا آنچه کار کردنی باشد از طاعت
و عبادت و پوجا و پرستش آن را بجا آرد، کسی که چنان رود، او را این شغل طریق
او این گردد، و قیاس باید گرفت که نزد بانیان همه مذهبها هر یک پایه
آن سر زبان برآمده کسی که چه بزبان و چه بدست و با وجه بدل طالبان و ره
سالکان راه حق را خدمتکار و هواخواه گردد، دل ایشان بدست آرد، از دیدها و
شنیدها آنچه او را نیکیان کامل رسانند دست در آن زند و آن مشغولی پیش گیرد
و همیشه در دل او همین اندیشه و همین فکر باشد که چه تدبیر کنم و چه علاج نمایم که از

رفتاری این دنیا خلاص کردم هر کسی که مقصود را در آن بیند که مردم کامل و راه رو

روان صادق که بیدها را خوانده و موافق آن عمل کرده اند راه و روش پرستش

برهم اتما پرم ایشر از ایشان بگیرد کاری که او را از مشغولی دنیا باز داشته را به بی

سوی کیان و دریافت حق کند پیش گیرد مضمون شاستر را بکار بندد آنچه فرموده اند

را باید عمل آورد از آنچه منع کرده اند که تا بدکنت بواجب مطلق شود و عاقل خود

بعد غلط نکند از دوستی و دشمنی و کینه و غضب و حسد و حرص و هوا که لازم تن

وارست بنوعی برآید که مار از پوست خود جدایی کند که حالی این شود او دایم

درین فکر و درین اندیشه بعد باشد قیاس باید کرد و فرض باید نمود که او از

دوم پایهٔ آن نردبان گذشته و بالاتر برآمده بعد از آن که سه از دو پایهٔ آن

نردبان یک یک از برآمدن بر پایهٔ ششم تا بسانی میسر گردد شوق و تحمل تمام خود

را تا آن مرتبه رساند در رنگ که بر بستر نرم و فرش گل پا نهد و به آسایش گران

غلط ششم چون بمقام آن ست که او را این حالت رو میدهد که با هیچ کس نیامیزد و از

صحبت مردم گریزان شود مجرد و تنها شده خود را از مردم دور دارد در فرموده

شاستر که در راه و جای خلوت جا دارد و خود را به عمل کردن بدان سپرده همت

در آن بندد که جز بار گیشران و شناسان و حق طلبان نشنید از ایشان

بیان حقایق گوشه کند و جای بودن خود را نزدیک جاهای بی‌نشان و سالکان

اختیار کند مردمی را از مشغولی دنیا و اسباب دنیا دست گرفته باشند مذمت دنیا

و دنیاداری نموده عیب‌های مشغولی دنیا و اسباب دنیا را بجای خود جا دهد از جهان

و کار و بار جهان متنفر خاطر و دل است با دل حق بسته عمر را ضایع نکند از اندرون بر در جا

و آسایش وجود را یار شمن دارد چون خواب آید خاک و سنگ هر جا که باشد بخواب

رود و مقید بستر نرم و جای خوب نباشد سایه درخت مغاره کوه و چه زمین

را خانه خود خیال کند و بنشیند بر کنار آب روان و حوضها بچه باشد ایشان ذوق تجرید

و تنها بودن را آنکه در می یابند قدر گوشه گزینی و خلوت را بواقعی شناسا می‌باشند

اوقات خود را ضایع نمی‌گذارند دل خود را متوجه سخنان حقایق بیان می‌کردند

علمهای شناسنده را در جان جای مید هند بر کردار نیک و اعمال خیر بس مولع باشند

عمل کردن و شرایط بجا بجای آورده و در عیان کردن را بغایت دوست

دارند و آنچه اعمال خیر و کردار نیک که توانند کرد در آن تقصیر ننمایند چنان بدان

که سیاهی چوب بید مکار رسد و حالت او این شود و البته این کیا یک کامل و صاحب

شناخت است و دیگر مردمی از ترک صحبت کنند خود را به تنهایی و تجرید قرار دهند

دو نوع باشند یکی را از آن سامان گویند و نوع دوم را سرشت ناهمند سامان

اینمعنی دارد که صاحب آن را این حالت نقص را او را در هیچ عمل و کردار خود سعی اختیار

نه بیند و از آنچه بهره بر گیرد نصیب او نفس خود را در میان نه بیند در هیچ عمل و کردار نیک

خود را و چون خود را فاعل و کننده نه بیند نداند و جمیع حالات را حواله حق سبحانه و تعالی را

فاعل و کننده حقیقی دانسته خویشتن را فارغ و آزاده گرداند آنچه او را روی دهد

و پیش او آید آن را از روی سرنوشت سابق و مقتضی آنچه از روی تن و جنم

پیش آید در واقع شده باشد داند و رنج و راحت و نیک و بد را از برهم انیسر برهم آنجا

دانسته اصلا خود را از کار خود در میان نه بیند معنی سرنوشت اینست که مانند صاحب

حالت سامان اگر موجود نباشد احوال و صفات که مذکور شد از روی اینقدر

زیادتی هم دانسته باشد که چنانچه از صحبت با مردم گزیران بود با مردم طالبان

راه و شناسان بیشتر صحبت دارد ملازمت ایشان را غنیمت دانسته از مردی

که از برهم انیسر دور باشد نزدیک ایشان نرود از بس که دهان برهم نموده صاحب

کمال شعور تمام عالم در نظر او چون کف دست او باشد و با وجود این آنچه کنند و واقع شود

خود را در میان نه بیند مطلقا بر خود نظر نه اندازد جمیع کارها و احوالها حواله ذات

برهم نموده خود را فارغ و آزاده دارد از جمیع الایشها و اندیشهای این جهانی و

فکرهای کم و بیش زندگی دور بود و باطن خود را در برهم بسته محو لقای او شده و مونی

گردید یعنی زبان را و جمیع حسها را گرد آورده خود را چنان داند که گویا به این

عالم کاری و تعلق ندارد و هیچ غبار هوائی و گرد آرزوئی بر چهرهٔ حال او ننشیند

هرچه از نور و روشنائی و کمال قدرت ظاهر بیند آن همه را هیچ داند و وجود

هنگام [illegible] خود را در قدرت و کمال غیب به بیند ذاتی را از همه منزه و لطیف و مجرد و غائب

و هیچ نام و نشان و نسبت را با وراه نیست قبلهٔ همت خود سازد و بغیر او هیچ چیز

متوجه نشود و تصور باید نمود در جمیع نیلوفرها و صحبت نیکان که با حوضی است

پر آب پر و در آن حوض های پر آرام و تسکین است نیلوفر باید خیال کرد و چوب

را آن شاخ نیلوفر باید تصور کرد که بر سر آن غنچهٔ نیلوفر پیدا شود و خارهای اطراف

آن شاخ را افتدها و خللها مشغول حق باید دانست و استعدادها کمال غنچه

کمال نیلوفر باید خیال نمود نهایت تمیز نیک و بد و کمال فرق کردن و حق و باطل را طلوع

آفتاب عالم آرا تصور باید نمود که از اثر تابش آن غنچه باید شکفته شود یعنی کمال نصیب

گردد و بری را بعد از آن کمال حاصل شود آن دور بودن از صحبت مردم و محو شدن

در دریای [illegible] باید دانست این سخن [illegible] چون به سبک دوم بگو شنود را با تو بگویم اگر

احوال خبری آن چه سبب پیدا شدن کیان کرده آن سخن را باید دانست که [illegible]

در زندگی و جنم های سابق که هر بار به این دنیا آمده و رفته چون نیکی و بدی دیده

در نامهٔ اعمال و کردار او نیست بود او مستحق آن شده باشد مر او را گیان پدید آمد و از ان
گیان موجب جهت نصیب او گردد ناگاه مرشدی و استادی بر حقیقت رسد او را ارشاد و
تلقین نماید اندیشی گیان کند یعنی او را براه و روش دارد مر او را بدان سبب گیان
کامل باید یقین باید نمود مر آن کردار نیک و پسندیدگی مر او را از روی جنم سابق و نشان
وجه بخشش ذخیرهٔ او بود سبب گیان یافتن شده سعی و کوشش مرشد و استاد
در حق او یافتن گیان واحال مثال گیانی گردیده باید دانست مر در چه مثل میوهٔ
درخت های رسیده و پخته شده بود جدا شدن آن میوه از شاخ و گسسته گردیده
بر زمین افتادن موقوف بود بر اندک جنبش یافتن و جنبیدن آن شاخ
ناگاه زاغی برسید و بران شاخ جا گرفت و از آن قدر حرکت و جنبش شاخ
مر از نشستن زاغ پیدا شد آن میوه از شاخ کنده شده بر زمین بیفتاد
قوت یکی از جانوران زمینی مر آن نعمت را چشیده انت میکردند و اینجا
مثال شد برای اینچنین مطلب مر یکی از آن این سبب شاگرد و مرید در احوال از نسبت
پسندیدگی اعمال و کردار نیک در جنم سابق و زنت رجنم پیشین از و بوقوع
آمده باشد مستحق گیان شده بود و سعی و کوشش مرشد و استاد در حق او چون مر
نشستن زاغ بران شاخ بنفس علت گیان و سبب یافتن گوهر شناخت یکی باو

پسندیده کیهان و مرید بسنا کرد به و باید دانست که چون کیهان در کسی پیدا شود

در بیان این باید بود که خلایق دران کیهان واقع نشود حاضر باشد که آن سبب از دست

نرود و بینه از درخت حیات داند که چون در زمین دل او روئیده و سبز

شده باشد و همیشه در آب دل او و پرورش نمودن آن سپرده کم همت بر [illegible]

بالا و سپند و خرم که دو بیخ و تنه او محکم شود یعنی خود سپهرانی دارد که آن نسبت

در افزایش بود و در بالا گفته شده که کیهان به بهگار یعنی اصل کیهان نردبان باید خیال کرد

مراتب کیهان از اعلی و اوسط و ادنی همه تدریج چون پایه های نردبان باید خیال کرد و کسی

که او را میسر شود که او بر اول پایه این نردبان پا نهد و بالا بر آید بعد از آن قدم خود بران

پایه محکم کند بر آمدن بر پایه دوم هم او را آسان گردد و کسی که او را میسر نشود که او

پایه این نردبان را بر آید همچنین سیوم و چهارم و پنجم پایه ها او را یک نوع باشد نشری

را چنید باشد چنانچه گفته اند که از مرشد کامل و دانا از فرمودهٔ تو معلوم شد که تا آن که از

جفای سابق کردار های نیک و پسندیده ذخیره نباشد و در نامهٔ اعمال او باشد کیهان متشکل

نشد کسی که سرمایه اعمال میدارد او کیهان کامل راهی باید حالا منتظر باشد که کسی از اعمال

نیک و کردار پسندیده و ذخیره نداشته باشد زاده خاندان نیک هم بود که کند دین

و غافل و نادان و بی بهره و از خواندن شناسند هیچ بهره نداشته باشند آیا هیچ پذیر

و علاج مملکتم شید را انچنین کس هم از گرفتاری عالم شود و بهشت مبارک بشیر بار شیرام چندر
گفت ای شیرام چندر این چنین شخصی که باین صفات ناپسندیده از گفتن و تدبیر
خلاص او از زمین عالم از فکر من جسته بدان که اینجا همه برشمردی اثر و نتیجه کردار
زشت و اعمال ناپسندیده از نامهٔ اعمال او نوشته شود او را بسوی کیان روی و رای نباشد
از برای دور شدن و مآل آن اعمال زشت و کردار بد او را مدت های مدید در این عالم
باید محنت کشید و از روی سرنوشت و کردار بد او را سابق جسم گرفته بسیار بصورت های
حیوانات بری و بحری باید بر آمد عذاب باید و بدل مکافات و بدل آن اعمال
و کردار او شود بعد از آن که زائل او دور شود او از آن بار شتاب کرد ناگاه ملازمت
مرشدی را استاد دیگر کامل دریابد تا نظر بخشش او نیز رشته اعمال دنیا بیفکند که او از مشغولی دنیا
گزیران گردد او را بر آمدن بر پایهٔ اوصاف نردبان کیان گردد مثال کتابی در حق او راست
آید انچنین شخصی گرفتار دنیا درمانده در زیر بار کردار زشت و اعمال بد چون بصحبت
کاملان راه برسد و بر خود معرفت ایشان و اندیش کیان ایشان راه و روش پسندیده پیش گرد
و بر او پایهٔ نردبان کیان بر آید و اعمال نیک ذخیره کند چون اجل او برسد جان از تن او بر آید
روحانیان رو به نا بجهت قبولیت او برای او محافهٔ تخت روان از عالم بالا و از بالا بر شرک
آسمان
فرود آرند و جان او را بر آن تخت روان و بر آن محافه جا کرده متوجه عالم بالا کردند او بر بالای

و در شکم بهر طرف سیر میکرده باشد با ذوق و شور و در بهای نباتات هرسو که خواهد میگردیده
باشد چون مدت بودن او در شکم تمام شد از شکم بر روی زمین آمده آرزوی جنم
در خاندان نیکان داده شود در آن پرورش یافته آخر بسبب همان پسندیدگی و اثر
کردار نیک که در سابق کرده بود باز چون که پیما پس شش کبر دیعنی از مشغولیها دنیا که رفته
گردیده آخر شناسی و مجرد شود از هوا و هوس باز مانده مانند همان برهم و یاد حق مشغولی
کند از سبب همان کند کامل کیان نصیب گردد از سبب آن کیان محو و مستغرق هستی
مطلق شود و موجب آنست که دیگر او را باین دنیا و آمد و رفت این جهان کار نماند
باید دانست که چون ذخیرهٔ اعمال نیک و اثر کردار پسندیده در نامهٔ اعمال کسی جمع
باشد هرچند که بسبب شنیع و بعضی بدی آن اعمال و آن کردار از شکم بر روی زمین
بیاید لیکن همان اثر کردار نیک و پسندیدگی را بیمون شده او را در خاندان نیک
وجود بخشد که در خانه مردی پسندیده اطوار و پاکیزه روزگار زاده شود و حیات
و زندگانی یافته بکار و بار دنیا مشغول شود از سبب همان پسندیدگی او را چون که
ایام پس بدانشند که هیچ خبر و نبود بعضه بعد از خواهشها و آرزوها باز مانده
مشغولی در همان برهم گردید محو ذات برهم شود ای پسر برام چند رمن این سخن
کیان بود معالی که در حال حالت بیداری است یعنی صاحب آن گویا در حالت بیداری

وهشیاریست با تو گفتم شرح آن نمودم هر کس را درین شیوه گیان بیومکانیت
درست کند و حالت خود سازد او را این مرتبه میسر گردد و او را شعوری پیدا شود
او را آگاهی روی دهد آن آگاهی و هشیاری باعث آن گردد که در دهیان برهم نمودن
و مراقبه با دحی کردن بر روی آسان شود آن دهیان و آن مراقبه آخر کار موجب
نصیب او گردانند و نام این حالت و این مرتبه بزبان سنسکرت اندخا باشد مفید ارجبا آن
را او همه کس خواهان شود تعظیم و حرمت او نگاه دارد و در ماند و بجا خود در راه و
روش خود پسندیده و مقبول طبعها باشد نبود عمر که درشاستر ها فرموده اند زندگانی
کند هیچ وقتی از اوقات اوضاع رهمان برود او در خوردن بهمان قدر بسنده نماید
که زنده بماند و از گرسنگی نمیرد در پوشش از آنچه از گرمی و سردی نگاه دارد از وی بسی
دور دارد و بدان قناعت کند فراغت و آسایش بستر نرم نخواهد هرجا که خواب آید
همان جا خواب کند هیچگونه خواهشی و آرزوی نداشته باشد این نوع کسی که رنج
میشود یعنی قابل تعظیم و حرمت بوجاد شود کسی او را برآمدن بر پایه اول گیان
بیومکامیت میسر گردد گویا تخم این ارجبا میسر شود بعد از آن هر گاه بمیرد جان او در عالم
بالا و برتر رفته مدتهای مدید در آن عالم بذوق و آسایش باشد و باز پایین
عالم آمده در خاندان نیک قومی پسندیده روشن جنم کرد و موجود شود بسبب

جوگ را پایهٔ سیم یعنی از روی صفای طینت و لطافت سرشت جوگ را پیش کرد و آخر چون

کامل شده موجه را دریابد جدا از آن او را با این عالم و عالم شرک هیچ تعلق نماند همیشه

مستغرق دریای سرور و ذوق باشد کسی را که بر پایهٔ چهارم گیان بهومکا نهد آن مرتبه مکلم

شود در نظر روشن او همه چیز و همه کس برابر باشد عقل او خالص گردیده در نهایت

روشنی و صفا چون ماه چهارده باشد هر چه از احوال گذشته و آینده و حال از ریشه

عالم بوده باشد در نظر او چون کف دست او نمایان باشد و هیچ حالت هیچ چیز از او پوشیده

و پنهان نماند مردی را او را چهارم جوگ بهومکا حاصل و قوی شده باشد هر چند تردد با اهل

عالم باشد در معامله داد و ستد بود تمام حالات دنیوی و مشغولی کار و بار مر او را چون

حالت خواب دیدن باشد چنانچه بر کسی احوال خواب و خیالات بندد و بعد او را از اول

پایهٔ گیان بهومکا تا سیوم گیان احوال عالم بر کسی حکم بیداری و هشیاری میدارد بعد از

گذشتن سیوم پایه و رسیدن بچهارم پایه حکم خواب دیدن میگردد تا آخر و کسی چون

به پنجم گیان بهومکا رسد خاطر او مانند ابرهای ماه کنوار و ماه کاتک را آن را بغایت

سفید بود و صبر گویند دور از تیرگی باشد در آن ذات برهم بسته گردد هیچ نسبت

من و تویی و نشان دویی وجودی نماند محو لقای حق گردیده دایم در ذوق و سرور

ابدی باشد تا در دنیا بود با یاد حق و دهیان برهم در کمال آسایش و آرام و راحت

باشد خواب سکیت خوابی باشد تا آسایش از کسی در آن خواب کردن خواب
هم نه بیند اگرچه بظاهر بکار و بار ضروری مشغول باشد لیکن بدل و جان با برم النبیرام
باشد در آن باد برم النبیرام و در آن و میان او فتوری و خللی واقع نشود از بسکه او
در میان برم باشد یعنی چون مردی خواب آلوده نماید از غلبهٔ خواب
بر زمان پلکهای چشم او بهم میرسیده باشد بعد از آن از کسی بهم کیان بهو مکار
الکهای رسانده و به ختم کیان بهو مکار رسد او را بوی از خواهش و آرزوی نماند
از تفاوتها و جمع صفات مقابله و از ثبوت کردهٔ چیزی یعنی قرار دادن
او هست و از نفی کردن چیزی یعنی قرار دادن او را وجود ندارد و از انکار و غیر
انکار رنگذرد مطلق بقید و بی تعلق بوصف مخلوقات بر هم کرد و چند مکت شدن زندگانی
کند اگرچه نبود جان او از تن او برآمده موجه در نیافته لیکن توان گفت
موجه را او در یافته و غرق دریای موجه شده مانند چراغی شعله را تصور کنند یعنی
بیچو شعلهٔ چراغ را آن را مصور بنگارد و صورت شعله را بقلم نماید اگرچه بظاهر
دیده شود که شعله هست لیکن در حقیقت آن شعله هیچ نور و تاب ندارد
جانا در روی نیست آن روشنایی و گرمی که خاصیت شعله باشد در و نبود چون
در ره اوا این نقش بنده که عالم را بود و وجود نیست هرچند بظاهر موجود بیند آن شد

هیچ وجود دیگر نبیند چون در رونده و دهشتی از ذات حق و هستی مطلق بر باشد
تا او بر همه هستی او را فرو گرفته بود بظاهر هم از نظر یکتا بد عالم را از ذات حق و تجلیات
کمالات او بجز نبیند بغیر از ذات هرهم چیزی بنظر او در نیاید و حجاب دوئی و پردهٔ
کثرت از پیش او برداشته گردد و جلوهٔ وحدت و یگانگی بر و غلبه کند چنانچه کسی
چون کوزه را بیرون دریا در آورده و بر آب ساخته بر آرد نظر چون کرده آید
و بیرون دریا همه آن کوزه پر نماید آن که هستی او از یاد حق خالی باشد در رنگ آن
از کسی کوزه را سرنگون کرده بدریا آورده بر آرد چنانچه در درون دریا خالی بود
در بیرون همه خالی باشد این حالت و این کیان یافتن از گفتم چون کسی به ششم کیان بود مکار سد
او را میسر گردد اگر چنانچه در ششم کیان بود مگا از این حالت و از این کیان محروم بعد از آن از
بهفتم کیان بود مکار رسد البته صاحب این کیان گردد و این صفت خالی او شود بعد آن از مردی را
هفتم کیان بود مکار رسد نشان او است از هیچ خاصیت بشری و هیچ اثر تن داری در او نرفته
شود آزاد و فارغ بود و آن صفت نسبت نامی و بدایت یا از صفت بر هست او را
شود و ذات او نقطهٔ دایرهٔ وحدت و یگانگی گرد و نسبت دور و نزدیک و بلند و
پست و حضور و غیبت بر و یکسان باشد با حاصل آن از من از این کیان بیو مکاجر
نتوانیم گفت و از حقیقت آن نتوانم تعبیری نمود کمال آن در عبارت نیاید بعضی

میگویند اگر کسی بآن مرتبه برسد یعنی هفتم کیان بهومکا را پی دریابد ذات او چون
مهادیو شود بعضی گویند که بیچون شود بعضی گویند که آن اطلاق و بیقیدی و بی نشان
و بقا و ثبات و غیره از ذات برهم را گویند او را باشد بعضی گویند که ذات
او مانند آکاش بی نام و نشان و بی نقش و نگار گردد و بعضی گویند که او برکت
برکه گردد بعضی صاحب آن قدرت و آن کمال از ذات حق که باعث مبدای عالم میباشد
گردد و او بذات خود باقی و باقی باشد همچنین خاصان درگاه بعضی بر یکی او را
بمرتبهٔ مقصود میرسانند آن مرتبه و آن مقام خاصه برهم آتما بعضی نسبتی مطلق است بلکه
از بیان و شرح بیرون است مردی که بهفتم کیان بهومکا رسد هر چند او را از روی
تشبیه گفته شد که مانند مهادیو یا مانند بشن و مهادیو باشد یا چون ذات برهم باشد
بی نام و نشان باشد لیکن تمام عبارات و اشارات در وصف ذات او
قاصر و کوته است بعد هشت هزار کیشر با شری رام چند آغاز کرد که ای شری رام چند بدین
تا توانی هفت بهومکا را شرح نمودم بدان که آن کس که او را رسیدن بآن
مراتب میسر گردد او از قلق مطلق شود از آلودگی آثار این جهان پاک گردد در
محنت و غم و الم هرگز او را تشویش نشود بدان که تا آن که هوا و خواهش و مراد خود
نگذرد از آرزو و هوا و هوس بر کنار نشود او را درین کیان بهومکا نهادن ممکن نباشد

بدان ای در بین تو فیلیست مست و بر قوت تا آن که این فیل را زبون نسازی
نتوانی پا در بین کیان بهو مکا نهاد بدان ای چنانچه فیل مستی دارد این فیل انواع
مستی و زور دارد چنانچه فیل خرطوم را دراز کرده شاخ درخت را بگیرد و را کنده
بخورد و باو در جنگ گاه آدمی و اسب در حق درکشد و بکشد و نابود سازد این
فیل دست در هر چیزی زند انواع تباهی نماید چنانچه فیل سرکشی نماید و بهر که خواهد رهد
این هم موافق خواهش و اراده خود روی بهر سو کند رود یقین بدان ای چون کسی فیل
جنگ را بگیرد و فوج دشمن باشد به بند و شمشیر کند او لشکر دشمن را شکست دهد
و مظفر و منصور گردد همچنان چون کسی برین فیل غالب آید او را بکشد یا زبون سازد
توان گفت ای او در میدان عالم مظفر و فیروز شده و غالب آمد او را ولایت هفت
کیان بهو مکا گرفتن آسان شده و دیگر او را باین عالم آمد و رفت نمانده از زاده
خلاص گشته درین اثنا شری رام چند را ز بشست مهارکهیشر پرسید ای عارف
کامل مرا بر حقیقت آن فیل واقف گردان نامش او را بدانم و معلوم نمایم تا آنکه کس آن فیل را بکشد
و تا زبون نسازد مظفر نشود رامچندر پرسید ای باشی حالت آن فیل را اگر گفتند بیان
فرمایید و حقایق را شرح سازید و بگو مید ای چکاره باید کرد ای این فیل بدمست
و سرکش را توان کشت و به چه طور توان ظفر یافت شری بشست جو گفت ای رای

را بچند رخواهش نفس فیل است قوی و بیرون جنگل تن جاندار جای بیعن اوست
از بهر منکیند و میگردد و چنانچه فیل را بهت دفع گرما و سرما در جنگل گوشه تعین
نهند از درانجا بیاسا ید این فیل خواهش نفسانیه در درون خاطر و جب جاندار
باشند و چنانچه فیل رسیع را ماده ها و بچه ها جنس و پس دو دیده بت خپای در ققان
و بسته بندها خرطوم دراز کند و مقید شود از بکیرد این فیل خواهش نفسانیه از هیچ
حواس بهر سو دوانند و بهر چیز تعلق کنند و چنانچه فیل رسیع را دو دندان در پیش باشند
و چنانچه فیل رسیع مستی میدارد و مستی این فیل همان تعلق در دنیا و سرنوشت او از
آن تعلق سبب آمد و رفت اینجا نمیگردد و اینعالم را میدان جنگگاه تصور باید کرد
چنانچه فیل رسیع بمیدان در آمده جانداران را بکشد در آن جولان نماید دیگر داین
فیل خواهش در میدان سرشت جاندار از هر طرف سیر میکند جانداران را بگیرد و بکشد
و نابود سازد و چنانچه فیل رسیع بعضی را کشد و بعضی از روی جرات و مردانگی
با او برابر شده بر وزخم اندازد او را بر زمین بغلطانند یا بگریزانند همچنان جانداران
نادان و غافل از دست این فیل خواهش کشته میشوند مردم بینا و اهل شناخت
بر هم انسر بر هم آنها از روی همت و مردانگی رو بروی فیل آمده او را میکشند یا زبون
میسازند بدان از چنانچه فیل رسیع را بکمک توان زبون ساخت و مطیع امر خود باید کرد اند

این قیل خواهش نفسانی از عجایب سرکش و پر زور است ملازم کیانی و صاحبان نشاء بخت
پرم ابنشر بلکه همت و قصد درست خود را زبون میسازند مطیع و محکوم امر و اراده
خود میگردانند ای ستر پرام چند رتا آن که آدم در کشاکش کن مکن اینعالم نماند او را
بخاطر میرسیده باشد را این دانسته باشم و این که بدرم خبان و چنین زندگانی کنم بیقین
بدان را او گرفتار مجاری بند و چکاو انجهانیست را از دست آن جان سلامت نبرد بدان
را سرمایهٔ گرفتاری زاده شدن و مردن اینجهان را جان دار بسبب آن هر بار آمده
در اینجهان جنم میگردد وی میرد همین خواهش نفسانیست و این خواهش آرزوی نفسانی
او را باینجهان می آرد و میبرد از این گرفتاری خلاص او ممکن نباشد مگر آن را هوا و هوس
باز ماند و آزاد مطلق گردد را موجب درباید و کسی را هوا و هوس نفسانی را از
خود دور سازد البته او را موجب حاصل شود بیقین بدان از کسی را سعادتمندی و نیک بختی
را سخنان مرشد و استاد و ارشاد و تلقین و اندیشه کیان زودتر بدل آرد تاثیر کرده
بر وجود وی غایبه دهد چون یک قطره روغن که بخود را بحر انداختن تا بتمام روی آب
فرو گیرد و تاثیر او بهمه جا برسد کسی را غافل و نادان بوده و نیکبختی نداشته باشد اگر
هزار بار از حقایق و معارف سخن گرداید و اندیشه کیان نموده شعله اصلا در
او جا نکند و او را سودمند نیفتد ای ستر پرام چند رخواهشی و آرزوی نفسانی اندک

هرچه بخاطر روی میداده باشد باید آن را دور ساخت همیشه همت خود را در آن
باید بست که از خواهش و آرزو و مطلقات نباید ماند درزنگ درخت زهر که چون
باید بست که از خواهش و آرزو و مطلقات نباید ماند درزنگ درخت زهر که چون
اندک سبز شود و سر کشد آن را زود باید برید و از بیخ باید برانداخت این درخت زهر
آرزو را به تیر همت باید برانداخت و همت متوجه باید بود که هیچگونه آرزوئی و خواهشی
بخاطر برسد آن که گفتیم به تیر همت بیخ درخت آرزو را باید برید مقصود ما حصل
آنست که خاطر را جمع کرده و بدست آورده نباید گذاشت که در پی هوا و هوس رود و
در فراهم نشستن ساختن خیالات آرزو و هوس بجد جد همیشه قاصد باید بود که هرگز هیچ
خواهشی و آرزوئی و مرادی بخاطر رسد و اصلا یاد آن هم بدل نباید ای برادرم چند
بدان که هر کسی که جان او پر از آرزو و هواهای نفسانی بوده باشد هرچند سلطنت
روی زمین داشته باشد او همیشه محتاج و مانند گرفتار بود و از احتیاج
و فروتنی باز نرهد مگر چون خواهش و آرزو را از خود دور سازد آن زمان مستغنی
و بی پروا گردد و احتیاج او و گدائی او دور شود و حقیقت خوبی و خلاصه سلوک اینست ای برادر
برم اینهمین است که ملک خود را از هوا و هوس باید پاک ساخت و خاطر خود را بدست آورده
نباید گذاشت که هرگز چیزی را خواهد که مقصود از خوبی و خوبی بودن این است و کمال خوبی

از خواهشها و آرزوهای نفسانی بازمانده است ای شیرمرام نیکونام باید همیشه
خود را بیران داری اگر کلیها یعنی خواهش و آرزو چیزی بخاطر تو راه نیابد و هم ورزیدنک
کلیها یعنی در ترک هوا و هوس باشی کلیها نقصان چوب است تا که کلیها یعنی ندانستن از
جمیع آرزو و خواهشهای خوب باشد چه در حصول آن را اصلا بخاطر راه ندهی از خیالات خبر داشته
و من این خورم و آن پوشم دیگر یاد آرزو و مراد بخاطر نگذرانیدن را بزبان سنسکرت
سنکلپ گویند این صفت ستاره جانداران را باعث جنم میگردد و فراموش کردن آرزو
و مراد را اسنکلپ گویند و چون کسی صاحب این صفت شد یعنی از هیچ مرادی و آرزوی
یاد هم نکند او از جنم بازمی ماند ای شیرمرام چندان از آنچه حظ و بهره برداشته از طعم
خوردن و پوشیدن و مباشرت و عیش باز نان کردن آن را بزبان سنسکرت
انبوت گویند و از آنچه بهره نگرفته و حاصل نکرده لیکن از کسی شنیده از جنس
خبر هست آن را انبهوت گویند تو باید که هر دو قسم را از دل خود فراموش کنی و یاد آن
را هم اصلا بخاطر راه ندهی در یاد کردن و فراموش آن چون کنند خوب شده نمائی
دل خود را به برهم آتما سپاری و محو یاد برهم و مستغرق ذکر هستی مطلق باشی
ای شیرمرام چند سخن بجهت خیر عاقبت و برای بهبود آخر کار تو جمیع مدام در دو بار دلی
خود را باز که دست ها برداشته با آواز بلند میگویم ای سعادتمند بگوش دل بشنوید

واین سخن را بجان خود دارید همه در پی این باشید و همت خود را در آن بندید که
اصلا یاد مرادی و آرزوئی نکنند بهیچگونه خواهش و هوا و هوسی بخاطر راه ندهید زیرا اصل
کار این است و غیر این هوا است و کار شما در این است من از روی تجربه و تحقیق میگویم
و غرضی ندارم غیر از خیرخواهی عالم مقصود من نیست چون من خیرخواه و دوستدار جمیع
بندهای آفریننده حقیقی هستم اینقدر گفتم بسند حکم سرنوشت و تقدیر ازل باقی است
یقین دانید زیرا سعادتمندی از جمیع جنسهای خود از دادار ده که خود را بیاد سری یاران
بزم ایشر سپرده در گوشه جائی کند اگرچه بحسب ظاهر فقیر و گدا نماید لیکن او را مرتبه
و مقامی میسر گردد و او را حالتی دست دهد که در نظر همت او تمام دنیا و عزت و جاه و
جلال و مال و منال و اسباب دنیا کمتر از خس نماید ای یاران بزم ایشر چند ره همین مضمون
را گفته ام و باز میگویم زیرا این یاد آرزو و مراد کردن محکمترین بندهاست برگردن
جاندار و فراموشی از یاد آرزو و هوا و هوس موجب خلاص اوست از قید دنیا
دنیا را هزار زر هرکس بهبود و خیریت خود خواهد آرزو و مراد را بخاطر خود راه ندهد از
جمیع هوا و هوسها و مرادها فراموشی گزینید ای یاران بزم ایشر چند را نیعالم و هرچه در این عالم
بنظر در می آید همه جلوه جمال با کمال سری یار این بزم ایشر برم انها و ظهور هستی مطلق است
تو نور غیب بحیدین صدر نیا و شکلها جلوه گر دانسته دانست خود را به یقین رسانیده

را خود بینی در رو به بند و از جمیع خیال و مراد ها کناره کرده با یادِ شری یا برم ایشر آرام گرفتن در

منتهی مطالبِ عارفان و عاشقان معشوق حقیقی برم برهم پرم آتما است بعد از آن از نزد اینجا بت

دست دهد از یاد بیچگونه خواهشی و مرادی نکنی و آزاد و مطلق گردی با این حالت و این صفت

هر زمانی باشی هر نوع از زندگانی نمای تو را زیان نکند باید از خلافِ گفته مرا مطلقا بخاطر

خود راه ندهی از نا بایستگی و ناپسندیدگی بپرهیزی آخر ارشاد و تلقین من و خلاصه جز خواهی من

این است ای شری رام چندر تا این را خود بیاد بگوئی را این منم و این جز از منست و من

منصرف آن هستم همیشه گرفتار محنت و غم باشی همین را از نسبت خود بگذری و خود

محو یادِ شری برم ایشر گردانی و جمیع اعمال و کردار را که خود منسوب نسازی و جمله نیک و بد

را از برم ایشر فاعل و مختار حقیقی است و از جمیع غم ها و محنت ها آزاد شوی و غبار

بیچگونه آلایشی و گرفتاری بر چهرهٔ حال تو ننشیند ای شری رام چندر آن جمال غیب و آن منبع

مطلق را بید و نهایت و منزه و لطیف است و از جمیع ما عادتها و نسبتها پاک است ذات

او از طلوع و غروب و زاده شدن و مردن و جوانی و پیری با پیر و بر یک قرار بوده یکسان است

باشد کمال شناخت و نهایت ادراک و دریافت او آن است که جمیع اعمال و کردار بنده شی

خود هیچ حالت در میان نه بینی و جمیع احوال را حواله شری نارائن یا برم ایشر نموده خود را از

نظر خود بپوشی و بعد از آن از جمیع افعال و اعمال و کردار و گفت و شنید و دلالت و سند و تمام

حرکات و سکنات را حواله او کنیم و از و دانیم شناخت او را حاصل خود بدان را
نهایت مطلب کاملان و عارفان این است هفتم ایا کمان چون که بود مقام جمال و سیوم سرک
از زبان مرکبین آیه بالمیک کهنه باشا کرو شده بر آن نام منشور و گنا گفت از آخر
شهرام جیند رکه نشست مبارکیشر ابیات نمود در رموز و حقایق کتاب و
اسرار شناخت برام ابشر بیان فرمود   تمام شد و حسن انجام یافت
نسخه رنگین عرفان

راویان هند و عالمان ارجمند چنین روایت میکنند که در آخر جب این کتاب انتساس شنید
جب از زبان جمیتساکرر رشید جابس حقیقت شناس که بتر ده جب جا باب ته تصنیف
کرده اوست برآمده مراه جمع که بتر ده جب جا بار ته رابشق خود از جنم بابن شنیده

و در ابتدای آن ازین بهیم پاین شروع شنیدن می نمود محض برای آن که
بر وجود راجه زخمهای نانشسته شده بود و تمامی زخمهای آن آنکه و بالش و نگهداشته
وغیره را یکی کرده التماس نمود که باعث دفع این مرض ما چنین نماید که هیچ
طریق و چون فرصت بیابم همه بزرگان مقرر کردند و ظاهر ساختند که هرگاه مهابارته
که مذکور بزرگان و پدران راجه مشروحاً نوشته شده بگوش هوش شنود و بمطالعه
فرصت یابد درین میان بهیم پاین ظاهر نمود که ای راجه اگر در شنیدن مذکور
بزرگان خود که هرکدام قوت و زور بمرتبه داشتند که تفصیل آن در هر باب
داخل است اگر در هیچ جا شکی بدل شما خواهد آمد بیقین دانید که اثری از مرض خواهد
ماند راجه قبول کرد و بتحقیق تمام می شنید رفته رفته مذکور جنگ مهابارته که در
کوروکهیت واقع شده بود در میان آمد که هم درین جنگ اکثر فیلان و شتران
را بقوت زور خود چنان بر تاب داده که از آسمان بالا کند نشنند در گرداب
باد چون افتاد دید بهیم پاین میگوید که هنوز آن فیلان وغیره در هوا می گردند راجه
جنبی را از استماع این حرف شکی در دل افتاد پاره تبسم خود را در هم کشید
بهیم پاین گفت که ای راجه چون در دل تو شکی افتاد حالا ملاحظه نمایید که فیلان
گرده بحضور شما چگونه از آسمان بر زمین می اندازم بهیم پاین بزور و قوت خود که

تمامی عالم را باد در هم کشید و یکایک آن فیلان مرده افتادند بشنیم باین گفت
فرای راجه خوب واقع شده حالا این مرض داخل تست اگر این را بعشق تمام خواهند شنید
البته قدری را از مرض در وجود تو مانده ست بمطابقه دفع خواهد گردید این
حقیقت اسمید چک را بیاس میداند و بیاس غیر از من بدیگری ظاهر نگفته حالا برای
شما این قصه میخواهم گفت لیکن شرط همین ست که چیزی را که جای خواهی شنید
اصلا در آن شک نخواهی آورد راجه قبول کرد و بیاس قصه شروع نمود که چون
راجه جدشتر از جنگ مهابهارت که تفصیل فتوحات بالا مذکور شده ست فارغ
گشته بر تخت سلطنت نشست لیکن اصلا از این خلافت خوشوقتی را بخود روا
نمیداشت و با بیکم تا مه استفسار نمود که هر چند این سلطنت بعد از تشویش
و محنت بسیار را بر شما نیکو ظاهر ست بما رسیده هیچ نا ذریه و حادث نهایت
وا گشته شدن خویشان و اوستادان و مربیان را که گناهی عظیم از دولت
قیمار بازی و تقاضت جرجودهن از دست مایان برآمده ست نمیدانم که نتیش
احوال ما چه در نیعالم و چه عالم بالا چون خواهد شد بیکم تا مه گفت ای راجه جدشتر
حالا وقت ما بغایت تنگ ست در نیجاب از چیزی را باعث رفاهیت و آسودگی
حال خودت بیاس را به همه جهت بزرگی و دانای او بر همه آفرینش ظاهر ست از و

کنایش کار تو خواهد شد ما هم حرفی چند بطریق نصایح هوش افزا که تفصیل آن

در شانتی پرب مذکور شده است براجه جدشتر گفته از این عالم کوچ کرده

بعالم بالا شناخت یابند و آن آنچه رسم مقرر بود باقنی را تمام بجا آورده اتما

بمنزل رسانیدند بعد از آن در هستناپور آمدند راجه از غم نجات یافت در آن

بیاس بشت راجه تشریف آمد تمامی مجلس قدرم او را معزز داشته تعظیم و تکریم تمامی مجلسیان

بجا آوردند همه بجاهای خود بموجب ارشاد و بیاس جیو نشستند راجه بدست خود

پایهای بیاس جیو شسته آن آبی که بعد تمام نوشش جان می‌نمود و فاته همرا آن آب

پاشیده میکردند چون بیاس راجه جدشتر را نهایت متفکر و متحیر یافت با خود می‌اندیشید

که مبادا از آمدن ما غمی بخاطرش رسیده باشد در این وقت راجه از جای خود برخاسته گفت

بیاس جی دست بر دست نهاده ایستاده ماند بطریق عجز و انکسار عرض نمود که شما

مخدوم ما اید هر مشکلی و هر غمی که بر احوال ما صادر میشود دفع آن همیشه از خدمت شما شده است

و بیمن توجه شما سرانجام همه کارهای ما گردیده حالا مارا غمی عجایب پیش آمده خود بخود

میدانند که از یافتن راج بایستی که بخوشی و عشرت تمام میگذرانیدیم لیکن بسبب

کشته شدن خویشان و دوستان که از دست ما برآمده چون بگوشش من میرسد مشوش

می‌شوم لیکن علاج و دوا بکنم که شاید بوسیله آن هر بابا ایزد تعالی بر حالت ما بخشد از گناه خلاصی

با هم غم را حالا بجا رسیده است از این سبب است را از کشتن برادران و خویشاوان و آشنایان
و دوستان گنهکار شدم جز جو دهن را بموجب گفته بعضی اهل عرق ما را آواره کرده
از سلطنت دور انداخته بود برای آن این قدر کشتن خویشان خصوص بیگم ها و مهر را
مربی و مشفق ما بوده و درونه و خارج و اتری استاد صاحب ما بوده نشد بچندین وجوه حق استادی
را از شاگردان لازم الادا می شود لعنت بر زندگانی ما که حق او استاد را کشتن مبدل
ساختیم و همین طور خویشان دیگر هر گاه سلطنت هم از پدر تا پدر بزرگان را آنچه از
پدر پدران ما بود میراث خود یافتیم کاشکی اگر عوض خون اینقدر خویشان و سلطنت
و ملک غیری را فتح کرده می گرفتیم گنجایش میداشت باعث غم ما بسیار همین است که
سلطنت موروثی خود را یافتیم بیشتر از پدران ما کدام کس اینقدر خویشان را گذاشته
و کشته سلطنت گرفته است خود انصاف فرمایند که در وقت زندگانی کردن
برادر بزرگ ما بچه طریقه برادری ظاهر گشته و در خانه های او که همیشه مردمان زاهدان
و در کشیدن ها هیچ دم میشد و آواز چنگ و چلک دایم میشنیدیم حالا که ظاهر جهان میشود
که زنان نوحه و گریه میکنند این همه کردارهای ما بیجا آمد هیچ حلاوت و خوشحالی
ما را نیست و همین طور خانه های بیگم و درونه خارج و غیره را چون گریه و نوحه زنان
می شنوم که زهر دل خود را ضبط می شوم جای که بود آن دلستان با دوستان در بوستان

نشد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن * بر جای نقل و جام می گوران
نهادندست بلی بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است در چمن * اگر بهم و در چشم
حقیقت شاهد حالت که هیچ انشراح نمی یابم چراکه بینم تنها و کرنا هر دو چشم ما بسته اند
حالا چون اینها بستند حکم کوران داریم در وجود بهتر از چشمان چیزی دیگر نیست .
بلی چشمان چه خوشحالی می شود هر چه که بزرگان با خود رودان میمانند اینها همه در حق
ما کردند و ما در عوض آن اینطور کردیم که معلوم شماست حالا بهتر از این نیست که
در این سلطنت را با رخت هم که شما قابل آن دانید بحضور خود بدهید ما را توجه فرموده
بفرمایید که در بیابانها رفته عبادت نمایم و طواف تربتها میکرده باشم هر قدر که دنیا
میسر آمد بفقرا و مستحقین خیرات بکنم شاید که خدا راج بر ما مهربان گردد که
بوسیلهٔ این عبادت رفع گناهان ما شود از این باب حرفهای بسیار از زبان
راجه بر آمدند یکایک آغاز کرد به وزرا ری که بسیار حقیقت شناس و رموز دان
اسرار الهی و گره کشای رموز نامتناهی درست راجه گرفته به تپاک تمام بنشاندند
حکم کرد و گفت ای راجه اینها منظور نیست که چندان غم را بخود راه دادی من تدبیری
در این باب نمیکنم که تمامی غمهای تو برطرف شوند و آن که کشتن خویشان و برادران
را بر خود قرار از دادی از دوش بیرون نیست اولا اینها بنده می افعال خود را از جهت خویشتن

بعمل در آمد دیگری را چه تاوان است هرگاه او فرموده پدر و مادر را بهتر از عبادتهای
بزرگ است اگر رهبران مثل نارد و میتری و مارد من هم چرا که در رشته وجه حق بزرگی
داشتم قطع نظر ازین هرگاه کشن جیو را بزرگی او و فراست و فطنت و برتری بر عالمیان
ظاهر است در باب صلح چقدر مبالغه کرده بود او قبول نکرد و از صحبت او مردم همه در
جنگ کشته شدند همه را صحبت او اثر کرده بود ازینجهت کشته شدند و عمر اینها آخر شده
بود لیکن شش مردم این سبب را بمرتبه شهادت رسیدند بنا بر این در اینباب هیچ
الزام نیست لیکن من و جمیع باید که را غمهای تو دور شوند از این سبب را که از لیکن
همه قلبها بزرگتر است و آن را جان شهید می نامند البته تو این جنگ بکن را بمرده تمام
چه در عالم بالا چه درین عالم همه جا فیض تمام خواهی یافتن و خواهی یافتن و خواهی دید
چقدر ازین جنگ ترا از همه غمها خوشی ها خواهد بود همه کار و بار را گذاشته فکری
بکن را این جنگ سرانجام باید اگر گویی را پیشتر این جنگ چه کسان و چه رسم کرده اند
آوان شری رام چندر پسر مهاراجه جسرته را بزرگی و والاهمتی او در تمام عالم اشتهار یافته
است مرتبه جنگ را شنید کرده بود تفصیل آن مذکور خواهد شد و اینچه سخن است را تو بارها
میگویی را در بیابانها رفته عبادت میکنم این سلطنت را بدغل و فریب و مکر یافتیم
را این طور سخنان دور از کار را نجابت دشوار است ظاهر مسازی نژاد و نجابت شکرانه

ابزار کار سازی آوردن است نه اینکه اینطور حرفها گفته باشی حالا ترا این همه
که در استعداد جنگ بچه باشی بفضل خدا این سامان و ابزار باب جنگ همه
مهیاست خصوصاً این تمامی جادوان که خوب زن و برادران کشته باشند یک
اشاره تو حاضر میشوند و هر یک از اینها یک عالم را مسخر می‌نمایند ترا چه لازم
که با وجود این همه مصالح که داری باز اینطور فکر می‌نمائی بفراغ خاطر خلاف خود
مکن و بعد از دو دله تا تمام عالم را بشنفتن نگاه داری و فکری بکار بری که این همه جنگ
را سرانجام دهی تا نام نیک تو در عالم بماند و صواب و اجر حاصل کنی راجه چون شنید
بطریق تواضع و فروتنی تمام باجاپس جواب گفت شما ما را برای این همه جنگ مقرر مانید
این جنگ از این باب نیست که بآسانی می‌توانم سرانجام داد اولا زر بسیار
می‌باید با خود اینقدر وسعت ندارم که ده یک از آن توانم سرانجام کرد اگر بفرمایند
که عاملی و سلطنت روی زمین داری از رعایا زر بسبب دلخواه خود
میتوانی بهم رسانید بشمار روشن است که جر جویی با این مردمان بقدر چه او
قرار کرده است که وجه قدرت روزمره هم بدشواری تمام بهم رسانند حالا آن را
با این مردم تو چه احسان بکنم که از حال خود و قوت فرزند از حوض عاجز گردند
اگرچه آسوده حال کردند اگر بفرمایند که اگر حقیقت رعایا اینطور است پس راجه‌های

اطراف گرمان‌ها دارند از آنجا رفته صرف انکار نکنند ابنوجه هم از خدمت
شما پوشیده و پنهان نیست چرا که در جنگ مهابهارت اکثر راجه‌ها بجانب جرجودهن
و بعضی بطرف بنده آمده بودند آنها همه کشته شدند و فرزندان ایشان در بطن‌های
خود ماندند وقت آن است که با ایشان رعایت و احسان بکنم و نه آنکه طمع در
حتی آنها تمام که کمان بهیم و ارجن است دیگر این جنگ لشکری دلاور و سپه سالارهای زورمند
باید که در تمام عالم جنگ کرده منصور و مظفر گردند روشن است که اگر شجاعان در
جنگ مهابهارت کشته شده‌اند و قدری که مانده و شکسته و درمانده هستند
یکایک چون ما ایشان را تصدیع بدهیم نا برادران بهتر آن است که همین را بفرمایید که
در بیابان رفته بعبادت مشغول میگردیده باشم که کار و بار سلطنت این برادران
هم بوجه احسن سرانجام خواهند داد بیاس گفت که ای راجه از پیش که تو مال نداری
بجهت جمع بخاطر خود راه مده در این باب تدبیری برای تو میگویم که موافق آن
تدبیر عمل کن که تو شخص آن این است که راجه بود در ولایت او و مرت نام او
جگی عظیم کرده بود مال و زر بلانهایت به برهمنان داده بود آن برهمنان احدی
از آن مال هیچ یکی قبول نکرده‌اند تمامی زرها را اندوخته و انداخته رفتند و بعبادت
و طاعت مشغول گشتند باهم مقرر کرده‌اند که اگر ما با اسباب و متاع دنیوی بسر خواهیم برد

از عبادت و بندگی باز خواهیم ماند آن راجه آن متاع را در کوه هماچل انداخته است نوکران
را در رای بهرت تا آن زر را آورده صرف کار جگ کرده باشد جگ خود را تمام بکن راجه
جدهشتر گفت هرگاه آن راجه بفقرا و مساکین و برهمنان خیرات کرده باشد و آنها قبول
نکرده باشند چون پس خورده آنها را صرف کار جگ میکرده باشم موجب خندیدن
مردمان بر خود مقرر ساختم و همه مردمان و برهمنان خواهند گفت از بس مانده دیگران
بخشش میکند مارا همین شرم کافیست از خویشان و برادران را کشته خون آنها را بگردن
گرفته ام و باز این شرم در نمود مردمان خواهد ظاهر شد از جهت رفع گناهان این طور
زری صرف کار جگ بکنم بیاس گفت ای راجه صد رحمت بر تو باد و علو همت ترا که
بجان تمام بکنی حرفی با تو میگویم از هیچگونه ترا در آن کار ضرور خبری نباشد و باعث
خندیدن مردمان نبوده باشد هرگاه آن برهمنان داده آن راجه را قبول نکرده باشند
و برغبت خاطر خود انداخته باشند حق آنها چون میشود چنانچه پرسرام بیست و یکمرتبه
گرد عالم گردیده جنگ غالبانه کرده چهتریان روی زمین را نیست و نابود ساخته
سلطنت تمام چهتریان را بکشب بخشید کشب نام برهمن بود تمامی خلافت روی زمین
باو تعلق داشت چون کشب وفات یافت سلطنت بدستور سابق بچهتریان
قرار گرفت چنانچه از شما هم بطریق میراث میکردند چون سبب از بر تخت پادشاهی

نشسته حکم‌ها می‌نمایند همین طور آن مالیات دیگر در طریقهٔ پادشاهی مقرر است
از هر جا جزیه متاع و مال را گذاشته فوت شود وارث آن مالیات منوط باشد
آن همه مال بپادشاه می‌رسد اگر بگویند که آن ملک از راجهٔ دیگر بوده واقعی راجهٔ آن
ملک دیگر بوده باشد لیکن تو پادشاه چکرورتی یعنی پادشاه روی زمین هستی و وارث
همه هستی تمام ملک و مال شده می‌رسد چنانچه اوّلاً در جنگ جو متاع تمام عالم را بزور
و قوت خود گرفته‌اید و جنگ‌ها به بهترین وجه سرانجام داده‌اید هیچ‌کس جای سخن نبوده باشد
پادشاهان را اینطور گفته است که آنچه بزور و قوت خود بگیرند تا دارای نیست در این
باب هیچ گرو تباه و ملالی را گنجایش نه بی‌مضایقه کسان را فرستاده آن مالیات بطلب
خود تمام کنم در این باب هیچ‌وجه ترا گناهی نیست راجه جد شنید گفت ما را از گفته
شما هیچ‌وجه عذری نیست و حسب اشارهٔ شما این کار می‌نمایم و آن زر را از آنجا طلبیدم
اما شما رحم بفرمایید چون آن مالیات را از آنجا می‌آرم و به چه کسان و به چه نوع صرف کنم
بیاس گفت ای در راستی شنید که بیست هزار برهمنان و دانایان که هر یک در خواندن
بید و دیگر علوم هندوی مهارت کامل داشته باشند و بر هر کار و در احوال و نسل خوب
هر وجه یگانهٔ آفاق و زاهد و عابد و اهل بلاغت در کار باشند پس ای راجه جد شنید
هر یک از هر یک از برهمنان را یک‌یک را به هر یک اسب عراقی اعلی که بی‌نظیر و بی‌عدیل و پنج

عیبی نظاهر در دنیا نشده و چهار اسب بی عیب میکشیده و تمام یراق او از زین و
لجام و رکاب وغیره سازها از طلا و مکلل بجواهر با قدرت باشد و یک فیل خوب
که یراق او هم بشرح صدر بوده باشد و هزار گاو فربه بی عیب و شاخهای همه
بطلا گرفته باشد و پایهای بعضی بود آنها به نقره بسته باشند وکاسه که در آن شیر میدوشند
از مس بوده باشد باین صفت همه گاوان که گوساله ها داشته باشند و در
گردن گوساله ها هر یکی زنگ ها از طلا باشند یک سبوی جواهر نفیس و یک خروار
طلا بطریق خیرات بیعی و چیزها هر یک ارزانی دارد ازان که بجهت هزار برهمنان
که بالا مذکور شده در روزیکه آن اسب معهود را بجهت جگ بگذارند می باید
داد و یک اسپی دیگر که تمام بدن او سفید و یراق هم سفید باشد مثال ماه درخشنده
و دم آن اسب زرد چون طلا روشنی داشته باشد و گوش راست او سیاه بوده باشد
اگر اینچنین اسپی یافته نشود عوض آن اسپی که تمام بدن و دم گوش او سیاه بوده
باشد آن را هم در بید جایز داشته اند در هنگامی که آفتاب بحمل رود در روز
چهارم حمل آنطور اسپی را که گفتم برهنه کنند و بگذارند تا یک سال آن اسب
هرجا برغبت خود میرفته باشد و در عقب آن اسب لشکری پرزور و سرداران که همراه
بسر رشید نو بوده باشند اگر پسری قابل انطور کارهای عظیم نبوده باشد باکسی که برادری

شایستگی این مهم داشته باشد همراه اسب مذکور متعین گردد چرا که در ملک
هر پادشاهی بر وفق استعداد و جنگ داشته اسب را نگاه میدارد و بقوت حفظ او
بجنگد و باعث خلاصی اسب مذکور گشته بیشتر روانه نماید تو خود در آن یک ساعت در
تخفگاه حق باشی و هر شب با جامه در زمینی که جای تراب و دو جا گیره یا تمام بوده باشد
خواب کنی زن تو یکجا نزدیک شود و شمشیر برهنه در میان تو و زن تو نهاده باشد
اصلا دست تو به زن خود نرساند باید که تا باز آمدن اسب بهیچ وجه معصیتی از
تو سر نزند چون آن اسب از اینجا روانه گردد در راه هر جا که آب با سرگین بیند الف
باید که هزار هزار گاو در اندازند سرگین با آب به هم نماید که همراه اسب
مذکور خواهند شد خیرات نمای هجوم معهود جنگ هم در آنجا نمای اگر خراجهای دیگر
چنانچه که در کتب نوشته اند نگاه میدارند و صفحه از طلا راست نموده بر پیشانی آن
اسب به بندد و در صفحه مذکور جا بنویسند که این اسب بجهت جگ اشمید فلان
راجه از اصل و نسب خود بنویسند گذاشته است هر کس که زور و قوت داشته باشد
اسب را نگاه دارد و بجنگ پیش آید تا بعد از کارزار آثار فتح و فیروزی بکدام جانب
جلوه نما گردد و آن کس استطاعت جنگ نگاه داشتن اسب نداشته باشد حلقه اطاعت
و فرمانبرداری در گوش کشیده با اسباب و متاع مطیع امر گشته باشد مخفی

میشود و همه این لشکر ظفر اثر حرمت تا نجیب وسعت خود میکرده باشند آن

کس نیز که این اسپ را بگیرد لشکر شما او را مغلوب ساخته بگذارد و بزور

و قوت خود تا اسپ را بگیرد تمامی لشکرها را همه خود بگیرد و هر غنیمتی که میفر

عوض باشندی آورده شود بیاس میگوید که برای سلاج جودشتر این طور جگی

عظیم بجا آوردن کار احدی نیست آن کس که تا یک سال خود را از حظوظ نفسانی

کار دور نماید آن شب آن که نزدیک زن اصلاً هم نرود تا بزن دیگر چه رسد و از هر معصیتی

خود را نیک نگاه دارد و بر زمین خواب میکرده باشد و وجود خود را به پاکیزه نگاه

دارد اگر در شروع این طور کاری عظیم از هر باب کارها که منع کردم بجا آرند

همه ثواب او نیکیهای بزرگ مبدل میشوند حالا نیز مناسب آنست که جگ اشمید شروع

کنی که هم از گناهان پاک میشوی و قبل ثواب برای خود حاصل نمایی و هیچ وجه غمی که خاطر

تو نخواهد ماند راجه جدهشتر گفت که ای بزرگوار من چنان میدانم که از عهده این

جگ برآمدن خالی از مشکل نیست چرا که اینقدر مال و متاع که تفصیل صرف آن برهمنان

و کیشتران تمام موجودند که آن زر و اسپ را از ایشان گرفته‌اند و اینطور اسپ در عالم

چون بهم رسد و کیفیت رسیدن هر آن اسپ بسر دهم و برای تجسس نیکار غیر از زمین دو برادران

که یکی ارجن باشد و دوم بهیم شما خوب بهتر میدانند که اینهمه برادران برای خاطر ما که جو چون

شمار یافته آنقدر زحمت با شما نرسیده است که بتوانم حرفی از این باب بروی
آورد و یکی پسر کرن را که نیکنام دارد لیاقت از هر باب کار را بر عهده او ظاهر است
که ما را نمی دهد این را از پیش خود جای بفرستیم همین شرم کافی است که دیده
این بیچاره از ادعای زشت من گسسته شده می ترسم که مبادا اگر نیکی به براه احوال او شود
آنگاه اینهمه زندگانی کرده تا کرده میشود و پسر هر که میکند بر آن نام هر چند تونی تازه دارد
لیکن خود درست است آری اگر کسی را نزدیک منشم نیست و اینهمه فتوحات با مدد او
و زور او بما رسیده اند اگر اینجا می بود البته منکارگان این کارهای شکرف
میگشت بعد از آن بجانب بهیم نگاه کرد و گفت و گفت که ای بهیم میدانید که کشتن خویشان
و خون استادان چطور گناهان عظیم چه از ما و چه از شما واقع شده اند حالا با شتی چند
بجهت آن اینطور رنج میبرد باید بنوابت قهم بر زور بنماید بهتر آن است که این سلطنت
را تو خود میکرده باشی تا من بجنگلها رفته عبادت کنم و از کرم و فضل او تعالی در
تقدس گناهان مافضوص من که مقصدی و حکم کنم بهمه ام محو گردند چه دیگر بخاطر
نمیرسد بهیم گفت که ای راجه آنچه در فکر متاع و زر فرموده اند صواب بود و آن
اگر کسی چیزی گفته اند پیش ما نیست ما خود با اینطور مید انیم که چون شما با شنیای
باطن او را طلبیده اند بیاد میاید در ساعت او را البته ما می بینیم چنانچه اولا چند مرتبه

از موجه اندرا مذکور آن خواهد شد بالفعل اسپی را که برای جستجوی او که اینقدر غم
میخورند از بیاس پرسید که کی است تا در بند بهم رسانیدن او باشد و تلاش او
بجا آریم بیاس اینطور اثری از همت بهیم یافته نهایت خوشحال گشته بهیم را تعریف
بسیار کرد را رحمت بر تو و بر علو همت تو حالا از من بشنو را بجانب عراق شهریست
عظیم را آن را اندراوتی میگویند پادشاهیست عظیم الشأن را نامش جوناشیو
و ده کروه پای لشکر دارد و در سرکار او انطور اسپیست اینهمه لشکر و بهادران نامدار
و شجاعان سپهسالار اند نگاهبانی آن اسپ بطوریکه بکار میبرند زیاده از آن
متوجه باشد و اصلا کلیلحظه نمیگذارند را باد هم بگرد آن اسپ میرسیده باشد تا باآدمی
چه رسد چنانچه زر و متاع را نگاهبانی میکنند بیشتر از آن در پاس آن سعی میکنند
بهیم چون این سخن از بیاس شنید نهایت خوشحال شده بخندید به راجه جدشتر
گفت را ببین توجه و اقبال نیک تو از درگاه کارساز حقیقی امیدوارم را بر آن راجه
غالب آمده آن اسپ را بمعه آن راجه و لشکر او در خدمت شما بیاورم و رنج و تاب
بیجوجه غم و الم را بخاطر خود راه مده بلکه بحضور شما قسم میخورم را اگر اینقدر را عرض
کردم آن اسپ را بخدمت شما نیارم دوزخ نصیب ما خواهد شد و آن را در جای را مادران
و پدران و برادران را گشته میرسند در آنجا مقام من بوده باشد اگر این طور نکنم از

برباب قسم‌ها بر زبان‌ها هم بسیار میگذشتند و به اشتیاق خوب آوردن اسب را قبول
کرد راجه جدهشتر می‌گوید ای بهیم در جنگ مهابهارت یازده کهوهنی لشکر بجانب جودهن
بود و هفت کهوهنی بجانب ما این همه آن سالاران لشکر و شجاعان نامدار که هر یکی
زور و قوت بقدری داشتند که و بدبه جلادت و تهور هر یک مشهور است برفاقت
یکدیگر بودیم و آن راجه جو مهاسن خود ده کهوهنی لشکر دارد تو تنها هیچ ای که جنگ او مردی
بغایت کار مشکل و مهم سخت ترست و چون کشن کسی ممد ما بچه سبب برکه کبت از شنیدن
سخنان راجه یکایک برخاست و دست تعظیم را بر سر نهاده و ایستاده ماند و گفت که ای
راجه هر چیز که میسر هست همه برکت شماست لیکن ما را هم همراه عموی من تعین فرمایند
امید داریم که تا بیاید آن اسب را گرفته بخدمت شما بشتابیم بهیم گفت که درین
نزدیکی پدر تو از دست ما مان کشته شده و باز تر درین ورطه انداختن از آئین
مروت البعید است قدر شجاعت ترا دانستم او تعالی ترا برخوردار کرداند برکه کبت
ظاهر کرد در طریقه سپاهگری که کار چنین یان شجاع است مقررست هر کس که جنگ خصوص
این جنگ در سر زمین کورکیت واقع شده کشته شود البته به بهشت میرود اگر شما پدر
ما را بحیله و دغابازی بسر حد عدم رسانیده باشید یا در خواب یا در غفلت کشته باشید
آنگاه پاره بدیده برگاه او از دست شما افتاده و در بهشت رسیده شد ثواب

بسیار حاصل نموده اینهمه نیکی در حق او کردند هرکس بدنیا آمده البته روزی خواهد رفت

و این کسی اینطور رفته است البته او را زنده باید شمرد و دور دانست ما از گناهان

خود رست چون یاران چه شدند که بعدل و انصاف بی نظیر طریقه دشمنی چرچودین را

بدکردار و معاند عالم بوده طریقه دوستی داشت به درد و بدی که از زن پارسا بوجه

گذاشت چرچودین چقدر اندوه و آزار رسانده البته گناهی عظیم برای خود حاصل

نموده بود چون از دست شما گذشته گشته منحصر از گناهان پاک شده شما همه جهت

غیر از نیکی و باعث رستگاری او کار دیگر نکردید در عقل ناقص این کس اینطور میرسد که

در بیابان هیچ وجه جای غم و غصه نیست ما را هم در این هم تعیین فرمایند تا آن اراده

اگر از اثر گناهان او باقیمانده باشد ساقط شود و از توجه شما و کرم او تعالی امید

آن داریم که در دریای شکر راجه جوبیاس غوطه خورده و فتناکی کرده آن

اسپ با آسانی بخدمت شما جا به هم راجه بمجرد استماع سخنان برکیه کیت بناگاه یک

برخاسته او را در بغل گرفت او را تمجیدی ستوده و دست و روی او بوسید و گفت

که شکر شما بجا است که یادگاری گرفت برادر کلان ما مثل این فرزند مانده است

بعد از آن هم بفرزندزاده خود که ملکه بود نام پسر کرده که بوجه گفت که پدر تو کسی که آن

بوده و قدرت او بقدری بود که مار بر پشت خود سوار مینمود و بر میداشت ملکه "

بعضی اوقات ما هر پنج برادر را بر میدان اسپ و بر سکند معدن می برد و حالا تو
باید کاری بکند که مانند ما ترا می باید که در اینجا باتفاق ارجن و نکلا بیابانی راجه
مقصر نباشی و من و برادر که بگیت و مردم ما آن اسپ بهر وجه از راجه جو نباس برای
جنگ بیاورید ترا می باید که هر خدمت از خدمات جنگ بجا آری بجنب بزدولی انجام
میداده باشی و اصلا خود را مقصر نداری همینکه برن این گفت ارجن تعریف را از پدر من فرموده اند
همه از خود فرموده اند هرگاه از محکم شما بیا در شما ع جمع آمده باشد چقدر کارها است که
او کرده معلوم نه که خود که بسر زینه و بیند زاد جنابی آنجای ها پاک و در برسات از کوه ها
جاری گشته بدریای گنگ میرسند و باز چون گنگ پاک میشوند همین طور او بود
هرگاه اینطور بوده باشد خود انصاف فرمایید حالا که شما جوانه بگیت را همراه خود
میگیرید مارا هم برکاب خود بگیرید که شاید خدمتی شایسته از من بوقوع آید و
در اینجا بجهت نکلا بانی راجه از ارجن بهتر و بیشتر بگیت و چه در کارست خصوص مثل
ارجن بوده باشد که چه ما خدمتی هم رسیدن دشوار خواهد بوده بنا بر آن بسبب که در خدمت
خود بگیرند امید از توجه شما آن داریم که چون شما بلشکر جو نباس جنگ خواهید نمود
نمود من آن اسپ را برداشته میبردم و آن ها را خبر نخواهد ماند که اسپ را که برده
وجه شد بلکه عجب نیست که اربانه جنگ هم نکنیم همیم سعی نهایت خوشحال گشت و همینکه
برن را نوازش کرده و گفت البته تو هم همراه ما بوده باشی چون این سه کس برفتق

شهر چه بیاس مقرر کردند بعد از آنها هم و برآنها کیت و میکیه برن بخدمت

راجه و بیاس برای رخصت ایستاده ماندند و دست بر دست نهاده دعا خواستند

بیاس درین روز تعریف هر کدام از حد گذرانند و راجه بغایت دلگیر و متفکر

ماند و می نمود که شما به سفر دور و دراز میروید و بعد از شما اگر ما را خبری واقعه پیش آید کیست

که ما را خبر هم بکند اگر درین وقت کشن جیو اینجا می آمدند چه خوب میشد و چند مرتبه

ما را از غم نجات دادند خصوصا بوقت غم درروپدی چه طور شدم نگاه داشته

و چه طور ما را از موعود و از امداد کشن جیو منتظر دیدار حکایت که شخصی آمده ظاهر ساخت

که کشن جیو آمدند در بابان دربار راجه چون کشن جیو را ملاحظه کردند و مشاهده

نمودند عرض نمودند که اینجا چرا ایستاده ماندند و اندرون چرا تشریف نمیفرمایند کشن جیو

مبالغه فرمودند که بی رخصت نجاشه هیچ جا نمیروم اگر آن کسی بطلبد آنگاه میروم دربابان

هم مطابق فهمیده که خود جواب میدادند و میگفتند که جای که اینکار باید همان جه باشند

اینجا شما نمیروید و بدان راجه چه شما را خود بتر میدانند که اول در طلب شما باشتیاق

در میان

تمام میباشد و فعلهای او بزرگ روشن برای عالم است اینجا وجه باز رفتن

نیست واحدی مانع نیست کشن جیو و دربابان درین رد و بدل بودند که اینهم

در هم در پیوسته آمدند و تعظیم شایان بزرگی ایشان بجا آوردند و گفتند که

عجب جائیست غریب که همین زمان که خواهان دیدار شما بودیم که بجا یک

لطف ما طفلی را در بارهٔ ما مادام از قدیم هست فرموده تشریف آورده‌اند اینطور گفته
دو نیم براه جد نشسته فکر کردند که آنچه هم دو دیده آمد هر دو تعظیم یکدیگر کرده در کنار گرفتند
دوست کش جیو رفته بجای مناسب که از آن برتر نباشد نشاندند و خود و عافیت
یکدیگر را استفسار میفرمودند در روبروی هم فکر کش جیو رفته همان دم که از مقدم تشریف
ایشان شنیده دویده آمد و تبجیل تعظیم بجا آورده عرض نمود که ای کش جیو ما را بعضی
بیابانها و جنگلها خوب بود که شما همیشه در وقت محنت خبر ما بان می گرفتند
و چون ما را مشکلات می افتاد و شما بدیدار خود سرافرازی می نمودند یاد خواهد بود که
چون جرجودهن گفت که در مجلس ما را برهنه سازند شرم ما را بطوری نگاه داشتند
که تمامی مجلس حیران گشته به بزرگی ما که همه توجه شما بود قایل گشته دست از ما باز
داشتند شما بودید که شرم ما را نگاه داشتند باز چون درباسا رکهیشر بموجب
اتی در آن نیم شب از ما بان دریت و دانسته خوردنی طلب نمود
که در آن وقت هیچ نخواهد رسید و ما دعای بد برای ایشان خواهیم نمود این راجه
جد شنید از ملاحظه دعای بد میخواست که خود را در آتش اندازد در آن وقت
من با ایشان گفتم که شما چرا کش جیو را یاد نمیکنید شما در آن وقت که با نزدیک ما بودید
حاضر شدند عجایب آن که شما هم از ما خوردنی طلب فرمودید من حیران ماندم شما خود

فرموده‌اند که آن ورقه را که آفتاب به شما داده است ملاحظه کنید چون آن را نشسته
بودیم دیدیم که تمامی خالی افتاد شما خود فرموده بودید که آن ورقه را نیک ملاحظه نمایید
که یک چیزی خواهد بود به قدرت تقدیر شما یک برگ سبز یافتیم شما دانید
چه قدرت بود چون شما از دست مایان آن برگ را نوشش جان کردید حالت
دریا سالم هر کس شاگردان بود جمع فرمودید که خود بخود گریخته رفت دعایان
را در عوض دعای بد دعای نیک منسوب هرچند هم از عقب او میطلبید او چون آمدن
شما مطلع گشته یکایک گریخته میرفت حالا هم چون مایان را مشکل افتاده است اینک شما
حاضر شدید یقین داریم که بهم صاف به مشکل کشایی خواهد شد از بخت از ورود عیش
عشرت سلطنت گذشتیم دانی آن داریم که همیشه محنت و رنج بر احوال ما می‌بوده باشد
که اتفاقات را چه باید کرد اما همواره دیدار شما یافته باشیم مشکلات آسان
خواهد شد در نیکو فت را چه جد شتر گفت که شما در عجب وقت تشریف آوردید چرا که
حالا ما را اتفاق جنگ پیش آمده افتاده است در سرانجام آن درمانده‌ایم همین که
هیچ جنگ را سرانجام و به اصلا شده نیست چرا که اولا هیچ نجابت لشکر نیست و همیشه
لشکر جو زر دنیا خود می‌نماید هر عقل و شعوری که دارد در باب لشکر صرف می‌نماید برای کار جنگ
ادراک از کدام کس خواهد آورد و دیگر دیو فوتیا در خانه دارد اگر رمقی از عقل و دریافت

دادرا که مانند بچه اینجا صرف منسوب عامی را آن دیوزن می‌بود بس خود بجویز نماید از
از بمشورت اینطور شخص کار و بار جات را چه طور نماید که باعث چگونه سرانجام خواهند داد له
نیز شما خود طریقه شناسند را خوب استماع کرده اید یعنی آن از چندین علامت‌ها
داشته باشد بمشورت او کار کردن و ناصحیح را پیش بردن محض نقصان آن کار می‌شود
یکی آن از آن زمان در زر لفظ ناقص یعنی مقرر آن است از در حمل معهود نه ماه پوره نمانده باشد
و یا آن از اعضاهای او از معهود مقرری چه از دست و یا در گوش و بینی و غیره کمتر داشته
باشد آنانکه تنگ باشد شخص از از نسب بزرگی خود در خانه کمتر تخدا نشده باشد چرا که
در کتب‌های اهل هند نوشته اند از زن و مرد یک صحبت منسوب اگر برابر باشند شعور
و عقل هر دو برابر بوده باشند زن را از خانه کمتر نجابت بزرگی می‌آید عقل آن بزرگ زاده
را می‌بود و آن کسانی از پیوسته در عشق زنان گرفتار باشند و زبون زنان بوده باشند
کاری نمایان از دست ایشان بر نمی‌آید چه لازم و بهم همین چراسنده و هر بن دریک
دیوار گشته است دیگر هیچکاری نمایان از تواند بر زبان راند از دست او نه برآمده چه لازم است
از درین حالت این را در پیش کوند در نیکار که نهایت بزرگ و با اشکالست بداند
مار چنین از همه جهت و از جمله فعلها از مذکور کردم اثری از آن ندارد میتواند بوجه
احسن سرانجام دادن این جات از تن یابت کار بست از مثال راجه راجند کسی کرده بود

و هندوستان کسی را نگاهبانان اسب گذاشته بود چه طور جنگهای عظیم کرده نگاهبانی
اسب کرده همین طور اگر ارجن را مقرر نمینمودند خوب بود لیکن اگر ارجن بآن طرف
برود نزدیک شما کسی نیست را اینطور بواقعی از کار و بار حضور شما سرانجام
دهد هیچ چون سخنها از زبان کشن جیو دریافت در جواب میگویند که راجه بعد شنیدن
این جنگ را شروع نموده دماغ خود را آوردن اسب معهود جاسوسی از ملک جیو بیاس
قبول کرده ام محض با مدلول و معاودت و مشورت شما و حالا که شما خود منظور باید
را از مصلحت در قوت اینطور که شما را بالا مذکور شد فرمودند که کار جنگ سرانجام چون
می باید دریناب من چیزی را بخدمت شما عرض میکنم و هر بار آن حال شرح آن
را بیان مینمایم خود را از روی حق انصاف نمایند را اینهمه نزاکتها بر ذمه چه کس ثبوت
میرسد و بعد ثبوت هرچه باید که زود بجای باید آورد اولاً فرمودند که شکم سیر ان
را کن یتن عقال نمیشود و همین طور بسیار خوار در حال خود بفرمایند که شکم چون شکم
شریف دیگر در هر سه عالم را آن را ترلوک میخوانند کیست و آنچه را در ترلوک از وجه
کوه و دریا و جنگل و صحرا و اقسام انبا و جنس زمین و آسمان و هر شیء را در عالم
و عالمیان هست همه در شکم شریف و سوای این چون دریا بسیار کثیر از مایان
خوردند در آن نیم شب طلبیدند و مایان از ملاحظه دعای بد او شما را یاد کردیم

چنانچه در بالای این عبارت مفصلا مذکور شد بعد از آمدن اینجا همین را فرمودند
اگر گرسنه‌ام واشتهای خوبی دارم پس از جهت شکم از دیگری هم میرسد اگر تمامی
آب دریاها را هم یکدم فرو برده‌اند انصاف بدست شما نیز فرمودند اگر تو زن دیو زده
در خانه داری از جهت عقل نداری چون از آن زن دیو زده هرچند از شب
دیو زده‌است لیکن در خانه شریف دختر جامدنت فرش اگر سرخست و خوش
دارد هر تا خود در هشت زن بسرداری این را هم نگاه داشته‌اند خود بفرمایند اگر این
چیزها آن چیز دیگر فرمودند اگر در خانه هر زن خانه داشته باشند آن هم معلوم شماست
اگر ما خود در این عمر بخانه هیچ دیوی نمانده‌ام لیکن خود اگر در دوار کار اگر در میان آب
دریاست خانه دارند و دختر دریا بخانه شریف اگر سردار همه زنان ست یعنی رکنیه
را نیز بیان کردند اگر آن کس زبون زنان بوده باشد از دست او هم چندان کار
بر نمی‌آید آن هم روشن برای عالیست اگر چون آن کتاب بر جسته بدولت برکنیه
عنایت نموده‌اند بعد از استماع حقیقت حالست بیاد مانی شما قبر کرده و شما
برای خاطر داشت او چقدر جانوران را بچنگ فنا هلاک ساخته که دیگر چه بلاکت آن
درخت نیز آورده‌اند و آن اگر شما مارا کم زور یکباره گفته‌اید در داشت ما همین
براستی گفته‌اند چراکه زور و قدرت ما همه بامداد شما بوجهی بوده اگر زمین را از

جا بردار هم و آسمان را بجای دیگر بر تاب کنم هرگاه اینطور خود ظاهر ساختید را از دست

اینطور مردمان را مذکور شده هیچکاری بر نمی آید و آن همه چیزها را بهتر از فرمصه

خود انصاف فرمایند تا از زور و قوت دیگر خود از کجا بهم رسد را بعد از و کاری

بیش برهم همین طور سخنان دوستانه را با نزاکتهای گوناگون مشحون بوده اند

کشن جیو و ارجن هم تا چندگاه در میان یکدیگر می گفتند آخر کار بهیم گفت اگر

چون جانور بنیاد در برسات آب میطلبید همین طور در کار بهیم گفت چون

و بار این جنگ خواهان التفات و امداد شما و امداد شما میباشم حالا از

عطوفت خود جهان بهره وافر بما رسید از بهیمسن آن خیالها جه بحضور شما و تمامی

مجلسیان در باب آوردن اسپ را قبول نموده ایم بیاد هم کشن جیو سخنان از بهیم

شنیده خنده قهقه نمود بعد از آن بر همت بهیم آفرینها میگفتند باز از

سر نو یکدیگر را تا دیرگاه در بغل گرفتند و بسیار دلجوئی و دلداری می نمود بوجهی که

بهیم را خوشیهای فراوان گشت بعد آن کشن جیو با اهل مجلس نگاه کرده گفت که راجه

جدشتر همینه خود را از گذشته شدن بهیکم و درونه چارج وغیره در زمره گنهکاران

قرار داده و بیوجه از این خلافت که هرچند میراث پدر بدر پدران بود لیکن چون

برادران را کشته و مغلوب ساخته از این جهت فتوحات غنیمت نصور توان کرد

اصلا خرم و خوشحال نمی‌باشند هیچکس نمی‌گوید که در فلک هیچ وجه اینها گناه نیست
بلکه دیگر بیره‌های بیگناه است اگر بهیچ وجه غلام زاده راجه بیرون نمی‌رود من بدست خود تمامی
نمهاد گناهان راجه را بر میدارم و کاری کنم که بهیچ وجه گناه باقی بر راجه نماند هم گفت که رای
کشن چیو زنهار فرحی و خوشحالی بار در باره راجه چندسنگر مرد با انصاف است بفرمایید
چرا که چون شما گناهان را گرفتید و از او دور کردید در معنی خراب گناهان مشغول
البته ثمره آن غیر از گناهان چیزی دیگر بعمل نخواهد در آمد ما را همین حکم و امداد شما
بهتر از همه چیز است که بتوجه و عطوفت شما رفته آن اسب بیاریم تا آن جگ
اشمید سرانجام یابد که هم رفع گناهان و تحصیل ثواب بی شمار گردد کشن چیو گفتند که بی
بهم بهتر است و مناسب که تو البته رفته آن اسب بیار و آن راجه جو نباشد فتح
کنم هم برخاست کشن چیو تعظیم کرده گفت که تا باز آمدن ما اینجاها بباید راجه چندسنگر
بواقعی می‌نموده باشند کشن چیو قبول کرد و همه خوشحال شدند و این هر سه کس سوار و
دیگر بجهت رخصت بخدمت راجه وارجن آمده ایشان در حق اینها دعاهای خیر کردند
بعد از آن بخدمت مادر که کنتی است آمدند او هم دعا کرد و باره شنیدند برای بتوسته
راه ولا مثل مشهور است که هیم هر قدر که خوراکی میخورد اصلا سیر نمیشد اگر یک چیز
پخته کرده کنتی مادر خود میخورد سیر میگشت از پخته نوشته بانقدر مدت راه

را همراه میدانست و ارجمند با چند کرده همراه ایشان بوده ایشان نصیحت ها می کرد

که این کاری را که در پیش گرفته اید نهایت مشکل و عظیم است همیشه با احتیاط

خواهید ماند و اصلا از خود جدا نخواهید شد همین طور هم در نگاهبانی کردن

راجه جد شنید یا ارجمند نصیحت ها می کرد و میگفت که ای ارجمند من برای آوردن اسب

میروم برکه کیت و میکیه برن همراه اند بکرم ذوالفضل او تعالی است زود در راه بسته

خواهی دید لیکن مرا در روز جمع و هر محتاجی که از شما بخواهد در انجاح مطلب همه کس مقصر

نخواهی گشت چرا که هر قدر چیزی و بر امداد دیگران روی میدهد برکت همین حرف باید تجویز دارد

تا دیری یکدیگر را نصایح هوش افزا نموده وداع کردند این هر سه بیا در آن یگانه

آفاق بشوق تمام طی مراحل و منازل کرده می آمدند تا آنکه بجوالی شهر اندراولی

که پایه تخت شاه جود باباس بود رسیدند آنجا کوهی بود نهایت بلند هر سه بر آن

کوه جا گرفتند آن شهر را دیدند که هر جا و هر طرف باغهای خوش و گلشنهای دلکش

که همه بستانهای دلربا و بستانهای هوش افزا و میوه های گوناگون و گلهای شگفته و

آبهای روان و فوارهای صحیح جنیس طبع دانایان جابجا بلعوه میدهند عمارات عالی

چنین ماه درخشنده روشنی که هر دانشمند مردمان خوش رفتار و خوش پوشش

و خوش گفتار بودند بهر گوشه و هر جانب غلغله آواز مید حزین دیگر یکدیگرش

اینها نمی از فنا هر دو برادرم بعدل و انصاف راجه بقضای الهی عبادت شب بسیار راجع مشغولی
تمام داشتند و قلعه آن شهر نهایت محکم بلند و اکثر عمارات راجه‌ها از طلا و
نقره ساخته بودند بکمال لطافت و خوش هوا دانسته هم از ملاحظه آن جاهای
غیر مکرر نهایت خوشوقت شده باهم میگفتند که در دنیا ما شنیدیم و عمارتها از راجه
چند شنیده و در سنتها بود وجه در دنیا که همه آراسته میدانستند بوجه دیگری همچنانها
در عالم نبوده باشد لیکن ما این شهر را نهایت با زیب و زینت ملاحظه کردیم
دیگر بیرون آن شهر حوضی دیدیم دیدیم که همه به خشتهای نقره آراسته بودند هر جانوری که
در عالم هست در آن حوض بودند و در روزی یکمرتبه آن اسب را بجهت آب دادن
در آن حوض می آوردند چندین هزار بهادران نامدار گرد و پیش آن اسب نگاهبانی
کرده می آمدند هم پس گفتند که ای برادر کنیت بهترین صلاح آن است که ما پایان بر
همین کوه بوده باشیم تا آن اسب را برای آب دادن درین حوض بیارند
بعد از آن اولاً من رفته با آن مردم جنگ بکنم و شما هر دو از عقب نگاهبانی میکرده
باشند برادر کنیت میگویید که ای عموجان شنیده‌ام منموده این راجه ده کروه فوج لشکر
دارد چون آن اسب بیرون می آرند اکثر آن لشکر نگاهبان اسب میباشند لیکن بخاطر جان
میرسد که صد هزار اگر برابر این طور لشکر هم رسند شما برابری نمی‌توانند که چه قدرت

دارند را بمقابلهٔ شما توانند ایستاد همه زینت ستخان بودند را فیلان بسیار چنین

کوه پیکر با سازهای طلا و بعضی نقره را همه او با زنگهای طلا را و زربفت و مخمل های

گوناگون بودند از جانب شهر پیدا شدند و در آن حوض در آمده آب ها می خوردند

و غسل های می نمودند و از عقب آنها اسبان تازی پر زلف را بدنهای آنها چون ماه شب چهاردهم

روشنی داشتند را همه را بطریقه خاصه اینطور شبیه میداوند که طلبه بجهت آب خوردن

می آمدند و بآن حوض در می آمدند و از عقب آنها لشکری عظیم را بشمار و رنگین همه تازی

و عراقی سوار بودند و یراق های گوناگون و زنگها زنگ در بر داشتند و فوج فوج

نمایان می شدند و نقاره و بعضی و کرناهای بسیار از عقب یکدیگر نواخته می آمدند

و این هر سه کس تماشای آن جماعت ها می نمودند بر [illegible] گفت را ظاهر آنست که

پادشاه جنیان است در این افواج بعضه باشند چرا که به پادشاه با اینطور

ترتیب لشکر کم باشد و همین از یک پر باد و پر افواج از عقب یکدیگر تازه

بتازه با لباس های بی اندازه هم میرسیدند سه سه کس هر اسب سایشان

گرفته می آوردند و آب میدادند و غسل میکنانیدند و همه اسبان بی عیب بودند و

هر تعریفی را در اسبان میشود یکی هم از آن اسبان آنطور نبود را کسی با عیب تواند گفت

بهم گفت را اسبان دیگر ظاهر می شوند لیکن برای اسبی را مابان در اینجا آمده ایم [illegible]

ظاهر آنست که امروز بیرون نه برآید مایان تا آنکه آن اسب را بدست نیاریم
رفتن ما بولایت خود بغایت دشوار است درین گفتگو بودند که افواج دیگر
پیدا شدند که همه غرق آهن و فولاد بودند صف بر صف بسته می آمدند آراستگی ها که
بهتر از آن متصور نباشد داشتند نقاره و نفیر ها از حد بیشمار که در غول
پادشاهان میشوند نواخته می آمدند و از عقب آن فوج های فیلان اسپیچ
پیدا شد از گرد و پیش ارابه ها با ساز های پادشاهانه می صرف کرده بودند در میان
آنها اسپیچ بود که چهار طرف از وجه چوبها و مرصع چیزها که دسته ها بطلا ترصیع گرفته
بودند بدست های مردمان که لباس های شاهی در بر داشتند مگس ها از آن اسب میراندند
و از عقب آن فوج های فیلان سفید که همه بمقابله ایراپت که سواری خاصه اندر است
و زنگهای همه از طلا بودند بعض فیلان سفید و بعض زرد که چون روشنی طلای شعله
بهتر از آن جلا داشتند و اکثر خوشبوی ها از وجه صندل و عود و اگر و مشک و غیره بر تن
اسپ مالیده بودند که چهار طرف معطر وجه و بعضی نقاره ها بکار میبردند
که باد هم نمیرسید تا دیگری چه رسد این همه طریقه و صورت اسپ ملاحظه نموده
بغایت خوشوقت شدند پس میکه برن مارا ده باطبع خواست که آن اسب را بگیرد
هم در باغیند و گفت ای فرزند اولاً خواهش باطبع را بمن ظاهر کن بعد آن بصلاح

یکدیگر بعمل آوری که مبادا او را نجوری ؛ چرا غافل کند کاری که باید آرد پشیمانی

؛ ملکه برن گفت که شما صاحب و مشفق ما اید بحکم شما از اینجا حرکت نمیتوانیم کرد

لیکن اراده باطنی اینطور است که این اسب از میان چندین لشکر یکتا یکه در بغل

گرفته و این سیاه را چنان آرایشی داده است که با پسر شما که ولیعهد و دبدبه سلطنت

دارد همه به زور و قوت خود در گرفته بخدمت شما بیارم و شما از همین جا

ملاحظه مینموده باشند هیچوجه شما تکدر و تشویش را ندهید خواهش باطنی من را

اینطور است و خواهش از شما هم چون ملکه برن که در احوال پسر گرگ و دیو زاد است

و انواع حیله و مکر و شعبده گوناگون از پدر و برادران پدر یاد گرفته بود

بموجب تعریف و ستودن هیم و اشاره باطنی از هیم بغایت خوشحال گشته

از بالای بلندی کوه که هزار گروه را طول بود جست و در میان آسمان و زمین

رفته انواع ابر و صاعقه و باد تند ها برساخته دیو نهای که موکلان بر باد و ابر و

صاعقه بودند اینهمه تماشا از ملکه برن ملاحظه نموده حیران ماندند و بخدمت اندر

رفته عرض کردند که اینطور ابر غیر مکرر و بحکم شما ها برگشته میدانیم که چه کس کرده است

و چه مطلب دارد اندر بمجرد استماع اینحرف تمامی موکلان متعجب در آمده و تاکید ها کرده

گفت که زود رفته مطلع شده بیارید که چه کس کرده است و چه مطلب دارد آن دیو ته ها چون نزدیک ملکه

برن آمدند و بدبه شوکت و صولت او را صورتشی در آن وقت بطرز عجیب آراسته بود
ملاحظه نموده یک کسی را نزدیک او فرستادند که رفته تحقیق نماید و یک کسی آمده ها پرس
تمام شد او رسیده گفت که دیوته‌ها مارا با ایلچی گری برای تجسس احوال شما فرستاده‌اند
که اینطور صاعقه و بادها چه کس کرده است و از این ابر غیر مکرر مطلبش چیست حالا
صورت حال سلامتی بیان نمایند ملکه برن گفت که به دیوته‌ها دعای ما برسانید و بگوئید
که پسر کهرو که و نبیره بیم پانڈو دام و صورت حال بیان نمایند ملکه جنگ را شنیده او
اورد ن اسپ منترها گفته که شما ما را کاری نیست هرچه هست اینست که شما
گفتم و در نزدیک شما هم فایده بسیار خواهد رسید که محض برای شما که معبود مقرر
کرده میشود ایلچی رفته بدیوته‌ها حقیقت او را مشروحاً گفت دیوته‌ها خوشوقت شده
بخدمت اندر رفته عرض کردند اندر بفرمود تا تخت سواری خاصه بیاورند که ایشان
را تماشا کنند و به بینند که از راه جو تماشا است چه طور میرسد پس ملکه برن از هوا بادی
فرستاد که گرد و غبار عظیم به فرستاده معین باد برخاست و در چشمهای آن مردم چندان
خاک درآمد که مجال کشادن چشم نداشتند خوف و ترس بسیار بر ایشان وارد گشت
و از هوا بر ایشان بلاها می‌بارید و آواز آن ابر عظیم بگوش آن مردم میرسید چنانچه
آن مردم دست از جان برداشتند در این وقت ملکه برن بزیر آمد آن اسپ را برداشته

هوا بود آن‌ها فریاد برآوردند در این وقت میکه برن بزیر آمد آن سپاهی را بزنید و
نگذارید را اسپ کسی برد همه دیوها از نظر ایشان غایب شد و دیوته‌ها آن
هوا گلها برو ریختند و گفتند را شاباش و بعضی از دیوته‌ها گفتند را راه چه شد
این جنگ را تمام خواهد کرد اندر ما دیوته‌ها باز گشت بیم و برکه کیست چون دیدند
را میکه بران اسپ در هوا بود نوایست خوشوای کشنند آن لشکر شاه جوبناس
چون اسپ را ندیدند فریاد براوردند شمشیرها کشیده باهم یکدیگر جنگ کرده جمعی
بسیار کشته شدند این خبر به پادشاه جوبناس رسید را اسپ را بردند غمگین
و متحیر گشت و با مردم خود گفت کسی که این اسپ برده او از من در دولت و شوکت
زیاده بسیار خواهد بود هرگز اسپ ممبشم باز پس نخواهد داد آنگاه جوبناس با لشکر
خود برا رابه‌ها سوار گشته گفت من نیز میگذارم کسی را اسپ من را در عالم نظر نشان کرده نخواهد بود
ببرد جماعه بیا دران لشکر رو بر رو ارابه‌ها سوار گشتند و بر چهار طرف برا رابه‌ها
سوار شدند و اسپان آنها بر هوا میرفتند و بخر معود را آن کس را اسپ را برده است
با او جنگ کنید ایشان بر هوا رفته و اطراف میکه بران را فرو گرفته‌اند و او را زیر باران
کردند چون میکه بران این را دید بخندید و با ایشان گفت که شما اینجا برای کشته شدن
آمدند تیری که بروی می‌انداختند میکه بران همه را بدست خود میگرفت و می‌شکست آنگاه

سنگهای عظیم بدست گرفته آنها را میزد و همه آنها را کشت چنانچه یک کس جان بسلامت
نه برد بعد از آن اسب را گرفته پیش سیمسیلی و برگه کیسب آورد و گفت که تو فرموده بودی شما
رفتم و این اسب را آورده‌ام حالا این پادشاه چون بشنید پس بخشش می آید شما از این اسب را
بالای کوه نگاه بدارید و من میروم و با این پادشاه و لشکر او جنگ میکنم تماشا
کنید که با ایشان چگونه جنگ خواهم کرد و برگه کیسب با سیمسیلی گفت که رحمت باد بر میلیه برین عجب
کار کرده است که این اسب را آورده و اینقدر مردم را در هوا کشته حالا مرا
رخصت بدهید که پیش رفته با آن لشکر که بر ما می آید جنگ کنم چنانچه کمان خود را بدست
گرفته پیاده متوجه جنگ شد و فریاد کرده با آن لشکر گفت که شما را خبر میکنم که من
آمده‌ام خبردار باشید لشکر حیران مانده که آنچه کسی است که با اینقدر لشکر میخواهد که
تنها جنگ کند و این چنین با ما سخن میکند پس آن لشکر گرد و پیش برگه کیسب در آمدید
او را در میان گرفتند چنانچه آفتاب بر در میان میگیرد او را تیرباران کردند برگه کیسب
نیز آنها را تیر زدن گرفت چندین تیر بر آنها انداخت که روی هوا تیرهای او
بپوشید هر که او تیر می انداخت همون ساعت کشته میشد و تیرهایی که بر او آنها می انداختند
او می شکست و مردم بسیار کشته شدند بقیة السیف دیگر تیر آوردند چون یا کسی که از عقب
می آید با و خبر رسانیدند و گفتند که شخصی چون ملاهای آسمانی بر سر آمده هزار کس را می کشت

ما هر تیری را برو میزنیم هیچ در او اثر نمیکند و اکثر تیرها براه می شکند چون باسگش گفت اینمردکه

شما را اینچنین منهزم کرده و ده هزار کس کشته است چه مقدار لشکر همراه دارد آنها گفتند

او از سه کس بیشتر نیست یکی از آنها او است او را اسب گرفته بهوا برده و آنقدر مردم را در هوا

کشت یکی آن است او بالای بلندی ایستاده است نمیدانیم او را چه خواهد کرد چون باسگش گفتگو

چنان بخاطر میرسد او را اینها آدمیزاد باشند گمان من آن است او را بر باد بنشن و میش خواهند برد

وگرنه آدمیزاد را چه نسبت است با لشکر من اینقدر جنگ تواند کرد چون باسگ اینحرف گفته

با لشکر خود متوجه جنگ آنها شد هیم سبق از بالای کوه چون باسگش دید او با همه لشکر

می آید و ببرکیت تنها در میدان ایستاده است خود از بهمای گرز بدست گرفته

متوجه جنگ آنها شد چون از کوه فرود آمد با ببرکیت گفت او من آمدم ببرکیت

گفت او ای عموی من این لشکر چه مقدار باشد او شما متوجه جنگ آنها

شوید اگر مردم آسمان باشند شما با آنها جنگ کنید اینمردم چه باشند او شما قصد

بکشید من اینها را جواب توانم ولد اینمردم حکم زنان دارند من او متوجه جنگ

اینها شده ام اینها حکم عروس حجله دارند شما را لایق نیست او متوجه جنگ با آنها شوید

هیم گفت او خوشش خاطر تو چنین است هیچ نباشد تو حالا بنشین در و جنگ کنم اگر میتوانید

اینها را زبون کردن بهتر است اگر تو حریف آنها نشدی و آنها بر تو غلبه کنند آن زمان

من جنگ خواهم کرد و خواهش دیدگر چه بر سر انها تیر باران خواهم کرد می لغان بعضی از ان
برابر اورد کردن شدند چون باس خود بر فیل سوار شده مند چه جناب برکهیت شد چنین
نزدیک باو رسید و دید که پیاده است چون باس باو گفت که ای جوان تو پیاده و ما سوار انصاف
نیست که سوار با پیاده جنگ کند آنقدر تحمل کنم که من ترا به جهت سواری بفرسم و تو هم سوار
شو بعد از ان با ما جنگ نما تو جوان مهمانی که از راه دور آمده باشی و آغاز جوانی
داری و کم تجربه اول مرا به سوار شو انگاه جنگ نما من ترا نمیدانم و نام خود و اصل و نسب
بمن بگو تا شما را بشناسم و دانسته با شما جنگ کرده شود برکهیت گفت که جد اعلی
من کشیپ است و پسر کشیپ آفتاب است و پدر من پسر آفتاب و هیچکس در عالم شجاعت
و سخاوت بهتر از من نیست که پدر من راجه کرن بود نام پدر من میرسی گفتم و نام من
برکهیت و پدر من از جانب جرجودهن با راجه جدشتر جنگ کرده کشته شده حالا
همراهی راجه جدشتر گرفته ام چنان که ما با تو دشمنی میکرده باشیم کی روا باشد که
ارابه شما سوار شوم چون باس گفت که ای پسر کرن رحمت بر تو و بر مردانگی تو باد حالا
اول تو بر من ضرب انداز بعد از ان تیر زنم برکهیت گفت که پادشاه کلان سن هستی
و فرزندان بسیار داری و پسران تو از من کلان ترند لیکن تو با من برابری نمیتوانی
کرد و حریف من نمیشوی چرا که تو مرا ندیده چون باس چون این سخن بشنید که تو

حریف من برکهکیت هستم نشنید و در غضب شد و دوازده تیر بر برکهکیت سر داده
او آن همه تیرها را از خود گذرانده و سه تیر چنان بر سینه جوناباس نفر زد که از آن
گذشتند چنانچه جوناباس بی‌شعور گشت بعد از لحظه چون هشیار گشت باز به جنگ در افتاد
برکهکیت تیری را که چند زمان نام بوده برابر انداخت و کمانش را دو نیم ساخت و تیر دیگر
چترش را از سر ربوده و شخصی را که مشورت راجه با او تعلق داشت کشت و به یک تیر
فیلبان را نیز کشت راجه جوناباس در کارزار او متحیر ماند ارابهٔ خاصهٔ خود طلبید نشست
و سوار شده کمان دیگر بدست گرفته تیری بر برکهکیت زد چون نقش بر صفحه بنشاند
به بهید برکهکیت اصلا پروای آن نکرده بمقابله او تیرهای بی‌شمار انداخت و جنگ
عظیم واقع شد بارانی که کیت بچهار تیر اسپان ارابه او را کشت و فیلبانش را بینداخت
و چندان تیرها سر داد که راه ارابه لشکریان بند شد و مجال حرکت نداشتند از
طغیان غبار همدیگر را نشناخت عاجز و حیران ماندند شاه جوناباس تیری
انداخت که شعله‌های آتش ظاهر شدن گرفت و این همه متوجه برکهکیت او چنانچه
تیری سر داد که از هوا باران بوجهی باریدن گرفت که آن آتش را هم سرد کرد
لشکریان از بسیاری باران تاب تیر برکهکیت غرق شدن آغاز کرد جوناباس
تیری که از آن بادهای مخالف را از جا بر دارد بکار برد که طغیانی باران و ابرها

را در بود نزدیک بود که برکه کیت را هم در ربایند برکه کیت نیز القدر تیری را از آن
کوه ها ظاهر شوند و آن بادرانگاه داشتند بینداخت چو نیاس عقب کرده چندان تیرها
به برکه کیت زد که روی هوا را پوشید و تاریکی تمام روی ولا در نیوقت
چنان تیری برکه کیت زد که شعور را از و رفت بهیم سین اینحالت را ملاحظه کرده
بغایت در قهر آمد که از غصه تمام خون از لبش چکیدن گرفت و رفتن بلرزه
در آمد بوجیکه تمام لشکر از گرد و پیش بخود بی خود بمه چو نیاس بلرزه در آمدند
چنانچه که کسی در گرداب می در آید مردمان اوضاع و اطوار بهیم سین ملاحظ
کرده و این گردش خود را بعد از دریافت و ادراک بسیار از حرکت و غصه بهیم و انسته
بغایت بهو تاک و متعجب مانده با خودها می گفتند که عجب مردی شجاع مینماید که هنوز
اسلحه نگرفته و یکبار زار در نیامده از جنبیدن و غصه کردن او باین حالت
رسیده ایم و در معرکه ایستاده ماندن نمی توانیم کار خناب چون پیش خواهد آمد بهیم سین
حالت برکه کیت را ملاحظه نموده میگفت که راجه جدشتر بنگام رخصت و گفتنی ما در
در نظارش و تماشای برکه کیت گفته بود حالا او را اگر چیزی پیش آید ما را در
خدمت راجه رفتن دشوار خواهد افتاد پس گرز خود را بدست گرفته در رخیا لقا ان
افتاد و بهر فیلی و اسپی و بهر شی عر گرز را از بالا بر سر خود گردانیده چنان نعره را او

باز برنمی‌خاست جونباس و لشکریان او اینطور حالت را ملاحظه کرده هوشش از
سر انها پرید و هیچ نمیدانستند که چه کنند از کشته‌ها پشته‌ها افتاده مانده و بهر طرفی
که نگاه میکردند بجز دیو خود قالب‌ها تهی میکردند و بهر طرف خون جمله میکرد تا یک نیزه بالا
مردمان از دیدن و شنیدن باد بیحرکت هم می‌افتادند که باز بر نمی‌خاستند
درینوقت پسر کلان راجه جونباس که ولیعهد بوده و سنکا نام داشت کارزار
بهیم سین را ملاحظه کرده در غضب آمده سر راه بهیم گرفته و گفت ای پهلوان کارهای
خوب مردانه ظاهر ساختی لیکن بیا که تا کارزار ما و تو بر عالمیان ظاهر شود ببینیم
که زبردستی ما ست خواهی چون رفت او چون بهیم بیابه وید اورا به زیر آمده گرز خود بلند
کرد اینطور حیاتی بر بهیم زد که اگر بر کوه میزد نرم میشد او اصلا پروای آن نکرد
و بعد از ان ضرب گرز بر آورد و او هم برجا مانده بر یکدیگر گرز و ضرب با صعوبت
می انداختند و هیچ یک را برابری درست نمیرسید تا آنکه هر دو باهم در مانده شدند
و بدنها از خون آلوده گشتند و بیطاقت شده بر زمین افتادند بهیم چالاکی کرده سنکا
را بر داشته تا صد مرتبه بالای سر برده و حولی کرده بر زمین زد او هم چالاکی و چستی
بکار برده بهیم سین را بر زمین انداخت و مرتبه بمرتبه حمله بر یکدیگر مینمودند درینوقت
فیل مست را بر سر بهیم راندند بهیم نیز آن فیل را محکم گرفته و از جا برداشته بر سر

سنگ به سنگ باز تمام فیلان را بر سیم بر داشته نصف فیل بیچاره جان داد هر دو پهلوان
چندان جنگ کردند که زیاده از آن متصور نباشد و هر دو با هم دست و گریبان گشته
پشت و کله محاربه مینمودند هیچ یک بر دیگری غالب نیامد و هر دو بغایت درمانده
شده بیطاقت گشته بر زمین افتادند در نیوقت برکه کیت بشعور آمده پهلو
را چو پاس زد چنانچه راجه از شعور رفت برکه کیت چون بر سر شی آمده دید که
راجه بی شعور افتاده بدرگاه شری مهاراج نیازمند بیا فرستاد که این راجه را زنده
گردان بکرم و فضل شری مهاراج راجه بشعور آمد و چشم وا کرد چه بیند که برکه کیت
اسلحه خود را در بر کرده بر سر ایستاده است راجه گفت ای جوان مقبول درگاه او تعالی
اگر تو میخواستی که ما را بکشی بیکس ما رفع تو میشد با جوانمردی کرده جان بخشی
ما کردی حالا من اگر باز بر سر جنگ بیایم کمال بی انصافی و حق ناشناسی بر من
ثابت میشود بهتر آن است که با هم آشتی بکنیم چو پاس اینطور سخنان بدرود و رحم
بسیار گفته و همدیگر را در بغل گرفته ابدا ابراز خوشحالی کردند و تمام بادشاهی
خود را بنظر برکه کیت گذرانید و امیدها ظاهر میکرد و ببرکت این جوانمردی
که تو کردی ما را دیدار راجه چندر شرو کشن چند میسر گردانید و حالا دانستم که در شجاعت
و سخاوت مثل کرن در عالم دیگری نبوده که مثل تو فرزندی نیکوکار و شجاع از وجود آمده

و حال ما را بخدمت بهیم سین جیو ملازمت نمای بس هر دو برخاسته متوجه بخدمت

بهیم سین جیو شدند و در بیدق بهیم سین و سنگ شعوره‌ها آمده هیچ جنگ محکم و تازه

گردید در اثنا و جای مینمودند و چون جو بناس بیکدست بهیم را و بدست دیگر بسر جهوف را

باز داشته از هم جدا کرد خود آمده بهیم جیو را ملازمت نمود و دریافت هر دو را

بتواضع و تکریم گرفته بنشست خود روان شد و میکه برن که اسپ گرفته بالای کوه

مانده بود چون دید که ایشان باهم آشتی کردند اسپ را با خود گرفته بخدمت

ایشان و راجه جو بناس آمد و جو بناس میکه برن را دید و با بهیم گفت که

هر چند در آیین شجاعت شما خود بهیم سین هستید کیفیت که کارهای شما که در

کتابها درج شده آمده بیان نماید هرگاه کیفیت خود کاری کرده‌اند از برکت

آن بشما ملحق گشتم اما این پسر راجه شما بر برادر خود و لشکریان ما خیلی کارها

کرده است که اسپ در بغل گرفته چهار هزار کس در هوا بجنگ سخت کشته و هم اسپ

بقوت تمام نگاه داشته مگر دیوته هم اینطور کار نتوانند ظاهر ساخت اینطور

گفته میکه برن هم دریافت بهیم بطریق تعظیم راجه میگفت که شما بادشاه بزرگ

هستید و این حضور در سواری ست چه لایق که برخاسته در بر گیرند همین طور تا دیری باهم

صحبت داشتند بعد از آن بر یک فیل جو بناس و بهیم سوار شدند هرگاه کیفیت و سنگ

بر فیلان دیگر سوار شده بطرف شهر راجه روان کنند پیش از رسیدن
شهر کسان راجه بموجب حکم شهر را آیین بندی کرده و بر در هر خانه
میگذشتند اکثر شبکش های شایان بادشاهان بخدمت بهم می آوردند
و عورات صاحب جمال که اصلا ایشان بچشم خود ندیده بودند گلهای خوشبو بر سر ایشان
میریختند و دُرهای بسیار نثار می نمودند همین طور چون بدرخانه راجه رسیدند
زن راجه طبقی از طلا مرصع بجواهر آبدار پره بدست گرفته و چهار چراغ روشن
کرده رانی بدست خود گرفته نثار بهم می نمود چند مرتبه بر گرد ایشان گردید
و زرهای بسیار بفقرا و مساکین میداد چون از سواری فرود آمدند راجه
جوتباس بله دستار و رانی بله او ڈڑ نی خود را بپای انداخت بهم سین چند انداخت
بهم سین بدست خود برداشته تعظیم ها می کرد همین طور در مجلس خود که از انواع
فرشها و خوشبوی ها این مجلس آراسته می باید تشبیه و لهذا مرتب داشت و بهم
را تخت مرصع که همه بجواهر آبدار و یاقوت و زمرد گرفته بود نشاندند
و بر که کیت و مکه برن را نیز بجا های مناسب بموجب اشاره بهم جا دادند
راجه خود دست ایستاده میخواست که حرفی به بهم سین چیزی بگوید بهم سین چیزی بکار بک
دست راجه گرفته بپهلوی خود نشاند راجه جوتباس گفت که ما ران باندوان

را مردمان میگفتند که ایشان منظور درگاه شهریار راج چون خواهند شد که خویشان
و متعلقان و دوستداران خود را کشته اند امروز دانسته ام که آنها بسبب افعال زشت
خود هلاک شده اند ایشان جان بخشی ما را که بجنگ یکدیگر حاضر شده هجوم کرده اند
حالا میخواهم که به برکت قدم ایشان با جنگ کشتی های پادشاه وز عالم اینقدر چیزهای
دیگر پادشاهی نداشته باشند خصوص ده هزار فیل سفید بمقابله این فیلان مست
همه یک فیل در سرکار راجه اندر است و بعضی از آنجمله زرد و اکثر سفید وغیره
رنگها و اسپان از هر باب که هر یکی از آن اسب این بود که برای بردن آن شما
اینقدر تصدیع کشیدید و دیگر جواهر بسیار و اقمشه بیشمار دارم همه را همراه گرفته بروید
و راجه چندر شیکهر را به بهیم و جنگ کشتی میکند را نیز بعد از آن راجه چوناس تفصیل جنگ مبارکبادت
و نزاع کردن چرچودهن از بهیم پرسیده بهیم مشروحاً چنانچه از بود همه را گفت تا دیری
باهم صحبت داشتند بعد از آن انواع اطعمه و اشربه و میوه های گوناگون و قهوه
بدفعه می آوردند خصوص بهیم سین که اشتهای چندین روز داشت طعام بسیار
میخورد راجه چوناس خوراک نواله های بهیم که هر یک نواله او خوراک ده کس بود
تجویز باید نمود بهیم را ملاحظه که حیران ماند و میگفت که خوراک شما فراخور
شجاعت شماست بهیم در جواب میگفت که از درماندگی راه اشتها کم شده است.

خوراک مارا در هستنا پور خواهید دید غرض از ناهم شب صحبت طعام در میان
بود بعد از آن همه بخواب رفتند صبح بموجب فرموده راجه حجامان از در مالیدن
تیل مهارت تمام داشتند در مالیدن تیل در خلق و عالم مشهور بوده یک من
تیل از وزن آن وقت از در سبها برسب مذکور بدست هر روز بر بدن بهیم
می مالیدند تمامی حجامان از مالیدن تیل بر بدن بهیم در مانده شدند آنگاه
بموجب اشاره بهیم تکیه برنا بیکطرف بطرف دیگر بر تکیه نیت بر دو مردن
تیل بعینه مالیدن تیل را سرانجام دادند به حجامان انعام وافر بخشیدند و غسل
او غیر از دریای عظیم میسر نمی آمد راجه جواب گفت اگرچه مهابت آب گرم
غسل نمی نمایند بهیم خنده نمود و میگفت اگر آب هم رسد چه مضایقه مردم هر قدر
آب گرم می آوردند و اگر بر یکطرف بهیم می آوردند و می انداختند طرف دیگر خنک
میشد بهمین طور تا دیر از غسل فارغ گشته و لباسهای فاخره و خوشبوئی در برکردند
باز صحبت طعام و اشربه و اغذیه و اطعمه در میان آمد بعد فراغ در طعام بر سر دیوان
بدستور سابق بقدر مراتب خود نشسته ماندند راجه وزرا و امرا و مقربان خود را امر فرمود
از اسباب سفر آماده کنند زنان و فرزندان خود را همراه بگیرند در شهر منادی نمایند
از کمال شوق و عشق و ارادت و ارمان و آرزو و تمنای دیدار شری کرشن جیو داشته

چه شرط جهد بوده باشد همه مرتب و مزین و آراسته و پیراسته شدند و آن را
سرانجام و سامان آن طلب شایسته او را از سر کار بدهند و از نجوم میان اختر شناسان
ساعت فرخنده و خجسته گشته خیمه را بیرون شهر ایستاده کردند روی خیمه ها را
هزار طناب داشت بطرف ها ایستاده کردند و طبل کوچ را نام آن میکبه
نام بشنیع آواز چون رعد بوده فرمودند بنوازند و اسباب زر و طلا و نقره
و جواهر و متاع اجناس و اقمشه ها هر قدر را برداشتن نتوانستند همراه گرفتند
آن هم از حد زیاده بوده اند از وجه گاو و شتر و اسب و فیل و غیره همراه گرفته اند
زیاده بران متصور نباشد و دیگر تحفه های لایق پادشاهان را در آن وقت میدیدند
بسیار همراه گرفته اند راجه ده هزار زنان داشت از آنجمله بزرگترین زنان
پدر او تی نام و همه همراه خود گرفت و با ایشان گفت را تحفه های خوب
و سوغات مرغوب از وجه جواهر و یاقوت و اقمشه و غیره چیزها را لایق محل پادشاهان
عالیقدر بوده باشد برای پیشکش در رو بدی آماده نمایند و با همه مرد و زن خاص
و عام گفت که درین سفر آنقدر فایده ها خواهید یافت اول تاب کنک
را ما مردمان را وجود نفقا تصدق باید بمنصه ملحق میشود دوم دیدار رشتری گرش جیو صاحب
در راجه چندر شیکهر دارشن را خواهید یافت ما را از چندگاه این آرزو در سر بوده بشر بهار است.

فضل و عنایت و کرم فرموده از اینطور ما را کشیده برده دیگر روز پسر خود را پسند بودم
داشت فرموده از روز روهای بسیار دارای آنانکه نیز داری آن که نیز از دو ولایت
ما زر بسیار دارند تو همه را میدانی بگو از همه اسباب را همراه بگیرند و آن کشتی که از
فرموده‌ای در خواهد نمود همه مال و متاع او را دیوان و خورش سپرده خواهند برد
وزیر بموجب فرموده راجه تمامی مالداران و جانداران را طلب داشته درباب
هرکدام محصلان گذاشت تا همه اسباب و مالها همراه گرفته آماده سفر شوند
راجه مادر کلان خود را که بسیار کلان بود مادر پدر چو نیاس که از یکصد و بیست سال
عمر زیاده داشت گفت که شما هم درین سفر همراه ما باشید چرا که بعمر زیاده هستید
و پیر شده اید البته ثواب فال خواهند نمود و مدار سفری کشتی جهت تیمنیه خواهد شد
ثواب عظیم که از کردن جلب زیاده تصدق باید حاصل خواهد گشت در کشتی اینها
و جاندار بسیار خواهید دید او در جواب گفت که ای فرزند اولاً چون من
از خانه بدر خواهم رفت تمام سرانجام خانه برهم میشود و کنیزکان از دو جهت شور و غلبه
را متصرف میشوند و آن که آب گنگ را میگوئی صد هزار آب در همین ولایت با هستند
ما را بعد از در خانه و سرای ام خانه نگاه داشتن بهتر از زیارتها و معبدهاست
اصلا از خانه بدر نمیروم و ثواب و گناه را هیچ نمیدانم که چه میباشد هر چند راجه مبالغه

که او اصلاً راضی نگشت بعد از آن راجه سندیو و نبودار را هیچ اقرار فریبنده ورا ازوقت
از سختی او تجاوز نمی نمود پیش او فرستادار شاید بر رفتن او راضی شود ترغیب دهند
او هم بمبالغه گفت او اصلاً قبول نمیکرد هر مرتبه جوابا را بالا مذکور شد میگفت
سندیو براجه گفت آرا او برغبت خود اصلاً قبول نمیکند مگر آن را بزور همراه بگیرید
آنگاه عجب چون راجه هم مکرر مبالغه که او بر ماندن قائم ثابت قدم بوده بهر صفا
بزور برمحفه نشانده همراه گرفتند و کوچ کردند در مقام اول تا پنجروز مقام کردند تا
مردمان آهسته آهسته همه حاضر شدند بعد از آن از آنجا هم بستند روان شد طغیانی لشکر
راجه انگنان بود آرا تا چند گروه فرقه می آمدند و چند شمار زمین را شستند و آن اسپ
با احتیاط تمام پیش پیش می بردند همچنین آمده آمده تا هشتاد گروه پستنابور رسیدند
ہیبر برکه پیت را همراه اردوی لشکر نگاه داشته خود بخدمت راجه چندر شیر آمده و
شنری کرشن جیو و راجه را ملازمت نموده بجهت ملاحظه ہیبر ایشان بغایت خوشحال
و محظوظ شدند ہیبر تفصیل گرفتن اسپ و نمودن جنگ و آمدن راجه جو نیاس
با انقدر اسباب همه مفصلاً بعرض راجه رسانید و تعریف جلادت برکه پیت
و میکینه برن را نیز منظور کرد حافظ خرسند راجه چندر شیر باغ باغ شکفته گشته ہیبر را نوازش
شکفته گشته ہیبر را نوازش منصوصه راجه با ہیبر گفت آرا برود و رویدی را بگو رخصت ساز .

مهمانی مرماوتی زن راجه جوبناس مهیا سازد هم آمده دروپدی را دید او هم از نسبت
هم بسیار خوشحال شد و تعظیم بجا آورده هم گفت که حقیقت مفصل بعرض دیگر اظهار کنم بالفعل
بموجب حکم راجه پیش تو آمده ام که زن راجه جوبناس که مرماوتی نام دارد اینجا می آید
ده هزار زنان خلاصه دیگر اند و کنیزکان وغیره را که می شمارد و اسباب مهمانی او را آماده
کنند هم خبر دادن دروپدی را بجهت میزبانی براجه وکشن جیو گفت بعد از آن راجه
جدشتر و کشن جیو و دیگر راجه ها که در هستناپور آمده بودند همه باستقبال راجه جوبناس
لشکر را بخوبی آراسته سوار شدند و از وجه نقاره و نفیر هرچه مصالح در شهر بود همه
را همراه داشتند و اکثر مردمان که از قسم آدم بودند غیر از آن همه خود سوار آراسته
داده همراه لشکر بودند به عظمت و شوکت از شهر برآمدند شهر را بوجه آراستند
مردمان اطراف و دیوته های آسمان از ذوق دیدن هستناپور داشتند بنظر رفته
رفته و دیدند که لشکر جوبناس بشوکت تمام منتظر جواب هم بود که آیا در شهر
درآیند و نیز اسپ دیدند که از همه صف بسته بنظر نازداشته اند هر که بگیت و
میکند بزن در نزدیک آن اسپ ایستاده اند و راجه جوبناس عظمت و شوکت راجه
جدشتر را ملاحظه نموده حیران بماند کس خبردار هم آمده بجوبناس گفت که راجه جدشتر
وکشن جیو با این لشکر بدیدن شما آمده اند چون چشمش بر راجه جدشتر و سری کشن جیو

افتاد از همانجا پیاده شد راجه هم باستقبال او پیاده شده با یکدیگر بغلگیری کردند
بعد از آن شری کشن جیو را جسته در یافتند همه بزرگان طرفین بغلگیری
کرده راجه جدیشتر بطریق عذرخواهی پرسش احوال کرده گفت که چنانچه چهار
برادر من بجان برابرند پنجم توئی چو نیاس باغ باغ شکفته میگشت و راجه را تعظیم
می نمود راجه جدیشتر گفت مردمان اهل خانه شما بسیار اندیشه نفر سیده اند
گنتی و دروپدی را به بینید چو نیاس همچنان که چو نیاس بجانب شری کشن جیو
عرض نمود که تعریف این اسب خود را چطور بکنم که ببرکت او بشرف پابوس شما
مشرف شدم و هر ثمره را که از خدمت این اسب از روح چشم داشتم بهتر از آن بفعل
در آمد چرا که دیدار شما را از جان هم بیشتر می آمد از بودن این اسب یافتم از
عهده شکر گذاری بهیم سین و برکه کیت و ممکنه برن بهیچوجه نمیتوانم برآمد که از
قدم رنجه ایشان این سعادت یافتن دیدار میسر آمده برما و یار که بیشتر به [illegible]
ریخته بود اول گنتی را دیده و پای او را بوسه داد و او گنتی در بغل گرفته پیشانی او را
بوسید بعد از آن دروپدی و سهدرا را دیدند آن شب همه شان باهم صحبت داشتند
و پرسش احوال مینمودند و عذرخواهی ها میکردند ارجن با راجه چو نیاس میگوید که
این شهر یا امروز بقدوم شریف شما زینت و روشنائی و صفا فرا گرفته مادام

هرچند برادر را چنانچه راجه چدن سنگه صاحب صاحب نعمت دنیوی و اخروی میدانم همین
طور از توجه و عنایت شما چشمداشت دارم از طرف راجه جونیاس بسیار خرم گشته
از چنین تعظیم نمود و مکلف راجه چدن سنگه صاحب و مشفق ما و شما و همه دست ما خود را در
خدمت شما غیر از طریقه بندگی بخاطر نمی آریم و نمیدانیم چیزی دیگر در دل تمنا و آرزو نداریم
چراکه جوان مردی بزرگی که از برادرزاده شما بچشم دیدیم و همین طور سخنان بسیار
پسر کلان راجه جونیاس سخنان دلپذیر گفته دلهای ایشان را بدست می آورد و دوباره راز
سنی عنت خود سلاح حکمت ظاهر میشود را اهل مجلس گران هم نشد یعنی آنکه هنگام
جنگ نزدیک رسید ما بسیار اسپ بگذارند و ما را نیز همراه اسپ مذکور متعین شدند
خدمت را از دست ما برابر مقصر نخواهد گشت غرضکه سه روز همین طور مجلس
آراسته بندری و مهمانی بسر میبردند و باهم صحبتها داشتند بعد از دو سه روز
سفر کشتی چید راجه چدن سنگه گفت که شما خود تا یازده ماه دیگر در سرانجام
جنگ خواهید بود چون جنگ عنقریب میرسد ما را هم خبر خواهید کرد که بر سر و فتنه برسم
و طرف سومنات میروم درین روزها این راجه جونیاس را بزرگی خلافت او
نیز میدانند هرچند آمدن او درینجا برغبت خاطر خود نشده چون مغلوب گردیده بر شماست
لیکن مرز بزرگی بزرگان نگاه داشتن بزرگی خود است اینطور سخنان نصیحت آمیزتر

براجه جدشتر گفت و ایشان شری کشن جیو را وداع کردند و راجه چون باتش بهشت
چند کرده همراه شری کشن جیو میرفت و بودن یک ساعت سعادت شمار خود میدانست
آخر کشن جیو ایشان را همه رخصت کرده متوجه دوارکا گشت بعد از آن راجه جدشتر
به بیاس گفت در حالا ما را تا پانزده ماه کار دیگر در پیش نیست چیزی را بفرمایند که
هم مشغولی وقت و هم تحصیل ثواب بعمل درآید بیاس حقیقت شناس می گوید که ای
راجه برهمنی را اوصاف در چهار بید واقف بوده باشد و بر فرموده بزرگان و دانایان عامل
کار بند باشند و شش کرم را در ملت اهل هند به برهمنان نوشته اند از یک هم
مقصر نبوده باشند آن را برهمن میتوان گفت و آن را غیبت کسی نکنند و در مال دیگری
نظر خیانت نه بینند و حاسد نباشند و در روز جنگ ختم و خرسند بوده روی گردانید
را بر خود قرار نداده اند و آن کس را چهتری می نامند و بیش باید که سودای خود را براستی
میکرده باشند و دیانت و امانت را بکار برد و خیانت و حیله سازی را بخود نه بسته
دو نقصان او در روی ایشان اگر ملحق شود نا توانند در رضای او کوشند و خدمات شایسته
بظهور آرند و سود را غیر از خدمت نمودن بزرگان چیزی دیگر نگفته و زنان را باید شوهر
را بخوبی از وجه زیور و لباس نفیس بپوشند بچشمان کج ملاحظه نموده خوش مزاجی
نماید اینطور آن را دور باید گریخت چون از بار کرده و چندین صفت دیگر اگر زنان

داشته باشد آن را نباید خواست آن را که زبانش سیاه داشته باشد و آن پایش
درست بر زمین نرسد و نیز گفته است که زنان را سر خود ماندن داشته باشد و آن
پایش درست بر زمین نرسد و نیز گفته است که زنان را سر خود ماندن خوب نیست در
خود دیش به نگاهبانی مادر و پدر چون بخانهٔ شوهر میرسد همدین شوهر او کافی است اگر
بسیار کلان و بی شوهر بوده باشد باید که فرزندان او غمخواری او میکرده باشند و زنان
گلفروشی باشند و زن حجام و پان فروش و کاردار که بهر خانه میگردیده باشند و کنیزانی
که پیر باشند و بخانه‌ها میگردند و آن دایه‌ها که بوقت زاییدن عورتان می‌آیند
اینطور چندی پیش زنان را غیر از وقت کار نباید طلبید بیاس گفته که ای راجه نوم
منع میکنم اینطور زنان را نباید گذاشت که در گرد خانه بگردند و خانه را خراب
می‌کنند راجه جدشتر پرسید که مال و متاع در خانه چطور می‌ماند تا وجه آن بگفتار برم بیاس
جیو میگوید که آن کس را است گو و دایم پاکیزه بوده باشد و خیرات همه بخواهد و حق نعمت
را فراموش نسازد و ثواب خود را بر زبان نیارد و زن بیگانه را بچشم خیانت نه بیند
و آنکه جای خیر را چون چاه و پل و سرا و باغ بنا سازد و آنکه نماز بپا سازد و در روز کسوف
آفتاب و شب خسوف ماه با زنان صحبت ندارد و آن کس بد عمل نکند چه دور است
که مال و دولت‌های دارین با او قرار نکرد بلکه همه خیر در بر خود در پی او سایه باشد القصه

همی گفتند طور سالها جدهشتر تا بازده ماه با برادران در رابطه نوچاپاسن و پاس جیو که بزرگ اند
بودند پیشنماینده بسر بوده و در رهنما بوده با هم صحبت ها میداشتند و نصایح هوش
افزا می شنیدند چون وقت جاگ نزدیک رسید راجه جدهشتر بهیم را برای طلب
شری کشن جیو در دوارکا فرستاد و گفت که شری کشن جیو را با اهل و عیال خود
بیار که بی او این کار سرانجام اصلاً نمی یابد در کمپنی وقت جها او دیگر راینای
خاطر و سایر سپاهیان همراه شری کشن جیو اینجا بیاری و از جانب مندر این
حصول ها و مندهیه و غیره را اینجا باید آورد که اینهمه خاصه متعلقان شری کشن جیو هستند
و مذکور ایشان در همین ترتیب خواهد آمد بهیم راجه و دیگر قبایل را وداع کرده
که متوجه دوارکا گشت طی مسافت راه و منازل کرده در اندک زمانی بدوارکا رسید
اتفاقاً در ساعتی که بهیم بر در خانه شری کشن جیو رسید در آن شری کشن جیو
به طعام نوش جان فرمودن نشسته بودند در ظرف کلانی که بطلا و جواهر
مرصع بود و انواع اشربه اطعمه که شصت و چهار قسم بود و بغایت لذیذ و
خوشبو از هر باب بود که در جای که آن طعام را میخوردند در تمام شهر بوی
دلکش آنها بدماغ مردمان میرسید اکثر شربتها و شربتهای لطیفانه ریحان و طرب
و غیره حاضر بودند و بعد از آن شری کشن جیو که بغایت اصیل و صاحب مشرب
بود سخنانی بطریق نزاکت که باعث خوشوقت بود ظاهر مینمود و اراده کرشن جیو حرفی چند

از زبان برهمنان و رهبیشتران و کتاب های اهل هند چنان شنیده میشود که هر شهر
و هر قطعه که مشتمل ایام طفولیت در هند و این بتخانه حوض ها و تندیسه میبرند در بنیاد چه ملک
در عالم بالا جای که مقام احباب شماست صد یک از آن بیشتر نموده لیکن با جهت استفسار من
از آن سبب که این همه از وجه شیر و روغن و غیره که در خانه آهیران میباشند در اینجا
هم خواهد بود لیکن اینطور طعام که حالا نوش جان میفرمایند در اینجا هم گاهی میسر نبود
پس همین طور بطریق تمسخر میگفتند که در آن وقت هم روز خانه سری کشن چند رسیده
و از راه دور و طی مراحل و منازل مخصوص بسیار گرسنه بود مثل مشهور است که همین آنقدر
طعام میخورد که از گرسنگی و اشتها خوردن او شماری نداشت اگرچه
از خانه نبکاری با ضروریات خالی میرفت و توشه زاد که درست کرده مادرش
بود به برکت توشه دست گنج هر جا میرسید و گرسنه گاهی نمیماند الا از خوردن
سیر نمیشد و سیر شدن او بغایت دشوار بود چون بوی آن طعام لذیذ
شری کشن چند به دماغ هم رسیده نزدیک بود که از ضعف بطاقتی از پا افتد و
دبو بیچ خود گرسنه را نموده و ظاهر و نمودار ساخت که شاید مدعاش
حاصل شود و شری کشن چند هم از آمدن ایشان مطلع گشته به نمودن ظرافت بشری
فرستاد تا بدربانان بگویند که ساعتی چند نگاهش نگذارند که آید او را مانع آیند

کبر آمده دروازه را قفل کرده و بهیم سین بیرون دروازه ایستاده ماند و شنیدم کشمش جیو

از اندرون خانه با آواز بلند نام آن طعام میگرفت و میگفت که چه خوب طعام است

که من گاهی اینطور طعامی پرلذیذ در عمر خود نخورده ام بندر این جا یگانه خاصه

ماست و اینطور خوردنیها چه خواهد بود هر چیز که ما را مدد رانی میسر نیست در سر سه

عالم که آن را ترکوک میگویند بگیشه یعنی بهشت که از هر سه توکوک و سه عالم برتر است علیحده

در اینجا هم نیست در بندر این همیشه میباشم یک عشت از ارباب بهشت که در بندر

این نمی باشم اینطور با هم رد و بدل می کردند و هر لقمه که در دهن می انداخت نام

طعام را بر زبان می آورد و تعریف بسیار میگفت و حالت بهیم بحدی رسید که دیوانه

شد چون دید که هیچکس جز او کسب نمیکرد و دیگر او را طاقت نماند با آواز بلند

میگفت که مگر بخانه راجه ها توجه ظاهر نمی کنند عجب امریست که بخانه

کشمش جیو که صاحب دولت است و در کتب نوشته اند که تمام عالم را قوت

بخش میدهد در صورت بخش و کشمش یکی است نمیدانم که اتفاقا چه اتفاق است

و اینچه وخال است که در خانه را بند نموده خوردنی خود بخورد و ندهد فقرا هم یک

پاره نانی قسمت کرده نخورند نمیدانم که درینجانه فرزند کسی دیو خورد یا چه

سبب است لکن دید راهم دردوار کا نمیگذارند چرا که در خورد سایه کشمش جیو نشاند.

خورده بوجه معلوم که اینقدر اشتها از کجا پیدا شده است با آنکه کسی مرده
باز دوار کارها محاصره کرده اند بالای یکدیگر واقع شده که هیچکس از دیگری خبر نمیگیرد
کشتی چو چون میدید که هیچ با غصه و خون جگر میخورد بعضی خوردنیها را از شکستن
آن آوازها برآید بوجهی شدند شیرانچه میریخت و هر وقت یکوشش هیچ میرساید
دیگر طاقت نماند از سوراخ خود را نمودار ساخت آنگاه کشتی با انگشت خود جایکه
اباها میند در وقت خوردن اشاره نموده بطریق تمسخر تبسم میکند هیچ
اشارت کرده میگفت که شیخ چکر بنم خودها از این بی تابی ها نگاه دار که بعد
فراغ از طعام ترا درون خانه میطلبم هیچ گفت چرا همین وقت مارا طلب نمیکنید
از این نزدیک گذشتم که شما میفرمائید که بعد فراغ خواهم طلبید بروجه بس خورده
شما را قبول کردم من چه کس باشم بر هموار ی طالب او چیست شما هستند لیکن
چنان میدانم که در وقت خوردن سالارا درا سیا انگشت از گلو انداخته باک مینماید
ظاهرا در آن وقت او دست خود را تا بن کم شما برده است که اینقدر گلوی فراخ
شده که اینطور نوالهای کلان را می اندازد مگر از چشم زخم هم ملاحظه نمی نماید که
بحضور ما که برای خوردن اینقدر عجز و زاری ها میکنم چون بهم خواهند شد لیکنم
در خورد سائید هرگاه اینقدر دیوان زبردست و آن طوفان آتشی را خورده

بودند حق بجانب شماست آن که ما شکم سیر میگویند حالا خود انصاف بدهند

که کدام شکم سیر است و نیز ملاحظه با خود نمایند که همراه ما بسیار مردمان خواهند بود

من تنها هستم چندان جمع نخواهد شد خاطر خود را جمع دارند که شما هیچ وجه گرسنه

هیچ نخواهید ماند کشتی چی بغایت خندید و گفت که ای هیم من شما را نشناختم

معذور دارید هیم گفت که چیزی که در ملک کسی نگذشته باشد آنرا بایستی

بتنگی ظاهر میسازند جایی که اینطور ما شناخت نبودند اینهمه نسیان

نمودن محض شوخی است مایه کشتی چی چند نفر عوض دوازده را وا نمود و انواع

اطعمه و اشربه را برای هیم حاضر ساختند هیم سیر با ذوق تمام میخورد و اشتهای

چندین روزمره را از خود دور کرده چون بعد از دیری از طعام فارغ شد شرح

گرسنگی چند احوال پرسی تمام که در راه چه شد دار و رجبی را پرسید و گفت

گمان من آن بود که شاید از جا بطلب من خواهد آمد چرا که دوستی ما

و ارجی بطوریکه هست هویدا نیست هیم گفت که دوستی همه عطوفت شماست

لیکن ارجی طعام بسیار کم میخورد از محبت خواهان او هستید امروز من هم

همین ملاحظه چندان نخورده ام از قریب چند کس که طعام میخورده باشم حالا ایام

جنگ بسیار نزدیک رسیده است همه منتظر تشریف آوردن شما تشریف هستید معلوم

بود و در انصرام رسانیدن آنکار که کاری را از عام مردم را همواره چه در نشست
خاست و چه در آمدن و رفتن و چه در کارهای عظیم پرداختن سرانجام نمیشود
اینهمه نظر انعام بر عونت ایشان دارند کشن جیو اولا کرت برمانند از نقاره
نقارخانه خاصه شری کشن بیکوان چنانچه بفرموده را طبال کوچ بفرمیت هستناپور
بنوازند بفرزندان خود را بردمن و شانت وست وغیره بودند بفرموده که
ببیم بجهت طلب راجه جدشتر آمده ست شما را هم می باید مرتب و مسلح شده همراه
ما باشند و اندرون محل خبر کنید را همه زنان محل خاصه را یکهزار و ششصد
هشت محل بودند از انجمله هشت محل خاصه را زر بند و شان آنها را پت
رانی نام قرار یافته و یکهزار و ششصد بیکم بنه به فتح راجه جراسنده کتخدا که بود
همه بفرموده را تیار شدند سوای محل های خاصه از چو دول و سنگهاسن و تخت
روان و محفه های گوناگون را همه بجواهر آبدار و طلا آراسته شده بودند مهیا
گردید را لشکر خاصه که قریب دوازده کهوهنی از سرکار کشن جیو بود به بلبیدر
برادر کلان بفرموده را همه را به سواران و فیل سواران و اسپ سواران را همه عربه
و عرابی بودند آرایش دهند ترتیب اردو را کاسبان از تجار و صراف و غله
فروش و جوهریان بازیب و زینت تمام را همه براق و متاع را کمتر از زمانهای

دیار بوده باشد تیار نمایند معماران حکم شد که در هر منزلی برای همه لشکریان فراخور
حالت عمارتی عالی که بعضی از طلا و بعضی از زر و نقره و مس و روی و مس و غیره
تیار می نموده باشند بازار اردو را هر روز آینه بندی می کرده باشند
و به سقاها امر شد که بر راهی که لشکر بگذرد و در هر منزلی که مقام بوده باشد
منزل آینده زمین را بگلاب و عنبر و عود و کافور و غیره خوشبو نمایند مملو
باشند که در راه گرد و غبار فرو نشیند و بطوایف رقاصه و سرود کنندها را
همه مت بهشت حوران را بسرا داشتند از وجه زیور و پوشش های تازه و
خوشبوئیهای بی اندازه آرایش داده همراه لشکر که همه چیزهای عجیب و غریب
آراسته و پیراسته بوده باشند و همه کاسبان از وجه زرگران و سبزی فروشان
و مارگیران و بازیگران و غیره همراه لشکر بوده بودند چون با این همه حشمت و شوکت دایره اطراف
دایره لشکر بیرون شهر بودند همه لشکریان و سرداران بحضور آمده بمنزل تو مبارک
باد عرض نمودند و به قراول لشکر حکم شد که از جوکی و بیره خبردار بوده باشند تمام مردمان
که در دوارکا مانده بودند تا یک منزل همراه آمدند و کشن جیو بوقت وداع همه
بحضور بدر خود که بمحافظت شهر مانده بود رخصت کرده سفارش همه مردمان کرده
بود تا سه منزل همراه میرفتند از آنجا رخصت کرده خود متوجه هستنا پور شدند .

و در هر جایی که لشکر فرود می آمد یکصد و پنجاه کروه زمین تصرف دایره لشکر
می آمد با طمطراق بسیار منزل بمنزل کوچ کرده میرفتند روزی سر راه از ازدحام
لشکر میرفت یک زن دلاله که آنرا در زبان هندی کوشنی گویند بر گاوی سوار شده
میرفت که ناگاه شیری نزدیک گاو در رسید گاو دهشت خورده آن زنکه را بر زمین
انداخت و رمیده رفت مردمان لشکر از دور دست بر دست زده میخندیدند
و میگفتند که کسی که اینطور بیروی مردم جوانان کرده و زنی بر عصمت او در علانیه
پرده دری نماید اگر اینطور بلایی بر سر او نازل آمد چه عجب آن زنکه گفت
ای مردمان کشن جیو سخن صحیح است که نیت یا دون نام وار دیعنی آدمی هر گناهی که
داشته باشد از گرفتن نام مبارک او دور میشوند هرگاه من همیشه دیدار او
ملاحظه نموده باشم چه عجب است که گناهان من رفع شوند و بخاطر جمع گناهان هم میکنم و
امیدوار عفو هستم و این سخنان کشن جیو هم با بسیم و دیگر مجلسیان در رسیدند
و این همه سخنان شنیده کشن جیو بسیار خندیدند چون پاره پیشتر رفتند کلفروشی
بحضور کشن جیو آمده عرض نمود که کلها بسیار بجهت فروختن آورده ام نصف
روز گذشته است که هنوز لشکر فرود نیامده کلها بقدم رسد در سرکار مایگیرد در
سرکار ما تمامی کلها خریده فروخته شد آن کلفروشی را چون حصول مدعا شد و نجابت

خوشوقت گشت چون بیشتر نفت فرمودند زنی روغن کرچک بصد رکشیش چیبد اینگونه

نموده از لشکریان مردم بسیار از دهام بی‌شمار میآیند و چون روغن میمکیس

ریخته شده بگویند الآن رنگها بیابانان لشکر امر شده از برای هیچ مقلوبی تا سستم نفوذ نشری کشیش چیو

بفرموده از همچنان نمایند هم با کشیش چیو گفت از اطراف شما و لشکر و دیدیم شما بگذارید است

از دروی زمین بصد رسی نمی‌آید از دیگری داشته باشد لیکن چه لازم از زن

دلاله و گلفروشی و روغنگر بشما حکایتی کنند از در همه عالم شهرت خواهد افتاد و

همه کس تجویز خواهند نمود از بازن و دلاله و غیره کشیش واری پادشاه هر سه عالم

حرف ما میکنید هم ازی عبده شخص ممنوده باشند از منقلات اینطور مردمان

اعاورا آسان میکرده باشند سرکشیش چیو گفتند از البته بسیار خوب گفتی بالفعل

دار و نگالی این مردمان بعهدی شما نداشتم از تا رسیدن هشتاد پور سر انجام میداده

باشند بلکه اگر کسی خوش کنند آنرا نکاح خود در آرند هم میگوید از دیوز نیاور

خانه خود دارم از همه و ملاحظه مثل این هزاران هزار را یک لقمه فرو میبرد

و زنده میخورد و مگر شخصی از زنان بسیار داشته باشد آن کس نمی‌رسید چرا که

در انبوه زنان نجیبش متشابه است از کدام کس است کشیش چیو گفتند از چون تو من

هم عورتی و دختر ها مدت خرس در خانه میدارم او هم زنده میخورد لیکن شما

هر پنج برادر یک زن دارند اگر آن زن بقرار معهود بخانه یک کس ماند تا
البته دیگران محروم میباشند تا بر آن زن برای نوبتی باید که در آن روز بکار
آید همین طور خنده ها میکردند و بکناره لب آبی با دیگر نالایقی فرود می آمدند
تا آنکه بجوار یاهتره در رسید چون کنش جبو در وقت خورد و سال کرد
و نواح هتره کاوه ها میچرانیدند مردم ایران و غیره بوسیلهٔ آشنائی سابق
و یکی از شیر و حیوانات پیشکش آوردند شری کنش جبو همه آن مردمان را التفات
میفرمودند و همه تعلیگیری میکردند آنها تجمل لشکر و ازدحام دولت و اسباب
را ملاحظه نموده با خود ها میگفتند آیا همان کنش است یا دیگری که اینقدر تجمل
پادشاهان از کی بهم رسانیده و در شناخت او هم متحیر میماندند اکثر زنان ایران
چون میدیدند که آنطور آشنائی ها داشتند هیچ نمی گفتند و با خود ها فکر میکردند
که کجا آن صورت و کجا آن فرّ و شکوه و زرد جامه کجا و می گویند که در آنوقت
شری کنش جبو بعینه آن چنان کرده که مردمانی که همراه بودند همین طور ملاحظه
میکردند و به نمودن مردمان انجا ها تصورات که دلنشین آنها بود ظاهر ساخته
یکا یک آنها بهمان اشتیاق که اولا داشتند ملاقات می نمودند و جمعی
در بغل میگرفتند و بعضی از جای بر میداشتند و بعضی زنان آمده سخنهای از در

دیدن شنید و حرکات و سکه و بانگ و فریاد نمودن بحضور جیوه‌ها باز طلبیدن

جیوه‌ها کشتی را و کشتی در آنوقت صورت خود را بصورت فرزند او ساختن

و قابل نمودن جیوه‌ها بانه او را در بغل گرفتن او را جیوه‌ها کشتی را باد میداوند

و باهم خوشحالیها میکردند و بسر میبردند بعضی میگویند از کشتی دیگر معینه کرده بود برای

آنکه چون این مردمان همانصورت را ملاحظه نمودند و حرفها بحضور لشکریان کشتی باد

میده‌اند هر کدام خواهش آن داشتند از کشتی را بجا بخانه خود ها میبرد کشتی

یک صورت خود را در لشکر گذاشته و صورت دیگر را از به نمودن آنها باقلیم

آراسته بود بهمانصورت همراه آنها شد بخانه هر کدام رفته همه را خوشحالی نمود و آن

همه غم را در فراق کشتی جیوه بیاد او در دلها داشتند بعشرت و عیش مبدل

ساختند از نقد زر و مال و غیره هر چه مستدعی شدند این هر کس هر چه خواهش داشت بایشان طلب

هر کدام داد او را باعث افزونی خوشوقتی آن مردمان گشتند از آنجا کوچ کرده در

یکناره آب جمنای مقرر فرمودند کشتی جیو همه فرزندان و برادران خود را طلب

داشته گفت از حالا بهشتا بود نزدیک رسیده اید و آنجا جنگ عظیمی از درمیان

دوران تا آنوقت هیچکس نگر خواهد شد زنها بر بزرگیها خود نظر نکرده خدمتها

را بدست خود میکرده باشید اولا در درگاه بیچون ثواب کلان و دوم خوشنود

و خصوصاً مثال راجه جدشتر که هیچ رضامند نخواهد گشت و همین طور تمامی زنان

را نمودم چون در اینجا خواهید رفت کشتی و درویدی وغیره برای دیدن شماها

خواهند آمد طریقه بزرگها رخصت با آن ها بوجهی نگاه خواهند داشت و بوجهی که

بحضور دیوکی مینمایند و رکمنی خود با ده هزار زنان خدمت جنگ می نموده باشد

باز کشن جیو با بهیم و برادران گفت که حالا من از اینجا بشهر میروم شما

هم می باید که این لشکر را به ترتیب تمام بجای حفاظت دارید برادران پیش رو لشکر

و بهیم سین از عقب می آمده باشد اینطور گفته خود تنها با چند کس متوجه بشهر دوار

شدند چون متصل بشهر رسیده اند برهمنان باهم میگفتند که این جگ که نماند که

محض برای حاصل کردن ثواب شنیده میشود که کشن جیو در اینجا خواهند آمد

مگر از دیدار او ده چند از آن نخواهد شد اینکه عزم میکنید از افروختن آتش چه

بهره خواهید یافت برهمن دیگر گفت که آتش وغیره بجا آوردن نیست هرچه هست

رضای سریجاراج هست درین سخن بودند که کشن جیو پیدا شد تمامی

برهمنان دست بردست نهاده پیشکش آورده التجا نموده اند که چنان کنید که گناهانی

که در وجود مایان جا گرفته اند دور شوند که از دیدار شما کشن جیو آنوقت

وقت تسلی و استمالت همه بوده فرموده اند که اگر بصدق باطنی بدرگاه کاوسار حقیقی التجا

خوابید که از خدا میخواهم که همچنان شود چون در شهر پشتابور خبر رسید که کشتی جیو
آمدند اهل شهر از صغار و کبار به پایه باستقبال آمده ملازمت نمودند زنان بر
طاقها و بامها منتظر و ایستاده بودند میگفتند که چنان شنیده بودیم که کشتی جیو با جمیع
اهل عیال و حرم های خود می آید این خوب تماشا مینمایند و بعضی از زنان می نمودند که این
همان کشتی است که در متره عود نیز کوبری را درست کرده آنچه کرده اند که شمار آن
توانند که چون پیشتر آمدند باد فروشی ایستاده بود کشتی دعا کرد چون پیشتر آمدند
دیگر باد فروشی ایستاده بود او هم کشتی جیو را دعا نمود و گفت امروز چه خوب
روزیست که بدیدار کشتی جیو همه گناهان من رفع شوند کشتی جیو در یافت که
مدعای او دیگر است بالای مروارید که در گردن داشت به آن باد فروش
بخشید به مرادی که در باطنم داشت بی طلب او را عنایت فرمود بیشتر
جمعی از برهمنان ایستاده بودند و دیدار کشتی جیو دریافته دعا می نمودند و پیشتر
جمعی از زنان بازیگر که آنها را در هندوی نت یا گویند رقص میشمودند کشتی جیو
ساعتی ایستاده تماشای آن ها کردن گرفت یکی از آنها گفت که دیدن
بدیدن کشتی جیو آنچنان مشغول است که از احوال خود خبری ندارم میترسم
که مبادا از من خطایی روی دهد بعد از آن به کشتی جیو گفت که شما یک جگر دارید

را آن را میکرداند من جناب جگری کردانم پس دو جگر بیکدست بیکدست دیگر گرد انیدن

گرفت جناغچه همه حیران کار آنها بودند بعد آن به کشن جیو گفت از شما تمام عالم

را مثل گوی ازان بازی میکنید می بازید من هفت گوی را ملاحظه نمایند ازچه

طور بازی میکنم پس هفت گوی را بدست گرفته بهوا می انداخت و یک یک را بدست

میگرفت و بر هفت بر زانوب منعهود و یک یک را بدست میگرفت کشن جیو را در تعریف

بسیار میکرد و گفت که بسر منزل بابای کو و برخواهش را داشته باشیم بنوعیکه هم

ازانجا بیشتر روان شد از راجه بیابه باستقبال او آمده بعد ازان راجه جد شتر

آمده و باهم دریافتند راجه جو نباس هم باستقبال آمده تعظیم کرد بعد رو شنی

وکر باجا بج و غیره آمده تعظیم میکردند تا بمنزل آمدند اولاً محلاز هفت و بر تراشت

رفتند و بر تراشت در زنانه آمده کشن جیو را دریافت بعد ازان الندیدن کند هاری

رفتند کند هاری هم بدیدن ایشان معذور و مشرف شد کنتی و دروپدی و سبهدرا هم

درانجا بودند کشن سه دیده بغایت خوشی گشتند و تکلف و سلیقه در نشستند بودند

نهاده بدیدند بعد دیری آمده کشن جیو سلام تعظیم کردند راجه جد شتر فرمود عافیت

به بود بلبهدر و پردمن و تمامی زنان و والدا کشن جیو پرسید کشن جیو گفت

از بلبهدر و بلبهدر را بجهت نگاهبانی شهر گذاشته آمدم و باقی همه باتفاق هم

عقب می آیند ما را اشتیاق شما جاذب گشته از مقام متهره بشتر آمدیم
راجه جدشتر با جمیع گفت که شما همه لشکر را آراسته باستقبال بسدیو و دیوکی مادر و پدر کشن
با راجه صاحب و دیگر خویشان روان شوید و ما هم باتفاق کشن جیو از عقب می آییم
راجه بهیم بموجب فرمودهٔ راجه جدشتر یراق خود را پوشیده با لشکر خود آماده و تیار شده و تمامی
زنان گندهاری و کنتی و دروپدی و سبهدرا وغیره همه روانه شدند راجه جو نباسی
هم همراه ارجن شده بعد از رفتن راجه جدشتر بهیم باتفاق کشن جیو از شهر بدر آمد اینقدر
انبوه و تمام لشکر در گرفت که در زمین هم نگنجد تا بار دوی کشن جیو رسیدند عظمت و شوکت
آن لشکر را هرگز اینطور ندیده بودند حیران ماندند پس اولاً راجه جدشتر و ارجن
و جو نباسی بدیدن دیوکی رفتند و همه تحفه های نیک گذرانیدند تعظیم نمودند بهیم
آمده همه را دریافت و احوال پرسی یکدیگر می نمودند و خوشحالی ها کردند بعد از آن
کنتی و گندهاری و دروپدی وغیره بدیدن دیوکی آمدند همه باهم خوش وقتی ها
کردند و زنان کشن جیو ایشان را دریافته بخانه دیوکی آمدند و همه باهم دریافتند
و تعظیم در خورد حال خوردی و بزرگی می نمودند و کنتی دروپدی را ندیده بود
و تعریف ها می شنید آمده دریافت و بغایت شادمان شد طرفین جواهرهای
گوناگون و قماشهای نیک بیکدیگر می گذرانیدند و کنتی برای دروپدی تحفه های

نیک بسیار داد در نیوقت سه بابان به دروپدی گفت که ما چندین هزار زنان
نیکو بر داریم و همه با هم خوشحال هستند عجب که پنج شوهر داشته باشی و همه در فرمانبر
بسیار بسر بردی و شرم مردمان را نگاه داشتی دروپدی گفت که شما
هر کدام در میان خود یار شوهر دارید دشمنان در پشت یا کسی میگوید عداوت
را با شوهر حرف سخت گفتن گنهگار شدن است و هم گناه شما ها را به یاد شوهر
داده اند که با هم جنگها نموده باشند و نوشته به شوهر برسد و گناهان شمار در بر در زده بیست
شده باشند و من هرگز یک سخن هم نمیگویم که آزاری بایشان کس رسیده باشد و آن شرم سال
گفتی که آن شرم هم برای دروپدی است شرم بر من همان بود که چون جرجودهن در مجلس فرمود تا مرا برهنه
سازند تا چه از شرم بزرگان نیاه بشری کشن جیو بردم یاد چه را در بر من
بود آنرا دور نتوانستم کرد کشن جیو در آن وقت بر کشنی جیو بجیو بر با دی
مشغولی داشتند که احوال تباهی من نگاه داشتند زود بر وقت من را
خیانت و مواندان میخواستند عریان سازند بدلالا من رسیدند و شرم من
نگاه داشتند چنانچه رکمنی از این قصه خوب واقف هستند بلکه امداد من
اولا اینان کرده اند که به کشن جیو گفتند که حیف در این وقت معاون دروپدی
نمیشوی کشن جیو فرمودند که چه کار کنم که او از بس شرم تکیه به پرده پوشیدن بخود گفته است

بودم گویا از همانوقت تمام وجود من از پارچه‌های نو بنو تازه بتازه آراسته
بودند چندین هزار پارچه‌ها توده توده برآمدند ازان بابه کرشن جیو را درودبدی
لجتا نیوارن مقرر گشته یعنی شرم درودبدی را از دران وقت بجان شرم
دشمن او بود دور کرده بنابران شرم چه طور باید که هرگاه کشن واری بزرگ
اینطور بجای آورده باشد شرم کجا و آن از نارد کشن جیو از شما گرفته بود
باز چرا شما دلها همین طور ظرافتهای بسیار از زبان درودبدی برآمدند
بعد از ان او کجا زن آزرده پسر برادر من را درین روزها عروسی او شده بود
آمده کیفیت وکاندهاری و درودبدی را دید و تحفه‌ها و هدایا و نیک گذرانیدند
بعد از ان آنزمان محل کشن جیو بخدمت کشن جیو گفته فرستادند که اسپی
برای جگ آمده است میخواهیم که ملاحظه نمائیم کشن جیو براجه جدشتر ظاهر نمود
راجه اولاً سپاه را امر فرمود که همه مسلح شده گرد و پیش این اسپ میرفته
باشند مبادا دشمنی قصد او نماید و هوم پروهت را اولاً از خانه کشن جیو
خوب واقف بود همراه دادند که همه زنان را نماید مردمان مسلح شده گرد و
پیش اسپ میرفتند و اسپ را بدر خانه کشن جیو آوردند و زنان اسپ را ملاحظه
میکنند و بعضی آمده تصدقات برین نثار میکردند درینوقت برادر خورد سال

را نشان نام بود احوال سابق جنگ او با کرشن و کشتن او را در این جزو مذکور شده است
بقصد خون برادر خود بر کرشن خیال خام نموده می آمد و در راه بر همه کس ظاهر میکرد و میگفت
برای جنگ او به جدهشتر میروم و قصد باطنی او اینطور بود در همین وقت چون آنجا رسید
برهمنان خود را لشکر خود به همراه داشت صف بسته ایستاده ماندند و نظرش بر کرشن
چون افتاد و به برهمنان خود متوجه می نمود که اینکس کرشن مینماید برادر کلان
ما را کشته است خوب شد که بر محل نیک رسیده ام چرا که حالا غافل آمده البته من
آن را میزنم و معاوضه خون برادر خود میکنم یکایک نظرش بر اسپ افتاد
چنانچه اسپ او بزور کشیده بر برهمنان خود گفتم سپرده ام لشکر انبوه نماید صورت
گرکس ترتیب داده بجنگ مستعد گشت و به وزیر خود بطریق مصلحت میگفت
تو خود نیک میدانی که این کشن برادر ما را کشته است حالا من بر وقت رسیده ام
چرا که تمامی اهل و عیال او همه حاضرند و هیچ یکی از اینها مددت نیابند و لشکر
خود را خوب ترتیب دهند چرا که کشن و اولاد و همه سپاه داران زبردست جوان و
پهلوان محکم اند همین زمان مستعد شده کشتی بر کرده و اینجا سوار شده
خواهند آمد دیگر جوانان چون برد من و بهیم و غیره از هر کدام بهادران نامدار اند
تو خوب احتیاط مینمای و هر کسی او بشنی کسی بکند که او را بگیرد و بوجهی باشد که کشن و از جنس

وار فرزندان او هرکه باشد و بدست برسد البته او را دستگیر سازی. ما روز براو

گفت ای راجه کشن شخصی است که او را گرفتن یا از متعلقان او بکار مشکلات

شنیده میشود که چندین کسان او را گرفته اند یکی ستارهٔ قطب و دیگر نارد و

راجه بل و پرهلاد آنهم بزور خدمت نه آنکه بجنگ ما را روز اینکار بدوست

انسان بخندید و فرمود که جز ما را بباید و برسرش نهادند نقارهٔ جنگ

فرو کوفت غوغای عظیم برخاست و مردمان انسان نفر موصه و بجای او اسب

گرفته بردند و مردمان انسان نام ارجن و کشن میگرفتند که کجاست تا با و جنگ بکنیم

جنمجی چون قصه تا اینجا رسانید راجه جنمیجی پرسید که چون آن اسب را گرفته کشن

برای آوردن اسب چه کس فرستاد و در آن وقت چه کارهای کرد جیمنی گفت

که این حکایت را مفصل میگویم که چون اسب گرفتند خواب شرمنده شدند که چنین

من از دوارکا آمدم این پاندوان برای دیدن من اسپ همراه گرفته

آمدند و اسپ برای دیدن زنان برده بودند بموجب گفته من بجا الا در شهر

چون میرفت اینهمه بسبب من شده است پس کشن برا را به سوار شده بتوق خود

بنواخت راجه جدشتر و ارجن و دیگر برادران بخدمت کشن آمدند کشن جیو

براجه جدشتر گفت که این اسب شما را از خانه من بردند تمام شرمندگی

همین وقت حالا ساتیک و کرت قربان و ارزوده وجوهاتش هیکیه برن و نکل
رسید بود اینجماعه به نگاهبانی شما بوده باشند من و ارجن و بهیم و بیر و من و برینه گیت
بیر کرنا و ساتیب و سنت پسران من بجنگ میرویم و اسپ را از آنها بگیرم کشن خود
اینجماعه را همراه خود کردند مسلح و مکمل شده سوار شدند کشن چیو بیت یک تنبول را گرفته
گفت اگر کسی هست که این بیره را از من گرفته اسپ خلاص بکند تا دو ساعت
بجنگ هیچ همت مینکند او که بیره را از دست کشن بگیرد آخر پردمن از جماعه
مذکور بدر آمد و بیره را از دست کشن گرفته تعظیم کرد و متوجه جنگ شد بعد از آن
کشن بیره دیگر بدست گرفته گفت کیست که این بیره دیگر را از دست کشن
گرفته گفت که تا آن که انسالو بجنگ و شکر کرده بحضور پرنور و سرور و رشتری کشن
میارا جانیارم با زن برهمن اگر کسی زنا کرده باشد تا آن گناه گرفتار باشم و آنکه
زنش از حیض پاک شده باشد و شوهرش با او صحبت ندارد و بان گناه گرفتار
و گنهکار شوم هرکه بیت انیطور قسمهای غلیظ بر زبان آورده در عقب جرمنیس
میرفت هردو باتفاق بجنگ نزدیک انسالو رسیدند و گفتند که ای انسالو کجا میروی
اگر مردمی داری ایستاده باش با ما بجنگ کن که حریف تو هستیم و اسپ از تو بیا
بمردی خود خلاص کرده می گیرم او با ایشان برگشته گفت که ای پردمن چرا

بکش خود را فرار داری سلامتی خود اگر میخواهی برو در آنوقت بردمن پنج تیر

بر آنها انداخت و او به تیر خود آنها را رد کرد و یک تیر خان بر سینه بردمن

زد او را پس بس کشته نزدیک شتری کشن آمده بیفتاد و بی شعور گشت

کشن جدا از کمان غصه شستی محکم بر سر دمن زد و گفت او را ای بیغیرت همین

قوت بود از دست ما گرفته بودی اینجا دو باره کا نیست او را در خانه بخواب

راحت خسبیده باشی حالا در اینجا در میان مردی و حرمت در میان مردمان

خواهی ماندن و در جنگها هم دیوان ترا خواهند سوختن جای او را چشم

هم ایستاده باشند همین شجاعت بود او را از دست من گرفته بودی چرا ت

او را بازکشتی چو بردمن را بزند هم سین از عقب آمده کشن چو او را در بغل گرفت

و گفت او را شما چرا اینطور اعتراض میکنید این خود از جنگ گریخته بیامد شما خود چطور

سینه او را از مردمان اصلا جنگ را ندیده اید و گوشه نشینی را بر خود قرار داده

اید و آن غریبان محنت کشیده شما را در جای آرند اینطور گریخته میروند او را پس

نمی بیند کشن چو گفت ای هم سین بخاطر شما گناه این را بخشیدم حالا شما

هر دو بجنگ روید و جنگ پسران را تماشا کنید او را چطور جنگ میکند پس هم سین و بردمن

هر دو بجنگ گاه آمدند هم سین گرز خود را بدست گرفته در لشکر انسان در آمد

بی محابا هر کس را از فیل و اسب و آدم میرسید غیر از کشتن حرف دیگر نمیدانست
و فیلان را بدست گرفته بهوا می انداخت و اکثر سواران را به آسمان پرانید چون
بزمین میرسیدند خورد می شدند و بعضی را زیر پای می مالید برته‌کیت با بهیم
گفت که اینجا جنگ خرد سالان ست شما را به مناسب که با اینها بجنگید
تماشای ما را ملاحظه نموده باشید که چطور مغلوب خصم را ببینی ایستاده می کرم را بهیم
گفت که ای فرزند تو که میگوئی جنگ خرد سالان ست بهشم مناسب نیست
غلط میفهمائی درختهای که میوه پخته باشد و خورد و بزرگ حاضر میباشند بان
بزرگ لازم ست که آن میوه را بدست خود تا ن خورد ساخت بدید حالا این مردمان
میوه پخته شده اند من بدست خود اینها را کشته بخورم میدهم یعنی فتح بنام تو
بشود که اینها را برته‌کیت گفته ست بهیم اینطور گفته بجنگ در آمد مردمان
را گمان میگذشت که اگر کوهها در برابر این مرد خواهند رسید به یک نگاه هموار
خواهد ساخت ایشان چون اینطور صلابت بهیم را دیدند جان تیری بر سینه
او زدند که بهیم چون کوه بر زمین افتاد و بیشعور گشت کشن چند بهیم را اینحال
دیده و عقب آمده و متوجه جنگ شده وار یک ارابه کشن چند که بیرق آن بصورت
کوده منقش بود بر سر ایشان راند اسپهای روبروی کشن آمد و نزدیک آمده

گفت ارجن ای کشن تو ای ارجن برادر ما را کشته و به پسر تو بر و من را هم خویش

ترا مجروح ساخته ام عجب است ارجن از زخم من نمیرند آن ارجن پسر نند گاو بان

یعنی اهیر پیشه و مردمان ترا اینطور اعتماد مینمایند ارجن آن کس را به بینش

تو به جا باشد هیچ ضرری و آسیبی باو نرسد و آن ارجن بخود شجیعی نماید بلای عظیم

بر روحانی و بر منفعت حالا ارجن من بسر و خواهش ترا زده ام می بینم ارجن چه آفت

بر من خواهد رسید و نیز میگویند ارجن هرکه برابر تو آید هیچکس آن را نمی تواند

انداخت اگر این سخن راست است پس من بخاطر جمع در برابر تو اعتقاد ارجن

هم میدان آمده ام امیدوارم ارجن هیچکس ما را نمی تواند انداخت اگر تو از من

واند مرا بر من میگذری غیر از ... بزرگان هیچ جا نداری ارجن بجای بزرگان ار طور بر

ارجن من شنیده ام آنرا من میدانم اینطور سخنی گفته در برابر کشن آمده تیر باران

کرد بر چهار اسپان او را به زخم مجروح ساخت چنانچه اسپان گریزان میرفتند

بیجان گریخته اند ارجن از نظر انسان غایب شدند از ... تا مدت ایستاده ماند شاید

ارجن کشن بدانید چون مدتی گذشت ارجن کشن نیامد انکس که ... میفرمود ارجن کدام

گناه عظیم از من صادر گشته ارجن کشن از نظر من غایب شد گمان آن است ارجن مرد شد

از ذات سو در با زن برهمنی زنا کرد یا آن ارجن مردی از کسی زر گرفته است

و دختر خود را بان شخص داده است با آن که از من هم گناهی نزدیک در ولایت
سر زده با آن که مردی در رو نت حیض با زن خود صحبت داشته است
با آن که زن از حیض پاک شده غسل کرده نزد شوهر خود رفته و او صحبت
با او نکرده با کسی از عمال در ولایت من غلبه از نفس یک بار هم گرفته است
اگر از من سوای اینها بان مجال در آمده باشد عجب نیست که کس جیو را ببینم
هر کس از من هر چه بطلبد در عوض هر چه میباید بدهم در فکر همین بوده که کس جیو
پیدا شد برار ابه دیگر سوار بود کس جیو آمده شد تیری جانب انسان
انداخت انسان آن هر سه تیر را در راه خورد شکست و گفت که خوب تیرها را
از تو دیدم که همه را در راه شکستم حالا تیری را بجانب شما سر میدهم ببینیم
که چون آن را از خود بگذرانید انسان تیری را که تمام از آهن بود بجانب کس جیو
انداخت بر سینه کس جیو آنچنان خورد که کس از هوش رفت دارک این حالت
مشاهده کرده ارابه را جای که راجه جدشتر ایستاده بود بند آورد مردمان فریاد برآورده
میگفتند که هرگاه کس را بجای رسانیده باشد بسیار واقعه بد شده دیگران چه
حالت خواهد رسانید یکا یک دو بکر بر آوردند و مهر پدری و فرزندی نمانده عجب
دارک سلطان کس جیو در محل رسانیده دست بها مان برد کس جیو اینجا آمده بخور

آمد و در خدمت تبت بابا خان کشن جیو گفت که چون پدر من بی شعور شده

بود ارایه او را نزد شما آورده بودند شما آن طور سخنان دوا رکا فرموده بودند

حالا چون ست که مایان هم در عوض آن سخنان بشما بگویم چرا که دیگر مردمان

از موت ملاحظه می کنند شما را از هیچ جهة ملاحظه نبوده چه معنی دارد که اینطور

از جنگگاه گریخته در میان زنان آمده حالا مایان بفرمائید تا لباس مردانه

پوشیده با انرد جنگ کنیم چنانچه ارورکاه و تیغ با دیوان جنگ کرده بود

همین طور رفته دشمن را زیر کرده بیاوردیم کشن جیو هیچ نگفت و بدر

خانه آمد باز متوجه جنگ با انرد شد در همین وقت برکه بیت بخدمت کشن جیو

آمد و گفت که مارا رخصت دهید که با انرد جنگ کرده او را بحضور

شما بیارم اما اگر پایه مرتبه خود را بشماری آنگاه بموجب عرض بعمل می آید

کشن جیو او را در بغل گرفته افسون آموخته رخصت داد برکه بیت بغایت

خوشحالی بجنگ انرد متوجه شد برابر انرد رسیده گفت که باش اینک من

آمده ام او گفت که متوجه باش که اینطور دلیرانه سخن میگوئی گفت که من

غلام پسر کرشن ام او گفت که بزرگان توجه کردند که تو خواهی کشته گردی و باهم

به تیرها به جنگ مشغول شدند انرد چهار اسب را به برکه بیت زد

ملاشن اینها گشت راجه جدشتر اراتبه دیگر فرستاد و برکه کیت سوار شده عیض
طور انسار را بپایه ساخت و نجیال خود از نزدیک انسار رسانیده بزور او را بگرفت
او هر چند ملاشن که او از دست برکه کیت نتوانست خود را خلاص ساخت برکه کیت
چنان بر زمین زد او از انسار از شعور رفت و محکم گرفته پیش کشن جیو آورده و بدست
خود حواله کشن جیو نمود برکه کیت باشری کشن جیو گفت که چون شما قوت
خود بمن داده بودید و توجه باطنی بر من کماشتید از بجهت بحضور شما فتحهای
غلیظ بر زمان آورده بودم و بیره پان را از دست شما گرفتم از انجا که
شما را میگویند که سرو اشیا خود نگاه میدارید و شرط خود بطها بر میتمائید و انجا
وجه شرط بندهای راسخ الاعتقاد را بر جا نگاه داشتید و خود که بر ان شدید
الا شرط خود را بهم میتمائید بجا و وجه شرط انسار که باعتقاد باعتماد شما
جنگیده و تفصیل شرطهای او بالا مذکور شد و دوم شرط ما را از بجهت بر
انسار غالب آمدم الا ماراجه یارا و کدام قوت بود که انطور بیار رنامدار
را مغلوب میتوانم که حالا اعتقاد بندهای ثابت قدم دو چندان از فرط
کشن جیو گفتند که ای برکه کیت صد رحمت بر شجاعت تو که برگفته خود
پای برجا ماندی و شرط گرفتن بیره خوب نگاه داشتی شکرست که بعد از گرفتن

چون تو فرزندی یا محکم نشان مانده الا کرا یار بود که اینطور مرد شجاع
را فتح نماید در حقیقت انسان با شعور آمد خود را پیش کنش جبو که چون ابر سیاه
بود البته دید و با برکه کیت گفت که در میان با و اینجماعت تا اینوقت
دشمنی بود حالا همه جهت از دولت تو امید دارم که بنا بدوستی امر گردد
میگویند که از صحبت بزرگان در وجود ما که اشعار بدی بوده باشد به نیکی بدل
میشود خیانتی ما دیو آن زهر را که باعث هلاکت کل عالمست قبول کرد چون
مادر بو خود نیک بود زهر هم از صحبت او نیک شد حالا این که ای برکه کیت
بر ما منت کلا رساندی که ما را بحضور کنش جبو آوردی در عوض نیکی که تو بر من
کردی نمیدانم که بتو چون برابر آیم برکه کیت گفت که ای انسان من حیران
ماندم که بحضور کنش جبو اینطور سخنهای بی ادبانه و دلیرانه چطور میکنی هرگاه
مثال تشکیله ناگ سرش هزار و اله و بار زمین را تمام بر سر او نهاده اند بزرگی او
معلوم همه هست او خود بهزار زبان تعریف سری کنش جبو میگوید و دیگران
بزرگ بپرستش سری کنش جبو میکنند چرا نه که تو چون گستاخانه سخنها گفتی
انسان میگوید که ای برکه کیت راز این بهیا یا که غیر از کنش جبو دیگری واقف
نباشد ما را سه مرتبه است که در این عالم در وجود آدمی آیم در هر نوبت خوب

یافته ام الّتی همین دانسته ام که روزی بحضور سری کشن جیو وقت خود آمده جا باز یابم
اینطور کسی خیانت نکند که کشن جیو از پیش من گریخته است و اینطور مارا قوت بهم رسیده است
از دولت کشن جیو بود الا میدانم که شخصی است که به سلاح یک چشم زدن هر چه
میخواهد میکند چنانچه که در وقت خورد سال بو خانه گشته بود و هیچ سلاحی در
وجود او کار نگرفت این سلاح که در بر کرده است این را هم میدانم که برای
پاندوان الا این راجه می باید که در اینطور محنت وکنایه خود را انداخته از بلای
بیجا بسری کشن مهاراج خبری که من میدانم شما ده چند آن دانسته باشید
مرتبه او همه مرتبه ایست که هرگاه کسی که او را میداند و یاد میکرده باشد و بهتر از
دیوتاها منتوص چنانچه که ستاره قطب جهی که او چندی عبادت ممنوع بود او را جای
بزرگی عطا فرموده که از آفتاب و ماهتاب و همه بالاست برکلام او میکردند
همین طور اکثر جا دیده ام بلکه در همین جا کجا که کرده که من میدانم اینطور سخنان
بسیار از زبان انسان برآمدند سری کشن جیو برخاسته یکبار انسان را در بغل
گرفت و نوازش بر او رسانید که دست او را گرفته بخدمت راجه جدهشتر آوردند
انسان تعظیم کرده در زیر قدم مبارکش افتاد راجه او را در بغل گرفت و گفت
تا اینوقت ترا دشمن خیال میکردم چنانچه از چشم هم هستند همین طور ترا اینقدر

بیمایم نزامی باید که در این جنگ هم موفق مانیم باشیم شر بهار راج حقیقی جهان
بنده که بمدد کشن جیو و امداد یاران و برادران این جنگ را بانجام رسانیدند
عرض کرد که پهلوانان جهان نمایند که بحضور کشن جیو و جهد ما بکار این جنگ بیاید
سرانجام جنگ به نیت نیک شد که کشن جیو در پنجاب آمده اند در موقت
برکهیت آن اسپ از مردمان انها گرفته بخدمت راجه جدشتر آورده و پای
راجه را بوسید راجه خوشحال گشته برکهیت را باز در بغل گرفت و نوازش
کرد و گفت که شکر صد شکر که بعد از آن چون تو فرزندی یاد کار ماند که
و بهمه جهت چه در جنگ انها و آمدن و ملحق شدن او و باز آوردن اسپ شکرانه
بجا آورده و تعظیم کشن جیو نموده باتفاق همه جماعه روانه هستنا پور شدند
و لشکر کشن و حرم ها را در منازل لایقه فرود آورده و فرشهای شاهانه
پادشاهانه چه از زربفت قالین های قیمتی در آن منازل گستردند و
تکلف های فراخور مراتب او نمودند روز دیگر راجه جدشتر مجلس عالی که
بتمثال دیوانه ها تشبیه یابد ولد و تمامی بزرگان را که در هستنا پور جمع شده
بودند طلب داشت بعضی بر تخت های مرصع و بعضی بر تخت طلا و نقره
هرکدام بمراتب خود ها جا گرفتند درآن محل تمامی زن ها در مجلس گفتنی و کار ها کرد

همه اورکیتی دست پاپان وغیره بزرگان دوارکا وجسود ها را اولاً کشن جیو
را فرزندی گرفته بعد رونیی مادر بلبهدر و پرماونیا زن راجه جوجاسن و دیگر
زن راجه انسا وغیره در مجلس حاضر شدند هرکدام بمراتب خودها نشسته بودند
و بواجبی هرکدام را در نشست مرتبهٔ اعلی داد واد نیا رشک و دیگری نبود برهمنان
عالی فطرت و در زبران نیک خصلت از وجه خوشبو ها هرکدام حاضری سازند
وانواع اطعمه واشربه در ظروف طلا مرصع بجواهر آبدار وغیر آن را از دیدن آن
چشم ها خیره میشدند در هردو مجلس مردانه و زنانه حاضری نمودند و ملال
و غبار بر دامن مجلس نشسته بود بعد از آن طعام و میوه ها در مجلس آورده
هرکدام سرداران و لشکریان هر طرز که دل آنها میخواست میرسید
بعد فراغ از طعام راجه جدشتر خود برخاسته تحفه های نفیس از وجه جواهر
واقمشه و فیلان و اسب وغیره تحایف گوناگون هرکدام از راجه های عالیقدر
چون کشن جیو با جماعه جادوان و شاه جوجاسن و انسا وغیره گذرانیده و
همین قدر بهمین ترتیب تا ستنا بود بعد از آمدن کشن جیو سیزدهم روز
آفتاب تحویل حمل رفته بود ترتیب مجالس میداشتند و هر روز تحایف گوناگون بعمل آمدند
و بعضی از ینها را حوصله عالی میداشتند بر نظر و ترتیب عالی رنگ میبردند لیکن

ظاهر فاش نمیکردند و از مردمان ملاحظه میشودند لیکن حوصلهٔ فراخ جشن

نداشتند بر چهرهٔ آنها رنگهای نیک تغیر میبافت چون ایام جشن هنگام آن

در رسید و شتری کشتن جیوا و جمیع اکابران و بزرگان در مجلس حاضر آمدند اولا

راجه جدشتر بموجب اظهار جایس جیو و دیگر برهمنان دانشمند آداب

غسل بجا آورده همین طور دروپدی هم غسل کرده بلباس نشستند آن اسب

که بجهت جگ آورده بودند حاضر ساختند راجه خود باتفاق دروپدی برجا نشسته

پاره از صندل و عود و دیگر خوشبوها بر وجود اسب مالیدند سی هزار برهمنان

همه متعلقان آنجا حاضر آمدند اولا برای آنها انواع طعامها حسب خواهش هر کدام

بغایت لذیذ در روغن آمیز بود و در ذرب زنده ساز و گویندها از نوع سرود

در رقص می نمودند بعد فراغ از طعام زر و طلا و اسپان و فیلان حسب

فرموده ایشان [illegible] بالا مذکور شد هر کدام از برهمنان دادند بعد از آن راجه

جدشتر ارجن را طلبداشته گفت [illegible] برادر هر چند شما هر کدام از دولت تا بسیار

محنت ها کشیدید لیکن اینکار از هرکس نمی آید بتو سرانجام آن ممکن است

چنانچه اول هم بصلاح یکدیگر شروع این کار نموده ایم ارجن گفت ای راجه بحکم

تو عالم [illegible] ما خود نوکر بلکه غلام تو هستیم [illegible] بعزمهای بیجان

و دل استوار کرده بعد از آن ارجن غسل کرده لباس فاخره پوشیده و یراق جنگ
در بر کرده و حمایل گلها بر گلو و کلاه مرصع بر سر و کمان گاندیو بدست گرفته مسلح و
مکمل شده بخدمت راجه جدشتر و کشن جیو آمد جدشتر یکبارگی برخاست و ارجن را در
بغل گرفته دست و روی او را بوسه داده و گفت که ای ارجن در این جهان پیش تو انگاه بسیار
مشکل است میباید که نگاهبانی اسب بوقتی مینموده باشی بعد از آن راجه و کشن جیو ارجن
را دعاهای بخیر نموده گفت که ارجن بسلامت نگاهداری و بعافیت بملحق نمائی راجه جدشتر
دعاها کرده که هر جا که باشی فتح و نصرت نمائی و هیچ آسیبی نبوده راه بیابید و بطریق
نصایح گفت که ارجن بی از نو بمرحو زدن ساعتی با او جنگ نخواهی کرد انگاه
ارجن پای راجه جدشتر بوسیده وداع کرد و همه بزرگان را وداع کرده دعاها کرد
بعد از آن پیش گاندهاری و کنتی و دروپدی رفته همه را تعظیم کرده کنتی ارجن را در
بغل گرفته بگریست و گفت که ای ارجن راجه جدشتر ترا بکاری عظیم و مهمی خطیر
فرستاده است همراه خود چطور کسان را گرفتی او گفت که مردمان خوب و شجاعان
و بهادران نامدار و مثل پردمن پسر کلان کشن جیو و انساله و شاه جونیاس
و بیر سن سنتاکی هر که هر یکی پسر زن گفت که ای ارجن هر یکی را بندبغار سن
میکنم که او را عزیز نگاهداری که از بدیرسن و سین نزدیک اند دست تو گذشته شده

جدا از شما دیگر جای نمی‌دارد ارجن قبول کرد و از همه وداع شده بخدمت
سری کرشن جیو آمد کشن جیو در بغل گرفته نصایح بسیار نموده وداع شده بر ارابه
سوار گشت و یکبار یک چندین هزار نقاره و نفیر و کرنا و بوقهای هر کدام به آواز
خوارتش در آوردند که زمین و زمان بلرزه در آمد چون ارجن روان
شد دختران صاحب جمال گلها و از کجا در دست داشته بر سر ارجن
میریختند تا بهمه برادران به آمدند همه دعاهای خیر میکردند و یک یک را وداع
میکرد چنانچه ارجن بعد از دو سه روز از هستنا پور بدر آمده اسب پیش
پیش و لشکریان و سرداران عقب عقب میرفتند و جنوب رویه‌های
زدند برگه بیت در وقت رخصت ناتر.ن خوب نصایح بسیار در باب خدمت
نمودن همه که عمر نشد در باب جنگ نمودن و هزیمت نا خوردن مبالغه
مینمود بعد از آن با ارجن ملحق گشته جنوب رویه میرفتند و رفته رفته بملک
مالوه رسیدند نیل راجه نام یعنی صاحب فر و جاه برف و چون برق او رنگ
نیکلون بوده از نسبت نیل راجه می نامند و از عدل و انصاف آن راجه ملک
آباد و رعایا بیحس عشرت میکردند و غم و فکر گویا در آن ملک مسکن
نداشت شهر او بالای کوهی بلند آباد بوده رونق و زینت تمام داشت نزدیک

دریای نزدیک بود و اهل شهر بغایت صورت خوب میداشتند روزی
گذار در هوای آن شهر رسیده بسر کوچه بر بام داشت بسیر و تماشا از شهر بیرون
برآمده بود و اسباب تجمل و عیش و شادمانی همراه داشت و هزاران زنان
صاحب صورت و بسیرت همراه بودند زیور و رختهای چند لباسهای طلا و مرصع انداخته
و زنان ها همه دختران شاهان و رعایا نزاکه بودند و همه چون طلای مهر روشن
و لطیف بودند و راجه زاده یکی از حرمها را بدن منجری نام داشت فرمود که شما
همه رفته گلها چیده بیارید چون آنها همه یکجا یک دو بودند از آواز خلخال و صدای
دست برنجهای آنها غوغای در آن صحرا افتاد و چیدن گلها در بیوقت اسپی
سیرکنان بگلزار در آمد چشم بدن منجری بر اسب افتاد که حمایلها و گل و جواهرهای
نفیس همچو ماه تابان بودند بدن منجری بملاحظه او حیران ماند رفته بنوبر خر
که طرفه اسپی باین گلزار در رسیده که پاهای چون مرجان عکس لب او بر تابان
کرده و پشتی افتاده و دمش همچو کهربا و گوشهای سیاه و چشمانش نیلگون و صفحهٔ طلا
بر پشتش بسته اند شاید چیزی نوشته اند و همین زمان از دست شخصی
خلاص شده آمده آن عورت میگوید که برای ما این اسب را بگیر راجه زاده
برخاسته اسب گرفته حیران صورت او شد و بالهای او گرفته آورد و صفحهٔ طلا که صفحه

پیشانی او بود خوانده نوشته بود که این اسب از راجه جدشترست که در عهد
او کسی عذاب و گناه اسب بجهت نگاهبانی دهرم یعنی جنگ گذاشته اند و از جسم
پاسبان اوست آن کس که زور و قوت داشته باشد اسب بگیرد راجه زاده
مردمان خود را طلبید اسب را بمردمان سپرده که ببرند خود همانجا ایستاده مستعد
جنگ شد که از جسم و بردمن و جونیاس و انسان و غیره جاوران رسیدند و از همه
پیشتر برکهکیت بود چون نظر برکهکیت بر راجه زاده افتاد گفت باش ای
پسر راجه که من آمده ام اسب ما را چون گرفتی در جواب گفت که این اسب من گرفته ام
هر دو باهم ساعتی مباحثه می نمودند که اول او ضرب بیند اگر و او میگوید
تو بیند از پس بر تیر پنج تیر زده اسپان ارابه برکهکیت را کشت و تیر
دیگر سلبان را کشته فریاد عظیم برخاست که زده ام زده ام بعد آن بیک
تیر دیگر که پیکانش در طرف پس رفته بود آن را کاندکو نید چنان بر برکهکیت
زد که نزدیک بود که بیفتد او بزور خود را نگاه داشته بغایت بغضب آمده تیری
که پیکانش بصورت هلال که آن را ارده چندر گویند بود بر پسر لهاویم
تا مدت از شعور رفت و فیلان کوه پیکر هیچو کوه بر زمین می انداخت بعد
از مدتی پدر شعور آمده ارابه را فرمود که بنشستند نزاید و بجنگ مشغول شد و در نوبت

انها سر راه گرفت بر هر یک تیر بر انداخت زد او در غضب آمد چنان تیر باراند
که ارجن را هیچ بنظر نیامد چون زمان بر بروات بشنید بسیار شدید بر هر عالم افتاد
اسب شده جنگ شد در نیغفت الناسی بر ارجن گرز حربیال و هیچ بدر ... رسید
با شصت کوه هیچ لشکر و آتش همراه داشت نیل و هیچ دید ارجن را بدین شده
بشر خلاص ساخته جود برابر انسان آمد و بر بیایند لشکریان او شصت شصت تیر بر لشکر
ارجن انداختند ارجن جز نیال و هیچ یافته بغضب تمام ارابه خود را به تعجیل دواند
بر سر نیال و هیچ آمد تیر او انداخت نیل و هیچ خسته کرد تیرهای او را در راه شکست
ارجن بغایت در غضب آمد و کمان گاندیو بدست گرفته چنان تیر باران کرد که
نیال و هیچ با همه لشکر و فرزندانش زیر تیرهای ارجن پنهان شد نیال و هیچ تا
مدتی از شعور رفت و باز بهوش آمد ارجن را ... گفت ... و دیگر طاقت جنگ
با ارجن نمانده تو رفته جنگ بکن تا گاه آتش در لشکر ارجن افتاد و از
یکطرف اسباب و مردمان را سوختن بنیاد کرد چنانچه فیلان و اسپان
یک یک دو دو بکبر زیرها و ندار ارجن تیری بینداخت که ناگاه باران از آسمان
باریدن گرفت لیکن آتش از باران سرد نشد و شعله تیز گشت ارجن چون
دید که باران هیچ کاری نکرد بزود دست بر پیشانی نهاد تعظیم آتش کرده

گفت که ای آتش تو دیوتای بزرگ هستی ترا تعظیم میکنیم تا این اشومید جگ

را میکنیم فایده بیشتر نمیرسد و گمان کانڈو بودن تو نمیبرم وادی و دوستی خود را مگر

فراموش ساختی در نبوت که دشمنان ارجن چه چند شهر را گرفته اند میخواهی با

مردمان ما را بکشی جهت شکار بیابان راجه جنمجی پرسید که قصه آتش چطور است

که از جانب آن راجه اینطور خفا میکرد و ما را او چون تشنه بود چرا ایشان را آتش

لشکر ارجن را چون سوزد جیمنی گفت که نیل دیو راجه هند او رنیه داشت حواله نام

از و دختری شد سوا نام نهایت صاحب حسن و عقل و عفت هر کس که از آدمی

یا دیوته او را میدید حیران صورت او میگشت چون دختر بزرگ شد نیل دیو

نیل دیو دختر خود را بالغ دیده فکری نمود که بکدام کس نکاح بکنم لحظه متفکر

مانده باز همان دختر پرسید که ترا به کس بدهم هر کسی را که بگویی همچون انتظام نسبت

بدهم دختر از بس شرم سر در پیش انداخته خبری نمیگفت چون پدر بسیار مبالغه

کرد دختر گفت ای پدر از آدمیان احدی را قبول نمیکنم آری از دیوته هم

هر که از همه بزرگتر باشد او را قبول میکنم پدر گفت سزاوار تعظیم همه دیوته ها اندر است

که بر فیل ایراوت سوار و چهار دندان و هزار چشم دارد اگر بگویی او را بر

طالبی نکاح او بکنم دختر گفت که اندر شخص است که از نیات و بد ملاحظه نمیکنند در

معنی او خزانه کناهان است اوّلاً از طریقه بد اندیشی او چنان است که اگر
کسی عبادت میکند با خود اندیشه های فاسد میّها ید که معاذا خیالات نامبارکده مبادا
باشند و آن کسی که حکایت میکند او البته چه از عبادت و غیر آن اسرارها منعیش
و آن بیچاره سالها لوح را حکیم از راه بر میدارد تا آنکه او را از آن راه برهم
نمیکند دست از او کوتاه نمیدارد دیگر با زن کوتم که بسیار بدی کرده بود دیگر بدی
او را بسیار شنیده ام اینطور که هیچ شوهری خود قبول نمیکنم و آدمی را از جهت شوهر
نمیکنم که در ذات آدم زنی نجابت ناپاک است زنی اگر شوهر میکند و با مرد بیگانه
صحبت دارد البته بدوزخ آن شوهر هم میرود و هم زن میرود بعد از مردن شوهر
زنی که ناپاک هم بوده باشد در آتش خود را بسوزد و پاک میشود پس بهتر آن است که
آتش را شوهری با خود قبول میکنم دیگر هیچ اقسام را قبول نمیکنم آن هم باین شرط که
آتش بسوزد شما که پدر ما باشید آمده مرا خواستگاری نماید آنگاه شما مرا باو
بدهید قبول خواهم کرد نیل و هیچ از دختر شنیده متحیر شد و هیچ نگفت زنان دیگر که
در آنجا بودند گفتند که ای دختر این سخن بیدار بجفد بد که گفتی آتش چیزی است که
هرچه پاک و ناپاک در آن می افتد همه میسوزد و هر جایی که او میرود سیاه میکند آتش هفت
زبان دارد و همیشه از دهن او دود بر می آید عجب است از چنین چیزی را شوهری خود قبول

نمای نیز گفتند که امروز یقین شده است چنانچه گنگا سرچشمه عالم بالا و پایین
و میانه را پاک مینماید و خودش از بالای بلندی بجانب پستی میرود همین
حالت زنان است دختر این طور سخنان شنیده نهایت غسل کرده و لباس های
فاخره پوشیده در خلوتگاه رفته نشست و به برهمنان گفت که آتش برافروزند
و هوم کردن گرفتند از جمله روغن و صندل و عود و برنج و شهد و شکر و گندم و
شیر و کافور و قرنفل و جوز و زعفران و غیره در آتش میسوختند دختر چنانکه خود
با آتش چنان در دل خفته بود که گویا همین زنده با آتش امر شد یعنی همرنگ گردد
درین وقت آتش بصورت برهمنی به پیش راجه نیل قریب آمد او تعظیم برهمن
کرده باعث آمدن پرسید او هر چه مطلب را بفرمایی بجان و دل قبول دارم برهمن
گفت که من برهمنم از فرزندان شاندل شنیده ام که دختری داری با اوصاف
حمیده بخواستگاری او نزد شما که پدر او باشند آمده ام راجه گفت که دختر
من قرار کرده که غیر از آتش دیگر برای شوهر نمیکند ازین دختران دیگر هم دارم
هر کرا پسند میکنی بعقد تو می آرم برهمن گفت که من آتشم و بصورت برهمن
پیش تو آمده ام دختر تو با عقاد درست مرا خواسته از جهت خواستگاری او
بحضور شما آمده ام چون راجه میگوید که چون این سخن از برهمن تمامی مجلسیان

شنیدند یکبار یک خندیدند و گفتند که ای راجه این شخص میگوید که من آتشم
و برای خواستگاری دختر آمده بغیر آتش دیگر را شوهری قبول نمیکند آمده است
تو اول تحقیق بکن که این شخص خود را میگوید آیا کیست اگر شخص این آتش
برهمن است و نسبت کردن با او مبارک باشد الا مجنی تحمل کنید که آتش در ساعت
پیدا میشود راجه وکیل خود را که صاحب مشورت و اهل تجربه بود فرمود که این
کار تعلق ندارد تو رفته تحقیق بکن که این برهمن آتش است یا کیست وکیل
آمده برهمن را پرسید تو که خود را آتش مینمائی تجربه خود را نمودار کن تا بر ما
ظاهر شود دختر را بموجب خواستگاری تو در عقد تو می آریم بمجرد اظهار سخنان
وکیل از دهن برهمن آتش نمودار شد روی آن وکیل سوختن گرفت مجلسیان
بنهایت ملاحظه کردید راجه خود برخاسته تعریف آتش مینمود فی الحال آتش سرد
شد راجه بنهایت شادمان گشته در همان وقت خانه دختر راجه پیش راجه آمده گفت
که ای راجه این برهمن ساحر مینماید و به سحر دختر را میخواهد که بگیرد راجه میگوید که
من دختر خود را با این راجه داده ام یعنی با این برهمن دادم شما رفته تحقیق بکنید
هست یا نیست خاله برهمن را به خانه خود برد در صحن خانه ایستاده منتظر گشت
که ما را بنما که چطور آتش هستی برهمن فی الحال نفس کشید چنانچه آتش در خانه

او اینها و هرچه از اسباب لباس در آن خانه بود بنیاد سوختن کرد و لباسی
که آن زن خود پوشیده بود آتش در آن درگرفت آن زن برهنه شده رو بگریز
نهاد بلکه تماشای ساکنان شهر از ملاحظه قهر آتش می‌گریختند زن دوید پیش
راجه بیال چند آمده فریاد کرد و گفت که خانه و رخت خانه ما میسوزد راجه گفت
که هنوز او را نیک آزمایش نکرده بودم ساعتی صبر کنم تا مشخص بدانند که او
آتش است یا ساحر زن راجه گفت که شما سوختن خانه خواهر من را ضایع میبینید
اگر یقین شما شده که او شخص آتش است ما در کدام نسبت نکند خانه و مردمان
راجه را بسوختن میدهد راجه نیز القصه بر برهمن طلب داشت و برهمن نزدیک
راجه آمد و خانه خاله دختر از سوختن باز ماند راجه گفت که من دختر خود
را نسبت کردم لیکن شرط میکنم بشرط آن که تو شرط را بجا آری او گفت
که آن شرط چه باشد راجه گفت که تو اصلاً از شهر ما بدر نروی و دشمنی که
بجانب ما بیاید آنها را دور سازی برهمن قبول کرد در آن وقت وکیل راجه
آمد و گفت که این چه سخن است که آتش در شهر ما بوده باشد آنکه احوال روی
ما را ملاحظه نماید که چه کرده است راجه گفت که تا حال ما را با آتش خویشی
نبوده است حالا اگر خویشی ما مستحکم خواهد بود باید انتظار بعمل نماید و شخص دختر خود را

باین میدهم جیمن براجه جنمیجی گفت راجه نیل تیغ ارنچو میان ساخته سعید خوش
کرده دختر خود را با آتش ولد از زان باز آتش از خانه و شهر راجه بدر نمیرفت
همین آتش بود در لشکر راجه جد شد سرلشکر آنها ارجن بود افتاد مردمان
را و فیلان و اسبان را میسوخت جیمن براجه جنمیجی گفت که این بود قصه آتش که
نیل تیغ بدامادی خود نگاه داشته حالا حقیقت ارجن و آتش بشنو که چون بجنگ
درآمد چون از سخنان ارجن که بالا مذکور شد آتش تسکین نشد شعله بیشتر
میکشید پس ارجن تیری را که نارا این استر میگفتند از ترکش بدر آورد آتش
بمجرد ملاحظه آن تیر سرد شد بصورت برهمنی در برابر ارجن آمده السلام
گفت که ای ارجن من شما را سزا میدادم اما سوختن لشکری که چون سوا میدارم ارجن
گفت که از من چه گناه سرزده بود آتش گفت که شما اشمید جگ میکنید تا باعث
رضامندی دیوتها که از آنجمله یکی من هم هستم بنیاد همه دیوتها و همه عالم گشت
آن خوف بجانه شماست همواره شما را بو ماجری نکیبانی ها کرده که خوف نیکو میدانند
که جطور کارها بجا آورده انچه عقاب است که برای ثواب خود چندین خلقت
آفریدگار را تلف خواهید که رضامندی حق تبدانزین که کشتن چبود رضا نه شماست نخواهید
یافت حالا تو دوست منی بسیار بدکردم که لشکر ترا سوختم بلکه تو از گرایش تر این استر

را بدر می آوردی و دیگر هم مردمان و اسباب ترا می‌سوختم حالا دعا می‌کنم که هرچه از هر کس

که از شعلهٔ من سوخته همه بجای خود آید و دعای آتش بر اسباب و فیلها و اسپها

که سوخته بودند همه بجای آمدند راجه نیل دهج چون شعلهٔ آتش را در لشکر افتاده دید

بخانه بخاطر جمع رفته که البته آتش این همه لشکر را خواهد سوخت آتش با ارجن آشتی

کرده گفت که حالا شما در دنیا بوده باشید که من بشهر رفته راجه نیل دهج

را با اسپ بملازمت تو می‌فرستم که بتواضع و تکریم ترا ملازمت نماید آتش از ارجن

رخصت شده و نزد راجه نیل دهج رفت راجه از آتش پرسید که ای آتش ارجن

و انقدر مال و اسباب سوخته آمدی آتش گفت که ای راجه ارجن را و انقدر مال

و اسباب را سوخته آمدی آتش گفت که ای راجه ارجن آنکسی نیست که لشکر او را

کسی می‌تواند دست انداخت کسی را که چون کشن دوست و نگاهبان بوده باشد دیگر از او

بزرگتر کیست که می‌تواند او را مغلوب ساخت حالا بهتر اسپ او را گرفته بتواضع و

تعظیم ارجن که در باب که صلاح دولت در این است جنگ کردن با ارجن

هرگاه کار مهادیو و اندر که ما همه توابع ایشانیم نبوده باشد دیگری را تو خود انصاف

کنم که جنگ کردن با او که می‌رسد دوستی ما را با ارجن شنیده باشی که او برای

خاطر ما باید رعایا نه می‌داده و می‌رسد بموجب نیز ما را باید که در باز داشتن من

بخاطر جمع کاینهمه بین را سوختم و کمانی که مانده بود تنها او در عالم مشهورست و ترکشی
که تیرهای او اصلا کم نمیشوند هرچند در جنگها کار فرماید هرگز کم نمیشوند او را من دادم
از آن بابت ما را انتظام دوستی محکم شده است و از نسبت دامادی تو دوستی
قدیم او را که در عالم عزیزست چون منقطع میکنم و نیز او شخصی است که یکایک مغلوب
کردن دشوارست همین زمان تا این اسفندیار جنگ با تو کشیده بود اگر میگذاشت
چون من دیگر کسان لشکر آن را میسوختم بیژن از آن هلاک نمیشدم را به سخنان
آتش شنیده با زن خود که حواله نام داشت مصلحت مینمود حالا ما را ضرورت
که همه آن اسب که گرفته شده او را همراه گرفته از جنس او در یابیم و تواضع و تعظیم بطور بی
که او داب بزرگانست بجا آرم کاشکی که آتش این حرف پیش از جنگ ظاهر
میکرد خوب بود که اینطور خجالت نمیکشیدم حواله زن او گفت که امروز لشکر
و فرزندان که تو داری در عالم دیگری نداشته باشد اگر آتش در شهر تو
نمی بود مگر سلطنت را میگذاشتی او هم چیزی است و تو هم چیزی بوده باشی آدم را
از گشته شدن چه ملاحظه آن کس که بدنیا آمده روزی خواهد رفت لیکن از
دهر هم در عالم نام نیک و آخر در شکرگاه جا خواهد یافت اگر در جنگ مردانه کشته
شوی بهتر از زندگانی است جای بزرگ از هم چیز دیگر بزرگتر خواهد شد را چه از

کفتار ان دو بهم و برهم کشته صفهای لشکر را ترتیب داده مستعد جنگ شده در
برابر ارجن آمده ده تیر بر ارجن انداخت و بسیار آن تیرها بر لشکریان ارجن
سر داد ارجن در غضب آمده بوجهی که از غصه آب از چشمانش جاری بود
از تیرهای جانگداز تیرهای که سر بسر از آهن بودند همچو تیر باد و ابر که از روی
هوا پوشیده گشت اکثر لشکریان مخالف را هلاک ساخت و ارابه و اسپان و فیلبانان
نیل دهج را خورد و شکست و یک تیر محکم بر سینهٔ نیل دهج انچنان زد که از هوش
رفته از ارابه بر زمین افتاد و رکهان ارابه او را به ارابه دیگر آورده بشهر
بردند چون بشهر رسید هوشیار شد بزن خود دشنام دادن گرفت
و گفت که بقول سخنان تو اینقدر لشکریان و فرزندان من هلاک شدند
صبح این اسپ با ارجن میدهم تو خواهی بخانه من باش خواهی بجائی که دانی برو روز
دیگر راجه نیل دهج جواهرهای بسیار و قماشهای بیشمار و فیلان و اسپان و ارابه
و دیگر اسباب قیمتی با آن اسپ همراه خود کرده متوجه ملازمت ارجن گشت و ارجن
را از دور تواضع و تعظیم کرده اسپ بعذرخواهی گناهان گذشته و پیشکشهای که
آورده بود گذرانید ارجن او را در بغل گرفته و نوازشهای بسیار نمود نیل
دهج گفت که حالا مرا هرچه میفرمائید چنان میکنم ارجن میگوید که همراه ما باشید

در ملازمت راجه چندر سعادت اندوز دارین مینوی و دیدار شوهر کشتن را
دریابد و سعادت آمدی حاصل نمای نیبال و هیچ. قبول کرد شوهر خود رفته و خلافت
را به پسر خود سپرده همراه راجه شد و اسپ بیشتر به سفر راه کردید لیکن همه لشکر
از روز بروز ترقی مییافت از عقب میرفتند یا غیب و کمی نهفت و موقف
و حواله زن نیبال و هیچ از اینجا منعوض کشته پیش برادر رخصت رفته بگریه در آمد و حقیقت
جنگ راجه و زبون ساختن شوهر خود مفصل ظاهر کرد از کشته شدن فرزندان
میگریست و میگفت اگر انتقام ما را از آنها میکشی برادر منی و فرزند پدر منی
بیتی الا بر عکس آن برادر را الملک نام داشت گفت ای خواهر این ولایت
ما بتصرف تست اگر طالع بمنش قوت می بخشد انتقام میکردم لیکن کشتن راجه
بسیار مشکل است کشتن چنین شخص بزرگی از بزرگی او بر همه معلوم است حامی
و حافظه و نگهبان و یار اوست و بر روحانیان خصوصا با اندر نسبت پدری
و فرزندی دارد حواله در غیر آمد و گفت اینهمه بهانه میکنی از راجه ملاحظه
تمام داری اگر ملاحظه نیست همین زمان برو الملک گفته چنانچه خانه شوهر
خود از این قسم سخنهای سخت خراب ساختی و فرزندان را کشتن دادی
همین طور الملک هم میخواهی از نجاک امر بهای کار تو اینجا نیست هر جا دانی

برو جواله از آنجا گریه کنان بکنار گنگا رسید و در آن نزدیکی آمده خواست که
بر کشتی سوار شود و پای خود را بکشتی انداخت کشتی لغزیدن گرفت و او در آب
در آمد جواله گفت که حیف در آب در آمدم گنگا را شدم گنگا بصورت
عورتی بر او ظاهر شده از آب بدر آمده و گفت که بر سر گنگا ریاری آب گنگ
میرسد بیگناه میشود و تمامی خلقت برای رفع عذاب خود ها درینجا می آیند و پاک
تو چون گفتی که درین آب گنگا را کشتم جواله گفت که تو پسری نداری و هفت
پسر خود را از راجه شنتن حاصل کرده بودی با آب انداختی و یک پسر از تو
بهیکم مانده بود او را ارجن شکهندی را در پیش خود کرده کشت خواهم که
او هم بی پسر از عالم رفته از نجهت این حرفها را گفتم که در عالم هر که
بی اولاد میرود او پر عذاب و ناپاک میشود گنگا این سخن کشتن پسر خود
از دست ارجن شنیده در قهر شده گفت که ارجن پسر مرا کشته است
و میخواهم که بعد از شش ماه ارجن هم به تیر کشته شود بعد از آن جواله آتشی
عظیم افروخته خود را بسوخت و بصورت تیر شده در ترکش تیرهای برواهن
پسر ارجن در آمد بعد ازین جنگ ارجن و ببرباهن مذکور خواهد شد القصه جنبش
از شهر نیلدهج اسپ روان شد ارجن باتفاق نیلدهج و دیگر بزرگان از عقب اسپ

میرفتند رفته رفته اسب بالای کوهی از درختان بسیار و نباتات بلند بود اکثر
دیوته ها و جنیان در آنجا مقام داشتند چون لشکر عظیم بالای کوهی برفت اکثر درختان
را می بریدند و زمین آنجا در ته سم اسبان هموار می شد دیوته ها و جنیان اسب
ملاحظه نموده اند از ناگاه آن اسب به یک تخته سنگی از چهار کروه پیش او بود نزدیک
سنگ آمده خود را می مالید و بدن خود را فار بدن گرفت بقدرت مهاراج
حقیقی آن اسب مذکور چنان محکم چسبید از هر چند این نگاهبانان سعی و تلاش
بکار میبردند لیکن اسب نمیگشت چون نگاهبانان نهایت دست و پا زدند صورت
خلاصی اسب نشد دیوته ها و جنیان از در آنجا مقام داشتند خنده کردند و میگفتند
از حالا سرانجام کار این مردمان باید ملاحظه کرد از بکدام تدبیر چکار خواهند کرد این مردمان
در بسیار صورت حالت عجز از جنس رسانیدند ارجن نگاهبانیت متفکر گشته جای
از اسب بود باتفاق بر دمن آمده حالت اسب ملاحظه کرده رنگ روی او دگرگون گشته
بود معلوم نا هر وجه باعث خلاص اسب بکنند ارجن گفت ای یاران درین نزدیکی
رفته تفحص نمائید از شاید رکهیسری و عابدی و ناسکی دیوته بوده باشند تحویل
ازین مشکل که از توجه او بحال در آید و دیگر معلوم نمیشود مردمان تفحص نموده جای
رفتند از سو هر نام رکهیسر در آنجا مقام خوب داشت و رفتنای مرغوب بود اکثر

درختان که در هندوستان میباشند چون جامن و انبه و جمنه و نال
و تمر و غیره در ان جا می بودند و چشمه آبی بحوالی ان جاری می
بوده که ایجنان بیره که باد صرصر بلا در ان دخلی نبود جانوران
درنده بجانورهای ضعیف چون زرد شناک و غیره طریقه دوستی میداشتند
یکجا آب میخوردند ماهیان نخورد که در انجا باز بازی مینمودند هیچ یکی بر دیگری
دست تسلط دراز نبود مردمان اینطور ملاحظه نموده با زنجیر خبر کردند
پس ارجن باتفاق شاه جو نیاس و پردمن در برکه کیت وسانکه در همین
نزدیکی بارجن ملحق شده بود در مقام ان رکیشر آمدند او را تعظیم کرده
دست بر دست نهاده ایستاده ماندند و جمعی کثیر بعضی بیدخوان و جمعی کتاب
های دیگر میخوانند و بعضی عبادت مشغول میباشند و مجاهدات دیگر را
بکار میبرند ارجن بطریق عجز بخدمت رکیشر عرض نماینده که راجه جدهشتر برادر
ان که در جنگ مهابهارت اکثر خویشان را کشته بدفع گناهان خود میخواهد
که جگ اشمید بکند ما را که ارجن نام و برادر خورد راجه جدهشتر باشم برای
نگاهبانی اسپ که در جگ میگذارند متعین ساخته حالا ان اسپ متصل
مقام شما به سنگی چسپیده است یقین که به نگاه شما که رکیشر بزرگ

هستید خلاصی است و سر انجام جلب میشود رهبیشتر از سخنان ازین نجات
خوشنود شده گفت رحمت بر شما باد که گناهان خود را بر زبان می آری
که بدفع آن جلی میکنیم اما این خوب نگفتید که چون شان را کشته ام
شما اله باشید و چه هستید اینها در دست مختار حقیقی که او هرچه میخواهد
اختیار دارد از جسم گفت همین سخن که شما فرمودید کشن چند هم گفته
بود لیکن در خاطر بنده نیاورده بود چرا که آدم چیزی که ظاهر می بیند
همون را دوست میدارد حالا از خدمت شما تنگ آمده در راه مانده بعد نفع
کوم رهبیشتر گفت که این عالم بصورت بس است همه دریاها و جویها چون گنگا
و چون جمنا وغیره و کوهها و درختان و حجرها و هر چیزی که منظور هم متحرک میباشد
و چیزی که بنظر در می آید همه فانی خواهد گشت و چیزی که باقی می ماند نام مبارک
حقیقی و ذات پاکش شما را می بایست که در یاد او مستغرق میشدید که
از احوال دیگری مطلع نمیشدند حالا که شما یاد او را به نسیان سپرده این سبب
بجنت جا است میدگذاشتید معلوم شد که شما عقل بغایت کوتاه دارید چنانچه
کسی درخت طوبی را گذاشته درخت بید انجیر را پیش گیرد چنان کسی جواهر چینامن
چیزی بدست که هرچه خواهش باطنی داشته باشد برلا آرد او را گذاشته مهره کاغ

که هیچکاره نمی آمد آمد گرفته باشند در عالم هیچ وجودی نیست که در روانه زندگی
حق نیست یقین بدانید آن کس که در یاد او بسر می برد او همیشه زنده است بی یاد
او بدون خاک از دو هزار مرتبه بدتر است هرکس که زنده است یاد حق ننماید مرده
را غیر از هدایت اسباب دادن خبر دیگر نیست شما را باید که در یاد شریعت اسلام
صاحب باشید نه آن که در پی این اسبیی می گردیده باشید اگر این اسباب بخشند
افریدگار که ندارسته باشید چه بهتر از این صد رحمت باید گفت همه مردمان
خواهند گفت که راست میفرماید صاحب اینطور که کردند ارجمند گفت زهی سعادت ما که
در خدمت شما رسیدیم خبری نداشتیم حالا یافتیم همه را خواهم داشت در خدمت
شما التماسی دارم سنگی که با او است چیست نمیدانم که او چطور سنگی است
رهبت گفت که این سنگ در اصل زن رهبت است او والک نام و چندی
نام دیگر هم دارد در هنگامی که او را مادر و پدر به شوهری نمیدادند میگفتند
که زنها را نتوان سختی شوهر بدر نروی هرچه او بکند مطابق آن عمل نموده
باشی او میگفت که من اصلا سختی شوهر نخواهم شنید همه میگفتند که
دختر خود در سالها چون به خانه شوهر میرود البته به موجب گفته او عمل خواهد آورد
چون او را نکند اگر زنند شوهرش به خانه خود او را آورد گفت که این هنوز

خورد سالست ازین مر خدمتی باین منفر موصند آنچه کارهای زنان
بنهانید خود میکردند چون بعد از چند سال او بزرگ و کلان شد شوهرش
گفت که چه جای آن است که حالا تو باین عمر کلان شدی خدمت نکنی و کار
زنان را من خود بکنم حالا بعهده تو میگذارم البته سرانجام آن میدانسته باشی نیز
او دانا گفت تو خدمت آتش میکرده باشی تا ترا پسران رشید و خوب
پیدا شوند عورت میگوید که اصلا نشد تا نیت که پرستش آتش کنم پسری
هم میخواهم بعد از مدت شوهرش گفته که در آتشخانه کونده چوبی هست آب
در آن می اندازند بجهت من بیار زن درون خانه رفت و آن کونده را خورد شکست
شوهرش حیران بماند بعد از آن شبی شوهرش به پهلوی او خسپید او از آن دور
رفته جا گرفت شوهر میگوید که چرا دور تر میروی ترا هیچ نمیگویم همین جا باش
او از خانه هم بدر رفت همین طور شوهر را میرنجانید اصلا برگفته او عمل نمیکرد
رفته رفته کار بجدی رسید که آن مرد از عاجزی ضعیف و لاغر شد از وجه عمارت
و غیره درین فکر باز ماند روزی رهگذری کونین نام بخانه او داخل آمد او خدمت
مناسب حالش بجا آورد پرسید که باعث ضعیفی تو چیست آیا از فکر پسر و دختر یا چیز دیگر است
گفت که نه پسر نه دختر از دست این زن بجان آمده ام هر چیزی که باو میگویم او

برعکس آن می نماید از شما التماس دارم که مارا دعائی بکنید که این را کنده انشته بجنگل رفته عبادت نمود باشم که کشیش آهسته گفت برکار که کردیه باشد ند برعکس آنچه میکرده باشی او آن کار را خواهد که این طور گفته بر جات رگفت ازینجا هجرت کرده بیرون است اینجا میروم فردا باید بخانه تو آمده طعام همین جا خواهم خورد این گفته برفت شوهر با زن خود گفت که فردا این کشیش باز بخانه ما خواهد آمد نیما او را در خانه آمدن ندهی و جا نشدن و درینجا آب هم نخورد هیچ تواضع و تکریم نخواهی که زن گفت اینچنین که کشیش بزرگ بخانه من بیاید چوب باید که او همین طور برود فردا چون او اینجا می آید خدمتش از من بدست خود کنم او در آنک با خود گفت که کشیش خوب حرفی زبان داده است چنانچه روز دیگر کشیش مذکور بخانه اش آمد زن مذکور خدمت او را واقعی بجا آورد همین طور بموجب گفته کشیش بجا می آورد یک شب با زن خود گفت که فردا روزی است که باید اح بزرگان برسانم طعام میدهم درین مرتبه هیچکس نمی طلبیم نه طعام می خورم نه کسی بخانه میگذارم زن گفت اینچه سخن است فردا بروح پدر پدران تو اینقدر طعام میدهم که تا یک سال روح پدر تو خوشنود خواهد ماند باز برهمن گفت هیچ برهمن را نخواهم طلبید اگر مطلبم بود

بالنگ را بطلبم زن گفت تو چه میدانی من کسان را فرستاده هر جا که برهمنان
دانا خواهم یافت خواهم طلبید او دلاک گفت ای مرد من نمیخواهم این طعام را فردا بدهم
تو خلاف آن میکنی اگر خواهی دال هر غله از زبون بجه باشد چون نخود سیاه
و عدس و مشنگ و غله های زبون و سنگهای زبون و امثال آن چیزهای بد را
بیاید زنش گفت ای این همه هیچ میگوئی فردا برنج منکیس و میده و روغن
و خوشبوی شیر گاو غیره آورده طعام خوب و لذیذ برای برهمنان خواهم پخت
دو بهر این همه طعامها خواهم تیار کرد تو یک گاو ماده به برهمنان بده شوهرش
گفته ای من اصلا اینطور نکنم رختهای زبون در بر میکنم زن گفت من حکیم
ترا باین قسم طعامها خواهم آورد رختهای خوب و پاکیزه برای تو می آرم
چون صبح شد عورت کسان را فرستاد برهمنان دانا و عالم هر جا که یافته
آورده طعامهای خوب و هماینه بکار برده بعد فراغ طعام او دلاک خوشحال شد
از بس خوشنودی اداب گفتن و کار فرمودن فراموش کرده گفت این طعام
باقی مانده را در آب گنگاجی بنیدار او رفته در جای مردار در مکان و خوکان
و در این جای گرفتند انداخت شوهرش غضبناک شده دعای بکند از خدا بجوم
تو سنگ شدی آنگاه عورت را چون بیداری از خواب دیده حق او هم رسید

چشمانش باز شدند گفت که حالا من مخلص سنگ میشوم این را هم بگو که

تا کی باینصورت خواهم ماند شوهرش گفت تا وقتی که راجه جدشتر جگ

اشمید نکند آن اسپ تک خود را بتو آمده خواهد مالید در صورت

سنگ سنگ خواهد شنید ارجن آمده دست خود را خواهد مالید انگاه تو بحالت اصلی

خواهی آمد اسپ هم خلاص خواهد شد دیگر گفت ای ارجن تو خود را درانجا

برسان و خود رفته دست خود را بران سنگ بمال که هم اسپ خلاص شود هم

ثواب خلاصی آن عورت حاصل کرد ارجن رفته دست خود را بران سنگ

دست خود را بمالید فی الحال اسپ از و جدا گشت زن مذکور بحالت خود آمد شوهر

شوهرش زنده بود بحالت آمده بخدمت شوهر خود رفت چنین میگویند که چون اسپ

خلاص شد ارجن و غیره لشکریان خوشنود گشته از عقب آن اسپ میرفتند رفته رفته

تا محانار رسیده درانجا راجه هنس دهج نامی بود بیرون شهر آن راجه رفته

ارجن با جوانان شهر آن راجه رفته ارجن سپهسالار هرکدام لباس پادشاهانه

در برکرده بطمطراق تمام از عقب او شدند آن راجه در آمده جاسوسان خبر آن

راجه حرکردند که اینطور اسپی درین شهر در آمده ارجن با عظمت و شوکت

تمام از عقب رسیده است راجه با وزرا و امرا و خود مشورت کرده میگفت که

اما ارجن را باید دید با آن که باید با او جنگ نمود هر سخنی که بخاطر هر کدام میرسید
میگفت راجه خود گفته که شخص دستیابی از این اسب خواهد رفت ارجن هم بجای
خواهد آمد چون من کشتن را تا حالت ندیده ام با ارجن جنگ خواهم کرد که از باب جانه
شاید کشتن جیو را ببینم پس آن راجه هفتاد و کس از لشکریان و امرا و خود بیرون
شد برآمد همراه آن هر یک امرا هفتاد و یکهزار فیل مست و همین قدر ارابه سوار
و صد هزار اسب سوار و هشت لک و ده هزار پیاده و جوان تیرانداز شمشیرزن
و همه مردمان و لشکریان عارف و عابد بودند خلاف حکم بید اصلا بجا نمی آوردند
و از یک زن بیشتر نمیداشتند همه راستگو و نیکوکردار و دشنام از زبان
بدر نمی آوردند اگر کسی برای نوکری بخدمت راجه می آمد او را میپرسید که خدا پرست
هستی و یک زن داری اگر چیزی بر خلاف آن ظاهر می نمود او را نوکر نمیکرد هر چند
او بهادر شمشیرزن هم می بود اصلا نگاه نمیداشت و آنکه موافق خواهش
او می بود او را چندان از وجه جاگیر و علوفه آنقدر میداد که دیگر او محتاج هیچ
چیز دیگر نمیماند و ده برادر دیگر از این نوع بودند که چون راجه های دیگر بدید
خلاف داشتند همه خداپرست و شعار راستی داشتند نام آنها یکی چندرسین
و دیگری چندرکیت و چندر دیوته های ریلی سدروت مبایل و هن مل و دهرم مل

ات سندر مالی که همه برادران بی‌نظیر و سخاوت پیشه بودند و هیچ پسر

داشت از همه بزرگ سپاهی نام بود و سربسر سم سدرشن سر نهاده او را از آن

هم جوانان قابل همه صفت موصوف بود با این لشکر از شهر بیرون برآمده

ترتیب صف‌ها را داده نقاره و نفیر جنگ نوازش در آورده‌اند و آواز بوق

بگلها و غیره بوجهی برخاست که غلغله در زمین و زمان افتاد چون انبوه مان

باین صلابت از جاهای خود سوار شدند همه هجوم‌ها کرده و خیرات بمستحقان

و فقرا داده برهمنان را پرستش نموده بجنگ‌گاه آمدند زنان ایشان بر بالای

بام خانه‌ها برآمده تماشای اینها می‌کردند چون بجنگ در آمدند پسر خورد

راجه دریشی عت و سخاوت و زهد و عبادت از همه برادران و خویشان

امتیاز تمام داشت اولاً بخدمت مادر خود رفته قدمبوسی کرده گفت که اگر

ما را شمار صفت بدهید با ارجن جنگ کرده اسپ بیارم و برادر غالب آیم مادرش

التفات کرده گفت که برو چندان با ارجن جنگ کن که او را مغلوب نمائی

و هر را بیار و اسپ بگذار می‌گویند اسپی که بجهت جگ گذاشته نام آن اسپ

بر جبهه‌اش کشن را هم بر می نامند حرف سرشته با پسر خود گفت که پدرت همیشه بموجب

اطبا زنان الا کشن را بر کرده یاد می‌کنند و همین خواهش کرده با ارجن جنگ میکنند چرا که

جای از جنس سه وقت تنگ می‌افتد کشن در اینجا البته خود میرساند صبح
خواهی ممنون از جنس ابکری و کشن را راضی از خود نگاه داری از باعث خوشنودی از
بدرست گردد زنهار بکر نیتی قرار ندهی آنچنان نشود از مردمان بر من خنده
کنند و میگویند از کشن چه دوست و فقد منکار خود سه علیحده نمی کند الا البته
بوجهی کشن را به بینم باعث خوشنودی من در پی ست از بادیه جنگ گشته
شوی یا غالب آئی پسر با مادر خود گفت چون شما از روی توجه فرمودید البته
در جنگ غالب آمده کشن را بخدمت شما می‌آرم مادر را وداع کرده روان شد
خواهرش کوبلیا نام داشت از پیش سد منوا پیدا گشت حمایل از گل و گیاه در
گردن برادر انداخت گفت تو رفته با دشمنان جنگ خواهی کرد از بوجهی
کشن را به بینم آنچنان نشود از خویشان و برادران و مردمان بر من خنده
کنند شد منوا گفت از ای خواهر اگر راستی اعتقاد من با کشن چه درست
آنچنان نخواهد شد از موجب خنده بر تو گردد اینطور گفته خواهر را وداع کرده
در پیش او برما و نیز زنی ایستاده بود ظرف طلا در دست داشت گلها و
چراغ‌ها در ظرف طلا بودند فتیله اش از کافور ساخته شوهر خود را همه
نثار کرده گفت از امروز بر روی تو روشنی چنان ظاهر میشود از البته امروز

گفتن جواب به جنگ نکنیم با آنها می گذاری روشنی روی نوجوان میگویند امروز
زنهار دیگر خواهی خواست چرا که اگر در جنگ کشته شوی حوران بهشت ترا خواهند
گذاشت لیکن تو خواهی یکی از زنان بهشت را بیابی و از من خلاص شوی
چرا که چون تو جنگ کرده به بهشت میروی من هم خود را در آتش سوخته از عقب تو
می آیم همین یک دو ساعت را اگر معطل شود عجب نیست شوهر او گفت از تو جدا
غم مهجوری من از جنس البته مغلوب ساخته کشش را یکمرتبه در نیل بیایم
و ترا خواهم دیدن گفت از شجاعت نوجوانان معلوم میشود از جنگگاه
برگشتنی هم نیستی لیکن یکمرتبه صحبت بدار بعد از آن بجنگ برو شوهر گفت
پدر من فرموده است هر کس از در جنگ حاضر شود او را در دیگ روغن
تلخ انداخته بجوشانند اگر بمیرم و برگشتم باید به دیگ روغن تلخ خواهم افتاد و
مرگ بودن خواهم یافت زن گفت از همه هیچ است چون تو جنگ از جنس میروی با
یکمرتبه با من صحبت بکن امید آن دارم از در این وقت فرزندی بوجود آید
هر چند شد بهانه ها کرد فایده نکرد بالضرور با زن صحبت کرد زنش حامله
گشت بعد از آن غسل کرده و لباسهای فاخره پوشیده برای به سوار شد
پیش از این راجه هنس و ج با دلان و نقیبان را تعین کرده بود از جگر بر

که کسی در شهر نمانده باشد چون ایشان تفحص می نمودند سد هوا پیدا نشد
راه فرار کردند جمعی از بزرگان قوم مقرر شد سد هوا گرفته بر کناره دیگ
ایستاده بار را جز کنید و بموجب حکم من او را در دیگ بیندازید ایشان
تعجیل می آمدند در راه سد هوا را ارابه سوار و یراق های جنگ در بر
زر را ن دیگ بیندازم سد هوا چران نماند گویا که صاعقه از آسمان
افتاد و ایشان گفتند که تو راه را تنگ میدارید که حکم او بر نمی گردد حالا من
گذشتم باید که براه دیگر خود را بصف جنگ برسانی سد هوا به تعجیل خود را
در لشکر پدر رسانید و دید که افواج چون دریا در تموج آمده است سد هوا
ارابه فرود آمده پدر را و ندوست که دست بر دست نهاده استاده مانده
پدرش گفت تو چرا خلاف حکم ما کرده باشد و بر کردن چه بود سد هوا گفت
که زنبلو فر طلای وا شتم عروس تو مابنو که از من طلبید در دادن او
اینقدر معطل واقع شد پدرش گفت که این بیعقلی بوده است که من برای
دیدن تماشای جیو اینجا آمده ام تو بجهت خاطر زن عقب مانده ای میدانم که
اینهمه بازیهای تو تا امروز با زنت همراه ماندی و شوق تو هنوز سیر
نگشته که در ... هم او را نگذاری این ارجمند بجهت نگاه ... اینجا

آمده و گفتن بی او کلمه جدائی نشد در چنین روزی از صحبت زن
دور نماندی بخواب از دست دادی حالا میخواهم که ترا دران دیگ اندازم
در وجه همین دارم که از گفته اینجا بدر نمی روم و نمیدانم که از گناهای که از تو
سرزده بکنم در عقوبت گرفتار خواهم شد برهه در بارهٔ تو اینجا بگویند مهاجنان
حکم کسان را پیش آن مهاجنان که برویت راجه بودند یک سنگه نام و دیگری
لکن نام داشت فرستاد که از سد هندوا اینطور امری واقع شد چون مقرر
کرده ام که هر کس در رفتنات حاضر نشود او را در دیگ روغن اندازند شد هندوا
برای آن که زن خود را حامله بکند پس مانده بود حالا شما بگویید تا او را
در دیگ اندازند ایشان گفتند که راجه را از خود بر قول خود پا برجا ماندن
ضرورست چنانچه راجه هرچند سلطنت خود را به بنوا متردله و خود بجانب
جنگل الان رفت جنگل الان خدمتی تجویز کرده اند که کفن مرده ها می گرفته
باشند زن و پسر خود را به برهمنی داده پسر راجه چند روز در خانه برهمن
مرد چون او را بسوختن گاه مردگان بردند هرچند که پسر او بود لیکن
چون بجنگل الان بقول او بوده از جهت کفن پسر خود را کشیده گرفته
راجه بسرتهه هم بموجب قول خود بگفته کیکی رام پسر کلان را که بجان برابر بود.

سپرده ساب جنگل و بیابان سر داده از قول خود برگشت برهمنان گفتند که راجه
یکه هندو اسیر شد هنوز خلاف قول خود خواهی نمود بیابان در رسید تو بخواهم ماند چراکه
امروز ازین مختلف خوای یک یقین که فردا جای دیگر هم مجال خواهی آورد برهمنان
اینطور سخن گفته از شهر بدر رفتند مردمان آمده همه سخن‌های اینها و بعد رفتن
آنها مفصل براجه گفتند راجه وزیر خود را در برابر لشکر استاده کرده خود برای باز
گردانیدن برهمنان به تعجیل روان شد چون راجه پیش آنها آمد بروجه رضامند
ساخته انداختن شد هنوز را در دیگ قبول کرده نزدیک دیگ آمدند که
او را در دیگ اندازند شد هنوز غسل کرده رخت‌های پاکیزه در بر کرده نام شری
نراین بر زبان آورده گفت که ای شری بهگوان اگر در شباب در من
گناهی نیست نگاهبانی من ازین آتش خواهی نمود اینطور گفته در دیگ
در آمد هر چند آتش را تیز می‌کردند اصلا گرمی آتش از دیگ ظاهر نمیشد هنوز
را غیر از ذکر و سمرنای پرمیشر چیزی دیگر بر زبان نبود چون آتش سرد شد
آزادی به سد هنوز رسید مردمانی که از خوابی و صفت سد هنوز و از سنگدلی
برهمنان تاسف میخوردند راجه و برهمنان را دشنام میدادند همه خوشحال شدند
راجه را مبارکباد گفتند راجه نزدیک آمده و بدر رسد هنوز بفراغت و کر شکرانه

صاحب حقیقی مینماید برهمنان گفتند که پس تعجب که سحر و جادو برکس

کارگر نشده دیگر برهمنی براجه گفت که این مار کیلی را درین تیل اندازند آنگاه

به بیند که چون نمیسوزد راجه همچنان کرد چون آن مار کیلی را در تیل انداختند آن

مار کیلی چند پاره شد و یکپارهٔ آن بر پیشانی سنگ و دیگر پارهٔ آن بر پیشانی

لنگ برهمن خورد و چنین گفت که چو شد خدا از تیل بیرون بیاید بعد از آن چه که

چنین گفت چون شد خدا را اینطور مت به نمودند راجه گفت که به بیند در

دهان او که معاذ الله سحری نموده باشد چرا که از تاثیر او آتش در وجود آدم دخل

نمیکند مردمان آمده ملاحظه کرده که براجه گفتند که در دهان پسر نو غیر از نام

سری رام چندر چیزی نمینماید سنگ برهمن گفت که صد رحمت بر پسر تو که بقوت

عبادت خود ازین آتش سلامت برآمده لعنت بر ما و بر همت ما که اینچنین

جوان بیگناه را مبالغه کرده در آتش انداختیم حالا این گناه از گردن ما دور

نخواهد شد مگر آنکه ما خود درین آتش بسوزیم برهمن یکایک خود را در آتش انداخت

و در آن وقت شد خواهد که ما را چه حقیقت است دعا می نمود که این برهمن

بواسطهٔ ما در آتش افتاد و خون او ناحق بر ما ثابت خواهد شد مگر آن برکت

شد خدا چنان کرد که برهمن هم از دیگ سلامت برآمد برهمن برخاسته دست خود.

در گردن شد نیو انداخته و گفت رحمت بر راستی و عبادت تو که ما هم
از بن آتش خونخوار سلامت بر آمده ایم حالا بر خیز و بر سر جنگ رفته بر آمده ایم حالا
بر خیز و بر سر جنگ رفته بار دیگر محاربه کن دست او را گرفته بر اجه سپرد و گفت
که ای راجه تو هم مرا فرمودی که در دمن این پسر خلف یعنی سر دجاد در خواهد بعد
یقین بدانی که بسیار از نام شیر سماراج حقیقی چیزی نیست راجه برخاسته پسر خود
سالا در بغل گرفت و لباس فاخره پوشانید بر اسپ سوار کرد اسپ
سالا گرفته بودند بکسان سپرده فوج خود سالا فرمود بصورت کل
نسلو قرار است کردند سالاجه خود استاده شد مردمان و دیگر اطراف
و پسران و برادران نزدیک سالاجه بودند فرمود تا نقاره جنگ نواختند
ازین ما بر دمن و هر که گیت گفت که این سالاجه اسپ سالا گرفته
گیت که از شما اسپ سالا ازین سالاجه خلاص بکنانند ای بردمن
تو که پسر شیری گشن هستی در میان ما از هم مراتب کلان تری سالاجه
چونیاس و پسران و انسال و ساتنک و هر که گیت و نیاں و هیچ کدام
از شما اینطور بعمل باشد که باعث رضا هست شود بر دمن گفت که
پدر من مرا همراه تو کرده است بدیگری نمی رسد که حکم نموده باشند

سرداری لشکر ما بر شما وابسته است بیشتر آمده گفت ای میدان جنگ
کاری است و ما همه برای کار کردن و دینی آمده ایم حالا شما همت را بجا برگمارید
را از دو وقت شما ملاحظه نکنید ای برحال این لشکر چه کم و چه احتیاج است ای شما
بزرگان قصد به این جنگ نشد من کافی ام پیش از جنگ آمده قبولم کرده گفت
ای مادر همت خود بفرمانید جنگ کرده همه لشکر را در زیر پای تو بیاورم ای رحمت گفت ای
فرزند تحفه جهد کن ای دیگران جنگ نمایند چون هنگام جنگ تو خواهد بود آنگاه خواهم گفت برکه کیت
گفت ای عمو حالا وقت آن نیست ای ما را از این جنگ نگاه دارید بفرما تا آنچنان آنجا
راز بروز مرکم ای آتش جوش شان را میکنند از جنس به صفت دلاوران چون لات تو چنین میخواهد
برو فتح نما برکه کیت بوق خود را بنواخت و به پهلوانان خود فرمود ای جای ای صف
نبلد قرار بسته اند او را به مارانی ببر او اسپان را جهان تازیانه کرده در یک
چشم زدن آنجا رسید شد بنوا آمدن برکه کیت را دیده گفت ای اینطور فتح
ما را دیده اینچنین دلیرانه می آید آنکه بر فرق علم او صورت گاو کشیده اند
معلوم میشود ای کس مدار ریاست و لشکر ما را هیچ بنظر نمی آرد از چنین شخص ملاحظه
باید کرد پیش شد هوا هم برادر را به سوار شده خود را در برابر برکه کیت رسانیده
گفت ای تو چه کسی و چه نام داری و بسر کیستی با من بگو برکه گفت ای پسر آن شیخ

از برای تو این همه فوج را آراسته است بعضی از جنس از برادر او پسر آفتاب بعضه
من پسر اویم برکه کیت نام دارم یاری تو هم نام و بیت خود بگو او گفت از پسر
راجه بهیس و بهیج شد هنوا نام و آن از پسر آفتاب گفتی یاری در جنگ چه مقداری تو را
پسر پسر آفتاب خود را نمودی یا سرسری با او نمودی تا چون گفتی حالا فعل
را هم باید دید برکه کیت گفت هر چه پرسیدی آن را گفتم و حالا آنچه طلبیدی
آنرا هم ظاهر میکنم به بین از چه بر لشکر تو میخواهم دست بر تیر و کمان برده چندان
تیرها سر داد از گرد و نواح سه هنوا غیر از تیرهای آهنی چیزی دیگر نمیدید از این
و اسپان از این و فیلبانان شد هنوا را خورد و شکست و اکثر تیرهای او از در
لشکر مخالف افتاده بعضی را سر و بعضی را گوش و بینی و اکثر اعضا را بریده بریده
برد اسپان و فیلان را از می‌شمار و سه هنوا تیرها را لی برکه کیت دیده
حیران ماند و برادرانش دیگر سوار گشت و بر سر برکه کیت آمد فیلبانان و سپاهش
را کشت و بیرقش را بینداخت به تیر دیگر زده کمانش شکست سر برکه کیت
بگردش در آمد لحظه برادرانه نشست بعد از آن برخاسته اسپان خود را کشته
دید کمان دیگر بدست گرفته تیرهای طلا کار آنجا نسر داده از سه هنوا را اندر
راند عقب بردند چون سه هنوا دور تر رفت لشکریان لشکر مخالف گرد بر او گرفتند

برآمده بشمشیر و خنجر و نیزه‌های آهنی و گرز و خنجر دیگر و چوب‌ها از سرهای
نیاکان گرفته بودند تیر شوند غیر آنها زدن گرفتند چندان زور آوردند از
برکه‌کیت متحیر ماند ستره‌بها راج حقیقی را یاد کرده مدد خواسته در وقت
از جنس پهلوانان زبردست از غیب که حریف مخالفان را زده زده بسیاری از خاک
هلاکت انداخته برکه‌کیت را برارابه دیگر سوار کردند برکه‌کیت لنگر شد نهوا ارابه نیز
گرفت و جمعی کثیر را کشت پس از آن یک تیر سد نهوا بر سینه برکه‌کیت زد از
شعور رفت و پهلوانانش کناره بود در یک وقت بردمن بسر کشن جیو صاحب
حقیقی تافت گفت ای سد نهوا از پیش من چون خواهی رفت هر دو مقابل
یکدیگر کردند یعنی مقابله شدید بردمن یک تیر آنچنان زد که از هوش رفت پهلوانان
و اسپان ارابه و کمان سد نهوا را چندی تیرها را انداخته شکست سد نهوا بهوش
آمده گفت عجب بهادری است کمان دیگر گرفته تیر باران می کرد و چندین سواران
را پاره پاره نمود ارابه‌ها را مع اسپان ته و بالا کرد چندین تیر زده بردمن
را بی‌شعور کرده در صف افتاد و چون شنیدمی غریبه کرت بر ما مقابله او آمد چندین
تیر کرت بر پای را زد او غصه کرده او را می زد و تیرهای سد نهوا را در راه می شکست
آخر برکرت بر ما هم غالب آمد چنانچه تاب جنگ او نیاورده گریخت انساک گریخت

اورا دیده اسپ خود را راند و در برابر آمده گفت ای سدهنوا مارا نشان
میکوبند بیا به بینیم چه میکنیم هردو به تیرهای آهنی بجنگ در آمدند چون انشان
تیرهای انداخت سدهنوا میخواست که چندین تیر اورا بیکار نماید از دست او
خطا شد تیرهای انشان بر سر سدهنوا رسیدند که از شعور بردند انشان تیرهای دیگر
زده سدهنوا را زار به تیر انداخت از ارابه زخورد شکست بغایت فریاد
برخاسته لشکری عظیم برای کومک سدهنوا آمد حمله بزور آوردند بسیار
از نامداران لشکر پانڈوان هلاک افتاده اند بر روی سدهنو گلاب پاشیدند
تا بشعور آمده بر ارابهٔ دیگر سوار شد باز حمله بر حمله میکردند و تیرها میزدند چون
خون جاری شدند سدهنوا نیزهٔ خود را بر سانگ زد در سانگ هم از شعور رفت
های های در لشکر ارجن افتاد یکایک از پس سدهنوا گریختند ارجن را دیگر طاقتی
نماند ارابهٔ خود را رانده در برابر سدهنوا آمد گفت ای سدهنوا بر بسیار بهادران
نامدار غالب آمدی رحمت بر تو و بر شجاعت تو امروز کاری که از تو دیدم
مگر با ایزد نسبت باید داد من در جنگ مهابهارت بهیکم و درونه و کرن واری بهادران
را کشتم لیکن کاری که امروز از تو دیده حیران مانده ام آنگاه سدهنوا در جواب ارجن
میگوید که این همه غالب آمدن و آنقدر بهادران نامدار را کشتن پرتو کشن جیو است

گرا را به تیزی می‌راند باعث حیران ماندن از آن سبب گر به کشتی چو آمدی چنانچه

کسی در کشتی دریای عظیم را آن طرف شد و بی کشتی در لب آب چو رد دیگر عاجز ماند حالا

اگر میخواهی اسپ از من خلاص کنی ممکن نشد نیست چنانچه شما اسپ را گذاشته

میخواهید از جنگ دست کشید کنید حالا من تا گذشته اسپ گذاشته سرانجام جنگ دست کشیده خواهیم وله

ارجن گفت خوش نیست نظر بر مهربانی مهاراج حقیقی باید که تا کرا آمده کند ارجن اینطور

گفته صد تیر بر کمان کمانه نهاده بجانب شد نمود اسر دله سد نمود همه تیرها را در راه

شکست در برابر او آمده ده تیر ارجن انداخت ارجن هم آن تیرها را به تیرها در راه

خورد بشکست سد نمود اکنون به صد تیر دو مرتبه دیگر هزار تیر هزار ارجن انداخت ارجن

تمام تیرهای سد نمود را پاره پاره و ذره ذره کرد پس از آن تیری را از آن

آتش بر می‌آمد سردله آتش عظیم بر لشکر سد نمود و به درشتی پیدا شد مردم و خشم

بسیار سوختن آغاز کرد لشکریان روی به گریز نهادند سد نمود برابر آن تیری انداخت

که ژاله از آسمان آمد و آن آتش را کشته اکثر فیل و اسب را هلاک میساخت

تمامی نقارخانه سوراخ سوراخ شدند اکثر جواهر که در گردن راجه‌ها میباشد ریزه

ریزه شد ارجن فی الحال تیری انداخت که تمامی آن ابر و ژاله که را در هوا تمامی

علمهای نمی‌نشان سرنگون شد اکثر سپاهیان از اسپان می‌افتادند پس سد نمود .

تیری از پیکان آن دو سر داشت فغان بر جلهٔ کمان ارجن زد از دو پاره شد سه
تیر بیلبان ارجن را گشت ارجن در ساعت جلهٔ دیگر کرده سه هزار فغان
تیر باران کرد از سه هزار سر نگون گشت بعد از آن سه هزار پیش ارجن بکوشش
رفته کمان دیگر بدست گرفته در برابر ارجن پیدا شد هر تیری از ارجن بر او می انداخت
او در راه روی گردونا ارجن میگفت ای توکیشن چیو اگذاشته آمدی با مردمان
اصلا تو از دست نخواهد افتاد و اگر تو کشن را گذاشته کیشن تو را گذاشته پس اینجنگ
امروز تو را دیوته ها می بیند تو امروز سلامتی جان خود را چون میکنی بلکه امروز
اگر کیشن چیو هم برفاقت تو بیاید البته میکشم ارجن در غضب آمده گفت
تا چند سخنان بیهوده میگفته باشی از گفت و شنود چیزی حاصل نیست هرچه باری
بیار دیگر صد تیر بر کمان گانڈیو نهاده بجانب سه هزار سر داد و او این همه تیرها را در
راه شکست سه هزار اسپان او را به ارجن را گشت تیرها در راه شکست ارجن اسپان
دیگر تازه طلبیده هم بیلبان دیگر آورده جنگ می نمود مدتی بهمین طریق محاربه
کرده لیکن بغایت عاجز آمده جنگ هم ولنخواه انگاه بعجل در ابداز بیلبان ولنخواه
باشد اینجا هر دو کار با خود پیش تعلق داشت و بی تقریب روزگار افتاده بود
این حرف مشهور است از چون بانگ داد آن را مشکل رو میدهد گرشن جیو را یاد میکردند

در لحظه گویا گنس جیو همه‌جا حاضر بودند در همین وقت ارجمن چون گنس جیو را یاد کرد
یکایک از عقب آرا به آواز شری گنس صاحب را هزار جانها گرامی فدای نامش
باد بگوش ارجمن در آمد ارجمن چون نیک ملاحظه کرد گنس جیو مهاراج را برابر
به خود نشسته دید ارجمن از بس خوشحالی نزدیک بود که از ارابه بیفتد دو
دست بر پیشانی خود نهاده تعظیم و تواضع شری گنس جی مهاراج کرد هر چند میخواست
که سخنی از زبان برآرد گلویش از بس خرمی و خوشحالی آن وقت آنچنان بند شد که
اصلا حرف از او بر نیامد گنس جیو خندید و گفت که ای ارجمن ترا به بیابان دانسته چطور
رسیدم حالا بر جای خود نشسته کار رو بدله را بعمل آر ما هم بیابان تو میکنم ارجمن گفت
هر طریقی که شما را در کتاب بید نوشته اند و از بزرگان می شنیدم بلکه چندین
مرتبه از معلم هم حالا بیترا ذان برمنظار هر شده انجاییکه بیابان می نشیند بر جا نشسته
بجای صاحب را به نشست گنس جیو خود بیابانها نمودند شده نو اگنس جیو را
بغور است در یافت چراکه همیشه صورت گنس جیو را بر دل نقش بسته بود و نقف
ای گنس جیو اعتقاد ما چنین است که شما بعد زیاده از آن هستید چراکه ارجمن به بیابان
بغایت مضطرب بود همین زمان شما را یاد کرده شما بتجرد یاد کردن ارجمن
بگوش او آمدند گویا که هر لحظه با طبع ما را سرانجام داد بیداری ارجمن حالا تو مشخص مانده.

بکش که بحضور کشن جیو معشوق و نازنینت روی زمین جان بدهم و بگریزندگان
نمیخواهم لیکن امروز با تو آنچنان جنگ میکنم که مردمان و دیوتها و زمینیان و
تحت الثری و اله‌ها بر دست و بازوی من آفرین کنند تو بسیاری از بهادران
و نامداران را کشتی اما امروز قوت ما را ملاحظه کنم که طریقه و جنگ چون
میشود ارجن دست به ترکش زده سه تیر بدر آورده گفت که ای سدهنوا
بسیار سخنها گفتی و بران عمل بسیار کردی و میکنی حالا من شرط میکنم
که باین تیرها اگر سر ترا از وجود جدا نکنم آبا و اجداد من بدوزخ می روند
من دروغ نمی گویم تو فکری هرچه توانایی بکن و بهر طرزی که دانایی نگاهبانی خود کن
سدهنوا گفت که من هم قسم میخورم که اگر این سه تیر که می اندازی و سه
پاره نکنم من بدوزخ میروم صد تیر بر کمان نهاده بر سینهٔ کشن زد و چندان تیر
بر ارجن و بر ارابه ارجن زد که چون آسیا بگردش در آمد و ده تیر بر ارجن
زد که ارابه از ضرب تیر او وا زپس گردیدن ارابه به زمین نرم شد ارابه بخیال
در زمین فرو رفت کشن جیو گفت که ای ارجن تو خوب نکردی که در
کشتن و سر بریدن سدهنوا باین سه تیر شرط بستی و قسم غلیظه بر زبان
راندی بایستی که اولاً از ما می پرسیدی بوجهی که درین باب ظاهر میکردم

موافق آن بعمل می‌آوردی جنبش و چالاکی و ضرب اندازی این جوان رحم و نرم دلی
نیک ملاحظه نمیکنی نکر فهم سابق را در کشتن چندین تن کرده بودی فراموش ساختی را
چطور تشویش بجان تو رسیده بود در آنوقت توجه بر میشر شده را بر ده انقدر
طوفان را قطع نمودی و فهم را بجا آوردی حالا اگر اراده تو اینقدر زور نمیکرد
اراده تیر از ضرب تیرهای شد بنده معلوم نیست را بکجا میبرد دیدی را چطور اراده
را بزمین فرو بردم از حقیقت سد بنده و انقدر نسخه را از یک زن بیشتر ندارد
و دیگر از طریقه خداشناسی و حق پرستی خوب خبر دارست این کار را تو کردی
نه از سعی بسر آید نه از تو ارجن گفت را تا اینوقت من چرا اینطور شرط نکردم
حالا را شما حاضر بید با عتماد اعانت شما بشنتر هم سرانجام کارها دادم در زیولا
نیز امیدوارم را سخن من بر زمین نفند اینچه سخن ست را شما مدد نکنید
و من از این شرط بد بسم نیایم قوت من بعهده اعانت شماست ارجن
اینطور گفته نیزیرا را بزبان آتش موجه چنانچه کسی ملک الموت به بیند و ترس
عظیم در دل او جا کرد همین طور عاقبت این تیر بچه مجرد ملاحظه بنزدیک
به هلاکت میرسید نداز ترکش بدر آورده سد بنده ارجن گفت را ای ارجن
تو ما را با این تیر کشتن نمی توانی بعد از آن کشش چو گفت را چنانچه تو ردین

کوه را برداشته نگاهبانی مردمان و گاوان را از اندر کرده بدارند هر چند
باران و صاعقه از آسمان بارید هیچ ضرر بایشان انجا نتوانست رسانید
همین طور نگاهبانی ارجن بکنید به بنیم که باین تیرها بگشد کشن جیو چیزی
جواب نداد ارجن چون تیر را بر کمان کاندیو نهاد کشن جیو گفت اگر ثواب
را از برداشتن کوه گوبردهن حاصل کرده بودم حالا باین تیر تو دادم هم خفت
بزن تمامی دیوته ها در میان زمین و آسمان که باهم می گفتند که ارجن در کشتن
سدهوا قسم خورده است که به سه تیر سر سدهوا ببرد باید دید که چون
خواهد کشت و تمامی اپسراها بالای این جنگ برآمده تماشای اینها و جنگ اینها
می کنند سدهوا شنید که کشن جیو ثواب خود را با من تر داده است دیوته ها و اپسراها
نیز دیدند گفت که ای ارجن تو در پیش کشن جیو زاری کرده ثواب خود را باین تیر
خود دادی نبیدی من هم شرط که می گویم که همین ثواب را از خود کم و برابر سبب
با تو جنگ میکنم از طفیل آن میخواهم که این تیر را بشکنم ارجن آن تیر را بر کمان نهاده
بینداخت سدهوا در برابر آن تیر را زده چند اوراد می گویند بیکار نشد چون
هلال بود سر دله تیر ارجن سه پاره شد تمامی دیوته ها حیران کار او شدند
ارجن تیر دیگر را از کش خود بدر آورده بر کمان نهاد که کشن جیو گفت که تمام دنیا

را یکی هیچ نجنبد ثواب جا حال نماید آن را با این تیر نوادم سه هوا گفت که ای
کشتی جیو شما بسیار ثواب داده اما من هم اگر این را نشکنم پس پشت کرشنا را
استاد من است این تیر اندازی را ازو آموخته ام اول باز نشی از بد بخت کشته
باشم یا یکباره گرفتار باشم با به جنگ گفت که تو چه خوشی نکنی و رحمت بر بدر
تو و بر مادر که کشتی ثواب های خود را تیری می نجند ارجن چون تیر را سر داد در
نظر دیوته ها و آدمیان مثال شعاع آفتاب در می آمد ارجن بغایت غضبناک
گردیده تیر انداخت دیوته ها امتحان هر دو بهادران می نمودند که کدام ازینها
بهادرست تا ببینید که کدام یکی بر دیگی غالب می آید از آن تیر قیامت روشنی ظاهر
گشت که همه دیوته ها و آدمیان ترسیده می دانستند که آتشی عظیم بدر می آمد
هر دو عالم را میسوزد آتشی از ثواب کشتی جیو بچه سه هوا تیری انداخت آن
تیر ارجن را سه پاره ساخت بوق خوص سه هوا نواخت تمامی لشکریان او و پدر او
نقاره نواز نشی آوردند و شادمان شدند سه هوا می گوید که ای ارجن
شما هم نقاره خوص چرا نمی نوازید کشنی گفت که ای ارجن در پیش تیر شیه مارا
نشان ما سه او را ببرم من بوق خوص سه هوا رم تو هم بوق خوص را بنوازند کاید
همان تیرست که تعریف و وصف او عالمیان می نموده باشند آنگاه کشنی و ارجن

بر فضا از نیروی رزش در آورد و به لرزه در زمین و زمان افتاد کش گفت ای تیر به
تیر خوبی بید آراز چشم تر ای ای محکم از آن ندانست بدر آورد و کش در سلافار
تیر قوت بر بهار نهاده در میان آنجا جا در مرگ واگذاشت در پیکان آن پنجه
خود جا که کش گفت ای آنچه در او نا رصورت رام از حلم بدر خط معنی جسر ته
را بجا آوردم و ترک سلطنت و عیش و عشرت کرده سیزده سال در جنگل
بسر بردم و آنهمه محنت ها کشیدم تو آب را باین تیر تو بخشیدم شد هنوز از ملاحظه
این تیر لرزه بر اندام افتاد اما از جا نرفت و باکش گفت ای دانستم
از برای کشتن من بر سه دیوته های بزرگ جا داده اند اما از چشم به نفر باندا
در کشتن من شرطی بجا آلف به بینم از چون از عهده آن شرط بر می آید از چشم
گفت ای قبول کردم کش و بر بهار کشته باشم خون اینها بر من وجه نهند اگر
باین تیر سر ترا نرم سد هنوز گفت ای آن کس در نجارس برود و در گنگا
غسل نکند و ما دیو سنانش نکند آن گناه بر گردن من وجه نهند اگر این
تیر تیر انکنم انگاه از چشم نام نارا این بزرگ بر زبان راند و از کش مدد خواسته
تیر بر کمان کاند یو نهاده فی الفور دو طی بلند بر جا ست تمامی دیوته ها و آدمیان
بلرزه در آمدند آوازی بر آمد از گوشهای مردمان تا چندی کر ماندند هنوز
میگوید ای اگر این تیر را شکنم گویا از شرم بدر و ما در نگاه ندا شته باشم با کش گفت

از من میدانم که تو در میان مردمان و جانوران به از شنید هستی اما از ضرب
از جنگ من نگاهدار در نیوفت از چشم بادشری هکوان نموده تیر را بشد
سدهوا تیر را انداخت که پیکان در وجه بر هوا سفت سدهوا چون نشکیف
تیر را ملاحظه کرد دست بر بازوی خود زده سر در پیش نهاده خواست که فریاد
نماید که آن نصف تیر از جسم از هوا برگردن سدهوا رسید و سر او را از تن
جدا ساخت سر او بر زمین میغلطید یکایک آمده در پای کشن که فاعل و مختار حقیقی
افتاد نام شری کشن صاحب بر زبان می راند تن بی سر او شمشیر کشیده در
لشکریان افتاد و خیلی مردمان بر دو جانب کشته گشتن از ارابه فرود آمده کشن
سر سدهوا را برداشت نوری از آن سر بدر آمده بر سر کشن فرود آمد کشن سر
سدهوا را در لشکر هنس و دیج انداخت بدر نش پسر سر خود دیده سر خود
را برهنه ساخته گریبان چاک کرده دو دیده ان سر برداشته بر روی و سر خود
میزد همچو دیوانه ها بفریاد در آمده با گریه میگفت که چرا با من حکایت ها
نمی کنی مگر آن که از من رنجیدی که ترا در ان دیگ روغن انداخته بودم
همین طور هر ساعت سر او را میگرفت و می بوسید فریاد ها می کرد در نیوفت
برادر سدهوا که سرت نام داشت بدر نش نهایت مضطرب دیده در پای
بدر افتاد گفت که پسر تو در جنگ کشته شد که کار ما چه زمان بست ساد بمندی

او بچه را بحضور تو بکار آمده هر کس را بحضور تو بکار آمده هر کس را بدنیا آمده
البته او روزی خواهد رفتن اما این سعادت یافتن منقال است را اینطور انجام
نیک از جهان برود امروز او در حضور تو کاری کرده است کار دیگری نیست اینهمه
بیطاقتی نمودن چه کنی پیش وارد چرا بدل این لشکریان می کنند اگر غنیم در زنبوت
حمله نماید همه را می کشد یک فرزند تو اگر بکار آمد چه شد دیگران همه برابر ازو
بپرند سلامت هستند و میخواهند در خدمت تو جانسپاری نمایند پدرش
گفت را ای فرزند گریه من از آن است را چون سر برادر تو غلطان غلطان در پای
کشن چون افتاد کشن بپای خود سر او را بینداخت نمیدانم را از وجه گناه سر زده
بود گریه من از آن است را مبادا به عقوبت پسر گناهی بر ما نازل میشود را چه این
سخن گفته سر پسر خود سه برارا به کشن بینداخت کشن آن را برخاسته بجانب آسمان
انداخت تا رفته رفته از نظر غایب شد ناپدید گشت سرت باید گفت حالا
تماشا به بین را به این لشکر وار جنس چه کارها میکنم کشن را بمجری خود چون مطیع
می نمایم تو جمیع را کارهای پسند بنوا فراموش کنند چون برادر خود چون میکنم اگر
این لشکر در برابر من توانند ایستاده بشوند اگر رو بگریز می آرند تمامی مدعا
حاصل میشود این سخن گفته پای پدر را بوسیده برارا به سوار شد را خود برادر

خود چنین میکنم لشکری برزور همراه گرفته بجنگ ایرج آمد بوق خود را بنواخت
کمان بدست گرفته به ایرج گفت ای برادر ما را کشتی بچون برادر خود آمده‌ام
حالا ملاحظه کن ای برزو و بر لشکر توجه میکنم با کشن جنگجو بگو ای نگاهبانی تو بواقع نموده
ما هستند کشن گفت هر که دست از جان بشوید هرچه در دلش آید بگوید بگو
بجهت مردن آمده‌ام هرچه میدانید بگوئید مناسب نیست ای در برابر اینجا
ایستاده تمام بیایند تا بگوشه رفته بمانیم ایرج گفت ای هر مشکلی هر جا ای ما را در پیش
آمده بکرشمه توجه خود رفع کرده اید این سرت چه خواهد بود ای ما را از زور روگردان
میفرمایند کشن گفت ای امروز جنگ بسیار کردی مثل سد بنداد بیا در پی کشتیم
هر صوابی ای داشتیم آن را نموده‌ام حالا بیش ها نه صواب مانده است و نه نگاه
بلکه گناهی و صوابی نیست بگذار تا بسر من برزو من با این جنگ بکند چرا که برزور است
کشن جنگجو برزو من را طلبید گفت لشکر بسیار است هر کرا خواسته باشی
همراه خود بطلب با سرت جنگ کنم او را کشتن من و ایرج عقب بر خواهم ماند
برزو من از اراده فرود آمده کشن را تعظیم کرده لشکری بسیار همراه گرفته
متوجه جنگ شد بیشتر آمده بنیاد جنگ نمود از کشتن بسیاری از طرفین خونخواری.
واقع گشت سرت هر چند می‌گردید و می‌جست کشن و ایرج را ملاحظه نمی‌کرد

میگفت که دشمنان من کی زنده که خون برادر خود را میگرفتم از مردمان
همراهی بر ورمن یکی بسرت گفت که اینچه بی عقلیست اول با ما ان که در برابر
آمده ایم جنگ بکنیم می بینیم که از تو واز دست تو چه بر می اید بعد از ان بکشن
وارجن جنگ خواهی نمود بسرت گفت راست میگوی انگاه تیرهای آهنی بید
آورده بنیاد جنگ کرد کس بسیار را کشت و زخمی ساخت در جائی که بردمنم
جنگ می نمود از انجا کشن وارجن دوازده کرده استاده بودند فوج حلقه
بحلقه جا گرفته بودند بسرت جنگ کنان خود را بکشن وارجن رسانید ارجن بکشن
گفت که حالا شما لطف فرموده ارابه مارا پیشتر برانید که او بر سر ما نیاید
بعد ازان بسرت که پیشتر یکجا بود برسم کشتی ارابه پیشتر برد ارجن تیرباران کرد که اسپان
ارابه و بهلبانش را کشت کمانش را نیز برد ارجن بالا بر بسرت برارابه
دیگر سوار شده کمان دیگر بدست گرفته بسیار تیرها بر ارجن گفت که رحمت بر شما
بسرت که چه طور دلیرانه جنگ میکنید ارجن غضبناک گشته میگوید که تو چه بهم
از خود دریغ مدار تا من این را هم بکشم کشتن این چقدر کار دارد الا چندان
منکا نیست بمن توجه شما در کار است صد تیر ابسرت زد و بسرت را انداختی
برداشته بهوا بردند تا هم بسرت پای کم نمی بنیاد چندان تیرها برارابه ارجن انداخت

زرا را به یکردنش آمد کشش چیوبز ور خود نگاه داشت ارجسپ بوق خود را نواخت

تیرباران کرد که پهلوانان اسپان ارابه سرت را خورد و شکست در آنوقت هنوفت

که بالای برق ارابه ارجسپ بود دم خود را دراز کرد ارابه سرت را به پیچید سرت را گرفته

پیش ارجسپ آورد کشتن هنوفت گفت بگذار که اینطور کشتن روا نیست هنوفت

در ساعت او را بگذاشت سرت دوید ارابهٔ ارجسپ را برداشته گفت که

اگر بگوئید این ارابه بده یا بر سر برت شمشیر بکدانم اگر بگوئید سنما بور برسانم

ارجسپ نیمه پایه بر جست و بر زمین آمد و گفت اینکه هیچ زمان از دست هنوفت

جان بخشیده کرده حالا قربان شدی که ارابه بده یا و شمشیر برت میرسانی تیغ

تیر محکم بر سینهٔ او زد که از هوش رفت ارجسپ بد بانش گفت که می توانستم

که سر این را از تن جدا سازم از شجاعت دور است که در بیهوشی بزنم حالا

برداشته ببر بدکسان سرت برارابهٔ دیگر انداخته بگو نشسته رد بند بعد از لحظه

چون سرت را هوش آمد باز تیر و کمان بدست گرفته بجنگ آمد تیرهای بسیار انداخت

بارجسپ گفت چنانچه با برادرم شرط بستی و کشتی بیا با من هم شرط به بند به بینم

که چون از عهدهٔ شرط بر می آی ارجسپ گفت همین شرط است که ترا باید برت

مکافاتم سرت گفت که اگر از ارابه ترا بزیر بیندازم بر تو باید که در عمر جمع کرده

باشم بخواب مبدل نشوند هردو باهم محاربه دلیرانه می نمودند ارجن را به سرعت
را بضرب تیر خود تنگ ساخت سرعت چون سوار رشد به تیری که پیکان او بصورت
هلال بود چله کمان ارجن را برید اسپان را نیز کشت چنانچه ارجن پیاده گشت و
بر ارابه دیگر سوار شد چله دیگر بر کمان درست ساخته سرعت را از ارابه بزیر
انداخته به تیری که پیکانش همچو هلال بود بگذاشت یکدست او را دور انداخته
سرعت بدست دیگر گرز خود را گرفته دویده خود را با ارجن رسانید اسپ
و ارابه ارجن بشکست یک گرز بر کشتی لف یکذار فیل و همین قدر ارابه و ده هزار
اسپ سوار و صد هزار پیاده را بکشت با ارجن گفت که یک سبکی بیکدست جنگ کمان
دیدی ارجن تیری انداخته آن دست دیگر او هم برید سرعت گفت ای ارجن
حالا با خود دست ندارم اما کشتن را بکوار نگاه بانی تو می مخصوص باشد را اینک منهم
آمدم اینطور گفته بدوید ارجن تیر انداخته هر دو پایش هم برید سرعت باوجود
اینی بر افتان و خیزان می آمد نزدیک ارابه ارجن رسید ارجن بپندارد
تیری انداخته سر او را از تن جدا کرده تن او چون سد بنوا کنده شده چنانچه
بود در میدان افتاد بسیار مردمان از نجا کت ملاکت انداخت سر بی تن سرعت
غلطان غلطان در ارابه ارجن رسید ارابه را انداخته بپای کشن جیو افتاد و کشن جیو

آن سر را برداشته بالای ارابه نهاد و بار خم گفت رحمت بر پدرت باد بجوان باد را
چنین بهادری کم بنظر درآمده ارجمند هم سر او را بوسه داد آنگاه کشتی چوبی گرد
را طلبیده فرمود که این سرها در پیراک جای انگاجی و جناجی ملحق میشوند
رفته ببینید از گرد برداشته میبردند در راه با مهادیو بار بنیج نشسته بود سر
شوهرش در دست داشت مهادیو با بار بنیج گفت ای گرد سر شوهرت را ارجمند
منظر بریده شده است میبرند رفته در انگا ببیند الا مهادیو با یک خدمتکار گفت
رو رفته به گرد بگو که او سر برادر خورد شوهرت را در جنگل انداخته ام
اگر این سر را هم بدهی تا من در جنگل خودش نگاه بدارم خدمتکار مهادیو بزنگی
نام پیش گرد رفته گفت ای گرد این سر را بمن بده مهادیو طلبیده است
اگر در جواب تو عذر سیف میکنی بزور رد قدرت خود می توانم گرفت
من مار نیستم که مار خوار خورد گرد بزور بر خود بزنگی را انداخت سر
بعد بزنگی پیش مهادیو آمده گفت بار بنیج بخندید و گفت دیدی باز
حقیقت کردار با مهادیو بزنگی ظاهر کرد شنیده گفت تو با این مرد انگی
رفته بودی که بزور سر را از فرستاده کشتی چوب بگیری به یک بار گرد افتادی
بمهادیو بار بنیج گفت ای صاحب شما را دیدم که او بر شاید خاص شما و زن دلخواه

شما کنگا را با دریا پیوسته و تمام مردوار و لباس از چرم فیل و سلاح
شما از استخوان مرده میباشد که آنرا بزبان هندوی کیدانک می گویند
مهادیو با نندی گاو خود که سوار بر اوست گفت که پیش گرد برو سرش
را بیار خواه بزور خواه بطرزی که دانی مهادیو نندی رفته از راه بینی نفس کشیده
برکرد مینند گرد را در چرخ آورد چنانچه از قوت آنها در جمیع جنگلها و دریا
و کوهها و حوضها و سمندوک و کیلاس و جنت را که آنرا بیکنته می گویند حرکت
افتاد از آنجا به چاک در رسید که پیش از رسیدن نندی آن سر را در
ترتیب انداخت رفت نندی آن سر را از آنجا گرفته بهمان وضعی که داشت
با حلقه های طلای که در گوشش او بود پیش مهادیو آمد و مهادیو آن سر
در سلک سرها کشید و بجای بالا در گردن خود کشید در این اثنا راجه هنس و دیمج
برای جنگ با جنم متوجه شد از بسیاری لشکر و گرانی بار او تنش ناگ ماری است
متعود ر نزار رسر دالله زمین بر یک سر اوست حیران بماند سر خود را بجنبانید یعنی
بلرزه در آمد و او ان چون از جنم های هنس و دیمج روان شد غیرت و غضب بسیار
کرده فی الحال بجنگ مستعد شد در بنو لاستری کشتی جیوانند را به فرود آمد هنس و دیمج
را طلبید گفت که من بدیدن تو آمده ام بسیار خوشنود شده ام بیا تا یکدیگر

بیایم غصه پسران خود میکشم از سر جنگ در گذرد هنس و ریچ بیجر از استماع سخنان

کشن جیو از اربه فرود آمده گفت ای صاحب من آمدید بدیدن شما همه

غمها و رنجها از وجود من بدر رفتند فرزندان چه خوابیدند تمام وجود خود

را فدا نام نیکوی کنیم غرور که داشتیم همه را از خاطر فراموش کردم باعث است

گرفتن و جنگ نمودن با جدهشتر همین بود که بموجب سخنان شما به بهیم کشن و راجه ها بر دو با هم در با کشتند

کشن گفت که حالا آن اسپ را که راجه جدهشتر برای جگ اشومید نگاه داشته بیارید چنانچه

برای راجه جدهشتر با ما اش میکنیم خدا بر کار او هم شما راضی باید که همین طور تعجیل آرید

جای به مانگا مانده اسپ میکنیم شما نگاه میدارید از جمیع ملحوظ باشید آخر هنس و ریچ

اسپ حاضر ساخت کشن جیو در میان هنس و ریچ و ارجن آشتی کرد با هم در یار شدند

ارجن که بموجب فرموده تمام لشکر بنشسته خود برده تا پنج روز و شب در آنجا ماندند

برادر ای مهمانی و کدر اندها بیک تنها در خدمت ارجن و بابا رخصت شدن کشن جیو

بجانب هستنا پور و کنر پرستش کردن بهتر کرشن و بعضی تحفه های نادره که در بیست

در عالم کم داشته باشد برای راجه جدهشتر همراه کشن که از آنجا رخصت شده

هستنا پور آمدند فرستادند خود مرتب شده همراه ارجن پیشتر روان شدند ارجن

و هنس و ریچ و بردمن و انسان بیم که کیت و سنگ از عقب می آمدند اسپ رفته رفته

در میان حوضی در آمد در آن حوض گل نیلوفر بسیار بودند چون اب از انجا آب
نوشیده بیرون آمد یکایک از اسب اسب مادی گشته چون بشتر در حوض دیگر در آمد
آب انجا را خورده بصورت شیر مبدل گشته حاضران متعجب و متحیر ماندند همه گفتند
را انچه حالت پیش آمده در علاج آن غیر از زاری دیگر نمیدانستند ضمیر پرسید
عجب حرفی ظاهر ساختید باعث مبدل گشتن اسب چه بوده بتفصیل باز نمایند ضمیر
میگوید را تعلق بحکایت است در آن جنگل آن حوض بغایت خوب و سبزه زار
و گلهای رنگارنگ شگفته بودند روزی پاربتی در انجا بعبادت مشغول بوده از
درگاه شری مهاراج التجا می نمود را عبادتی و برخی مهربان کردانند چرا که عورت
را رضامندی شوهر بهتر از عبادتهای دیگر است در انجا دیوی مقام داشت نزدیک
پاربتی آمد سخنهای فریب آمیز گفتن آغاز کرد را بوجهی پاربتی را از راه عبادت
بردارد نام آن دیو درلجار بود حرفها میگفت را صدرنیا را تو داری و در عالم
بیدا نیست ترا چه لازم است را برای خشنودی مهادیو اینقدر محنت ها میکشی او در
حق دیو دعای بد کرد بقدری خود در ساعت دیو ماند کرد رفاگستر شد پاربتی
از درگاه شری مهاراج حقیقی درخواست نمود را از امروز هر کس را درین
حوض در آید مرد زن شود تا حالها همین مقرر است هر کس را باب نوشیدن

با غسل کردن درین آب در می‌آید از مرد و زن منتقص چه آدم و چه وحوش
از نجیب اسپ بصورت ماده متبدل شد حالا قصهٔ دیگر بشنو که اسپ بشنید چه طور
متبدل گشت درست جنگ بر هیچ بود که برما نام دارند زیارت تیرتها
کرده میکرد دید که بحوض کلانی در رسید در حوض در آمده غسل می‌نمود در زبد
شماری پر زور پای بر هم زد و در گرفت و تاب میکشید بر هی بحث
تمام خود بید خلاص شد بیرون آمد از درگاه مهاراج حقیقی درخواست که
هر کسی که درین حوض در آید میخواهم که در ساعت او شیر شود چراکه شیر
بغایت قوت دارد شاید وجه باشد که شیر این شمار را بکند باعث
شیر شدن این بود که بانو گفتم جیمنی گفت حالا بگوید باز از اسپ که شیر شده بود
چطور اسپ شد جیمنی گفت که چون از جنم گشت اسپ به نیکو نه دید بسیار گریه و
زاری می‌نمود سر بر زمین نهاده بدرگاه برارندهٔ مطلب‌ها مطلب خود طلبید میگفت
که ای کارساز حقیقی من درین سفر با جبه‌های کلان و درست کردن سر انجام
جنگ آمده‌ام وجه چه کنم که جنگ چه چند شد تا بانجام رسد سرخروی نیه حاصل
کردم همین طور از حد عجز و زاری میکرد که بقدرت خداوندی بیکبار شیر
بصورت اسپ متبدل گشت یا آن اصلی باز آمد همه مردم آغاز ثنا و دعا کردند

مطربان سرود و سازنده ها ساز می نواختند تمامی مردمان خورد و بزرگ
برقص در آمدند ارجمند و بزرگان دیگر اکثر صدقات میدادند زرهای بسیار
نثار اسپ می نمودند و شیر روان شدند رفته رفته بشهری رسیدند
که پادشاه انوبت زن بوده است و نام آن پادشاه زنان برملا بوده
طریقهٔ زائیدن اینجا چنان بعمل در می آمد که چون مردم سوداگران و بعضی
تماشائی در مملکت می آمدند زنان آنجا با آن مردمان صحبت میداشتند و آبستن
میشدند اگر دختری از آنها بوجود می آمد زنده می ماند اگر پسری بوجود می آمد
اصلا زنده نمی ماند بهمان لحظه وفات مییافت آن مردی که از ولایت
غیری می آمد زنهایی از نگاه زنده نمی ماند هر که به سبب در مملکت بکاری ضروری
در آنجا جای گرفت لرز ملاحظهٔ هلاکت زنها از بیت روز در هلاک
می ماند چون زنان آن مرد را می یافتند از کمال شهوت بدندان می گزیدند
بلکه در او و سه زن نگاه داشته فوت او را شکست میدادند از نهیب در اندک
فرصتی آن بیچاره هلاک می شدند زنها که حامله میگشت زنده می ماندند آن که حامله نمیشد
تعداد از هلاکت آن مرد خود به همراه او میشد اکثر مردمان فرصت یافته گریخته میرفتند
یا می مردند از نهیب آدم را در آن ولایت زنده نگذاشتند القصه چون اسپ در آن ملک

در آمده همه مردمان میگفتند که عجب جای غریبی آمده ایم که اگر جنگ کرده با اینها غالب

شویم چندان فخر نیست اگر اینها بقضای الهی بر ما غالب می آیند باز در خلقت روی

نمودن هم مشکل خواهد افتاد زنان اینجا نهایت زبردست و پرقوت هستند زیرکه

از این بابت هستند که مرد نزدیک اینها ناگاه زنده نمیماند با اینها جنگیدن

کار دشوار است اگر فرار نیز هم می نمائیم بد است که از آن بدتر عجب جائی این است ما

آمده است را ملاحظه کرده البته خواهند برد در همین گفتگو بودند که زنان بسیار

بصورتی نهایت فریبنده ظاهر شدند لباسهای فاخره در بر و زیورهای طلا

و مرواریدهای قیمتی که بهتر از آن متصور نشود بر اسپان تازی و عراقی سوار بودند

همه یراق جنگ در بر داشتند همه کرشمه کنان و غمزه زنان چون اسپ را دیدند

یکایک آن اسپ را چنانچه بشدن هست برای جنگ گذاشته حالا مایان در خدمت

شما آورده ایم هرچه بخاطر شما برسد بفرمائید که مطابق آن عمل آورده شود رانی

گفت که اسپ در سرکار در طویله خاصه ما نگاه دارند سواری ما را تیار نمائید که

برای جنگ او چنان سوار شده اینها را ببینیم که از پیش ما چطور خواهند برد آنگاه همه

زنان مسلح شده بر اسپان سوار گشته رانی خود بر فیل کلان سوار شد خوب صورت

او از همه زنان دیگر بوجه حسن بود که در تعریف آن زبان عاجز بود همه مرتب گشته و برابر

لشکر ارجنسم آمدند ایشان را در ارابه ها دیده همه خندیدند زیرا اینها جراسیان
با جلد رعالب جا بند شد همه زنان از چهارده ساله و بعضی شانزده ساله زنانه
بودند صورت با تیغ داشتند و فریبنده بودند هر دو جانب صفها آراسته
بجنگ مستعد شدند آن شاه زنان فیل خود پیش شکر راند آمد ارجنسم را بمبادرت
خود طلبید گفت زیرا ای ارجنسم تو بر اکثر نامداران بلکه بر دیوتها غالب آمدی
همه را مغلوب ساختی حالا می بینم زنان جنگیه با چون تو را تاب آورد مرتبه اول پنجیمانی
فریب آمیز و عشوه کنان نگاه می نمودند چندی از اکثر لشکریان نامدار از قوت
جنبان افتادند از طاقت دست برداشتن نداشتند قصداً مردمی واز چشم
وابرو و سینه و پستان و کیسوی در مدار جنگ و شجاعت بر آن با همه جراحت صورت
و عشوه این زنان ماندند زور و قوت همه را گویا نگاه غمزها بردند بر که هیبت مطلق
در نظر نیارد زیرا این زنان هستند با عشوه صحرا شاه زنان با ارجنسم گفت زیرا
بقدرت دست خود گرفته میخواهم از غلام خود کرده باز خلاص نکنم را از جنگ
چه فایده بهم خواهد رسید بیا همراه من شراب بخور فراغت و عشرت
میکرده باش ارجنسم گفت چنان شنیده می شود زیرا آنکس شما صحبت دارد
باعث هلاکت اوست با تو صحبت کردن و نگاه یا اسب کذاشتن چون روا

باشد رانی گفت که ترا بهر دو وجه تسخیر میکنم اگر جنگ میکنی بسلاح میکشم
اگر همین طور میباشی بناز و کرشمه خود فرمابر و فرمانبردار خود نمایم بنگاه
چشمان خود که حکم تیر آهنی دارد ترا میزنم بهتر آنست که بیا و بحسن و خوبی ما که تا
اینوقت بهر دو دیگر صرف نشده از لذت من محروم مشو ارجن دانست که این عورت
بشهوت مایل است علامات او را دیده نهایت ملاحظه نموده بدسته تیر او را که
رانی آن هر دسته تیر را در راه بیکار کرد هر یک تیر را پنج پنج پاره ساخت ارجن گفت
که هفت تیر دیگر سر دهم همچنان که آنهم هیچ کار نکرد رانی هزار تیر دیگر بر ارجن
انداخت ارجن را زیر تیرهای خود پوشیده ساخت ارجن تیری که از انداختن
آن خواب بیاید بر زه نهاده زن چنان تیری بگذار که همه آن زه تیر غایب شد
با ارجن گفت که تیر تو چه شد ارجن تیر دیگر بقصد هلاک ساختن رانی کشیده
زه دیگر چله کرد در بندوق آوازی از جانب آسمان بگوش ارجن آمد که
ای ارجن اگر هزار سال با این عورت جنگ کنی فتح کردن باو نهایت
مشکل است همه حالت مناسب وقت آنست که با او بگوئی که من ترا زن خود میکنم
و همشنا بوده بر ده اینجا نخواهم ساخت باین فریب بدست خواهد آمد الا
بوجه دیگر رام تو نشده بنت ارجن براه های دیگر گفت چیزی را که آواز غیب آمده بود

استماع نموده همه گفتند که این آواز غیب آمد صلاح وقت آنست چو آنکه
غالب آمدن بر اینها شجاعان بجز زینت قوت و زور اینها مرتبه ایست که
الهام غیب اینطور مینماید احیاناً اگر اینها تسلط بر این لشکر نامدار که تمام عالم را
تسخیر کرده بیابند باز روی نمودن در ولایت خود و دیگر جاها مشکل خواهد افتاد
شما سرداران که راید هر مشکلی که پیش آید از برکت راجه جدشتر باسانی
میکشاید درینجا توجه شماست ما مردم که رکاب شما ایم غیر از جنگیدن توجه دیگر
ما را نیست نداریم هرچه مصلحت بوده بموجب دریافت خود ها نمودار کردیم بیشتر
تخیر ندارد جنسیم دانسته هر کاری که پیش می آید امداد غیب کار میکند فرموده
آنطرف آنجا دز نمودن خرب نخواهد شد ما خود اند بشنید بیشتر آمده بارانه
بر ملا گفت که حسن و خوبی ترا دیده عشق جادو ب صحبت تو بوده بعد ازان که
طریقه شجاعت و آیین تیر اندازی بملاحظه من در آمد ازان بهتر مایل صحبت
و سیرت تو گشته ترک جنگ کرده چه خوش باشد که ما را با تو صحبت زناشویی
پیوندد ولیکن شرط آن ست که ما را تنها دران میدان است چراکه راجه جدشتر طرح
برادر کلان و ولینعمت ماست ما را باین کار عظیم متعین ساخته روانه که
سرانجام اینکار جنگ بصحبت زنان بهره فرا برم بلکه جای آن ست که همینت بر باد

و عبارت قطع این راه تمام ازینجهت با تو شرط می بندم که بعد سرانجام این جگ
هستنا پور طلب داشته بحضور برادران و خویشان چنانچه مرسوم قبیلهٔ ماست
بزنی خود بخواهم و در مدت مهلت از تو میخواهم دیگر این زنان که همراه تو هستند
این همه را با شوهران قابل و جوانان اکمال نجیب و نجباد ایشان باشند میدهم
چراکه در ولایت ما مردمان بسیار ازین نوع هستند که چون آن ها را می بینند
بخواهش باطنی خواهان شده بزنی قبول خواهند کرد همه اینها از خدمت تو بهره خواهند رسید
رانیه بعد و استماع سخنان ارجن نهایت خوشنود شد گفت ای ارجن میخواستم
که ترا بجنگ خود مغلوب کرده رام نمایم لیکن چون تو با من اینقدر شرط میکنی من هم قبول کردم
میخواهم که حالا با لشکر خود متوجه هستنا پور بشوم تا آمدن تو بخدمت راجه جدهشتر و مادر گرامی
تو بوده باشم با بعضی صلح که کس عورت از زنان خود را فرستاده اسب جگ را حاضر ساختند
ارجن را بتواضع و تعظیم تسلیم کرده یکی از زنان که خویش او بوده او را بجای خود قایم مقام
کرده خود با شوکت و حشمت تمام و تمامی لشکرهای با یراق و مسلح و جواهرات نفیسه در
عالم اکثر هم نمیرسید بعضی از اشیای دیگر از ولایت خود به هیچ که اصلاً اینمردمان
ندیده باشند همراه خود کرده با دبدبه و طمطراق سلطنت متوجه هستنا پور شد ارجن
اسپ به دستور سابق گذاشته از عقب او روان شدند همین طور رفته رفته در ولایتی که

ولایت هوا داره و سبزه زار رسند عجایب آن دریا آن بود که چون درختان عظیم
اینجا از قسم مردمان و زنان و فیلان و اسب و گاو و گوسفند خرد و بزرگ و دیگر جانوران
اینچنان بود که در هنگام صبح درختان مذکور با همه مردمان وغیره که مذکور شده
بار می آوردند چون نصف روز میشد آن جانوران و آدمیان جوان میشدند چون
آخر روز میشد همه پیر و ضعیف بر می آوردند چون آفتاب فرو میرفت همه یکبارگی
جان بحق می سپردند چون روز دیگر می آمد بدستور باز بر می آوردند زندگی می یافتند
همه گلیم پوش می بودند و جمع را یک گوش را بستر خود می خفتند گوش دیگر را از
بالا خود ها می پوشیدند همه مردمان او وحوش وطیور اینجا اندام کج داشتند یک
چشم و یک پا میداشتند بعضی اسب رو بوده بودند بعضی سه سه چشم و سه سه پا
داشتند بینی ها دراز بعضی دو شاخ و بعضی را یک شاخ در سر بود بعضی چون
روی خر و فیل میداشتند حاکم آن ولایت دیوی بود لیکن نام دیوان دیگر
بسیار بودند عمرهای دراز داشتند وزیران دیو که سلطنت اینجا می نمود برهمن میبوده
نام بود تمامی کار و بار او بمصلحت آن برهمن تعلق داشت او اسب جاکت را ملاحظه
نموده تا آن دیو بادشاه خود خبر کردند طریقه آن برهمن چنان بود که زنده
مردمان اینجا زنار در گردن داشته سرهای مردمان را در رشته کشیده بجای

بالا می نمود یک سر فیلی را با خرطوم خشک کرده آورده بالای آب نوشیدن میداشت
گوسواره او در یک گوشش فیل مرده و در گوش دیگر شندری مرده آویخته میداشت
استخوان گاو مرده را عصا در دست میداشت القصه چون برهمن از آمدن
ارجن خبر یافت بدیو خبر یافته گفت ای دشمن تو هم رسید ای پدر ترا برادرش
بابسم هم کشته است نام پدرش بکدیو بوبه حالا عوض خون پدر تو ارجن
را گرفته با همه مردمانش در آتش غرق خواهند بود مردمان دیگر ای جنگ میکنند در
آتش اندر روغن کنجد و دیگر چیزها خوب انداخته هوم میکنند می بلای تو جنگ میکنم
تو سرهای این مردمان را بنام ی جنگ شروع نمای در مذهب ما هرکس که
اینطور جنگ میکند شراب بخورد او را ثواب بسیار حاصل میشود برای این جنگ
تدبیرهمها یا از بن نوع بسیار پیدا میکنیم که خورش انها از گوشت آدم بوده
مردم شناسان که رسالها معبدها و تیرتهها و به بقاع خیر ریاضت بسیار میکشیدند
اینقدم گوشت را خام بخورند گوشت دختران صاحب جمال که در روزها عبادت
میکند او بواسی یعنی چیزی نمی خورند آن ها را کباب کرده میخورند البته چون
تو ارجن را با این مردمان می گیری بمجرد آمدن آنطور برهمنان که گفتم او لاعلاج
خونهای اینمردم را گرم گرم میخورند بعد از ان هوم میکنم گوشت های اینمردمان

خورده سیر میشوند دیگر دعاها خواهند کرد اولاً اینطور جنگ روان در تنها کرده بود
حالا تو اگر اینطور جنگ خواهی به نواب کلان خواهی رسید در جنگ راون ما با چندین
هزار برهمنان حاضر بودم گوشت آدمیان چنانچه به تفصیل گفتم خورده بسیار محظوظ شده
بودم حالا مردم راون تو خواهی شد لیکن دیو بچه از شنیدن برگشتن اندر و اینطور
حال نمودن نواب بغایت خوشحال شده گفت که بسیار خوب نمودار که وی
از جنس دشمن ماست او را البته با همه مردم میکشم ترا میباید که در سرانجام
جنگ قدری برخیزی که شما همه برهمنان را در کار نهید آن را خورده بغایت محظوظ
شوید آن را بمن نشان دهید تا من بموجب نمود شما همه را حاضر سازم رمیدلها
برهمن گفت که باعث سیر شدن مایان که همه برهمنان عارف خدا هم بودن آن است که
بفرما که چون این مردمان را بکشند خون آن را گرم گرم بخوریم بعد از آن تمامی فیلان و
اسپان و شتران و دیگر جانوران و آدمیان و راجه ها را در یک دیگ انداخته طعام
بپزیم و بخوریم بعد از آن نزار بیابه رانده بدی که بالای آن طعام بجای
خوان وغیره که مردمان دیگر میخورند بخوریم که باعث خرسندی مایان بوجه باشد
دعاها بکنیم تو خود ملاحظه بکن که در خدمت تو برهمنان دیگر بسیار هستند اما چون
من برهمن غریب دیگر رده در هنر و فنون جنگ بکار جنگ شما باید دیگری نیست

برابر خوراک من دیگر کسی نمیخورد تنکن دیوار سنگمان و زیر نوابت خوشحال

گشته فرمود تا بر همان دیگر از همین صفات موصوف باشند بطلبند فرمود

تا جای دیگر برای جنگ نمودن درست نمایند تا خود رفته آنها که جنگ شده میرسیم

مردمان را تا زنده مانده میفرستیم چرا که طالع شما مدد کرده است از این مردمان

بجای خود قوت بما شده است تمامی دیوان خود را از فریب گرد کرده بودند

بفرمود تا همه مستعد جنگ شوند زنان اینها بر بالای کوهی ایستاده شده تماشای

جنگ میدیده باشند ارجسپ چون شنید از دیوان اسب گرفته اند صف جنگ آراست

متوجه مارسید چون زنان دیوان از جهت تماشا بر کوه ها ایستاده بودند نیز

را ملاحظه کردند یکبارگی همه ها فریاد بر آوردند که بگریزید بگیرید آن کس که در آنجا

همه دیوان را هلاک ساخته چون شنیدن و رفتید روان آمده بود اینها نیز

در اینجا دیده بودیم که دیوان را به یک یک حمله میکشت تمامی زنان دیوان

را همین بیوه کرده بود حالا اگر سلامتی جان خود میخواهید ازین ولایت رم

گذاشته بروید یا تا بجا اشتنید سر کرده ولایت خود را آباد نگاه دارید در معاش

زنها زنها بود نبود بنام گفت شما از وی را چرا برابر میکنید حالا شما به بینید

که چون اینها را میخوردم زنها دیگر از آنها گفت که من پستانها دراز دراز نجیبت

دارم که چهارصد کروه را عرض و طول داشته باشد هم ارجن و هم لشکر او را میتوانم

برد آن که نام نیوت کوچ را گفته به بنی که نیوت را چون میدهم زنها دیگر گفت اگر تو

پستان های خود چه می نمائی من از این وجه پستان ها دارم که هر یک سر [زنها]

به یک جوجنه که چهار کروه را میباشد میرسید پستان های خود در پیش پیشانی

من حاکم بیلوا که در هندوستان بیلو میوه ایست مشهور اینطور نمان به زنان

درازی برجستند روی هوا رفته از نظر غایب شدن از آنجا فرود آمده

در لشکر ارجن افتاده هر کدام فیل و اسپ به پستانهای خود میزدند که یکایک

هلاک میشدند هر کدام را بر زمین می انداختند یکی دیو بمقابله ارجن آمده گفت

که من از مدت خواهان تو بودم حالا بجای من آمدی وقتیکه بهیم یک دیو برادر

مرا کشته بود من در آن وقت حاضر نبودم حالا انتقام خود را بگیرم عوض او شما همه

را کشته جنگی که در میدان میکوبید شروع کرده ام میخواهم شما همه را کشته جنگ خود را

تمام کنم بعد از آن رفته برادر ترا که بهیم نام دارد میکشم آنگاه دل من قرار

گیرد اینطور گفته تیرهای بسیار بر ارجن انداخت جگر را که آلت و زرش

دیوان ست بر ارجن حواله کرد ارجن تیری زده آن را دو پاره ساخت یکی

در عقب آمده کوهی را کنده بر ارجن انداخت ارجن بجستی و چالاکی خود آن را هم

به یکدیگر همین طور هر چیزی را دیو می انداخت ارجنگ گاهی بضرب تیر و گاهی بضرب
دیگر سلاح از جا برجسته او را ضرب مهلکی که آنگاه ارجنگ هم بضرب دیگر
سلاحها نیز های خود دیوان را می کشت همین طور بسیاری کسان را کشت زنان
دیوان به پستان های خود اکثر مردمان را میزدند چندین زنان بر هوا رفته
حمله بر هوشنگ می بردند که سرش بدار او را بگیرند هوشنگ با ارجنگ گفت که من
بی رخصت تو هیچ کار را نکنم حالا این دیو زنان ما را بسیار عذاب داده اند
دمیدند ارجنگ گفت که اینها قدیم دشمنان تو هستند هر چه با اینها میتوانی بکن
بمجرد گفتن هوشنگ از بالای برق برجسته بدم خود دیو زنها را کشتن بنیاد کرد
بعضی را بدم بپیچید می انداخت اکثر می مردند بعضی را دست و پا و استخوان های
بدن می شکست موهای سر زنان گرفته بر هوا میرفت از آنجا بر زمین میزد در
اعضای آنها درهم برهم میشد دیو زنان یکجا یک یک تیر دیگر نهادند از
ملاحظهٔ هوشنگ در شدید هم نمیرفتند بالای قلعه و کوه ها رفته جا می گرفتند ارجنگ
چون دید که دیوان اکثر مردمان را می کشند تیری کشیده و افسونها بران تیر
دمیده انداخت بهر دانه انداختن تیر دیوان بسیار کشته شدند باقی ماندها
رو بگریز نهادند نیکی دیو سردار دیوان چون لشکر خود را بدینحال دید جادو

دیگر برپا کرد اولا باران عظیم برپا کرد کوه خود را بصورت کوهی برآورد و در
آنکه را انداخته مردمان بسیار را کشت بعد از آن بصورت شیری برآمده
حمله ها کرد مردمان را می کشت ارجن در برابر او آمده تیری بصورت شیر
برآورده از او آن صورت را بگذرانت بصورت شرب از جا نوری آن
از پشت دست و پا دارد و شیر را میکشد و میخورد برآمده مردمان را میخورد
ارجن آن را هم نه باز بصورت برق برآمده بر مردمان افتاده ضایع می نمود
همین طور بهر صورتی که پیدا می شد ارجن همه آن را میکشت او بصورت دیگر
برمی آمد چنانچه ارجن از دست او عاجز شد آنگاه ارجن فکری کرده در آن
نزدیکی تاب آب بود عابدی ریاضت میکرد و کتب علوم را مهارت
خوب میداشت ارجن ارابه خود را دوانده به تعجیل پیش عابد آمد ایستاد
عابد هم ارجن را دیده گفت که درین ولایت دیوان ما هم آزار بسیار
داریم از دست این ملعونان عبادت کردن نمی توانیم ای ارجن تو بسیار
خوب کرده که پیش من آمدی ساعتی بنشین که من ترا خوب به تعلیم بدهم که تمام
این دیوان را و سحر دیوان را برطرف خواهی نمود خود غالب بوده باشد آنگاه ارجن
بعضی علوم که سحر آن ها را تواند دور کند آموخته رخصت داد که حالا برو جنگ

همه را البته زبون توانی ساخت ارجن عابد را وداع کرده باز بجنگ‌گاه در آمده
دید که دیو بصورت اژدها برآمده آتش از دهن او شعله میزند و مردمان
را بدم فرو میکشد هر چند بهادران تیرها می‌زنند هیچ در او اثر نمیکند ارجن
نزدیک دیو برابر آمده افسونی که از عابد یاد گرفته بدمید و بر دیو انداخت
تمام صورت سحر او بر طرف شد خواست که از پیش ارجن بگریزد ارجن تیر
انداخت که از سینهٔ او بگذشت دیو هلاک شد بر زمین افتاد و دیوان
دیگر آن ولایت را گذاشته بجزایر دریا و کوه‌ها گریخته رفتند و آن شهر
از آن ملعونان خبیث پاک گشت ارجن با لشکر خود در خانه‌های آن دیوان
در آمده چندان متاع از جواهر و طلا و غیره برآمد ارجن آن همه متاع او را
بلشکریان بخشش کرده هر کس که هر چه توانست برد اکثر راجه‌ها که همراه بودند
داده چون متاع او از حد زیاده بود هیچکس نتوانست برداشت ارجن
متاع او را بار کرده بهستناپور فرستاد باقیمانده را در آتش سوختند از آنجا
کوچ کرده بشهر روان شدند رفته رفته بشهر میپور که ولایت وسیع
و ملک مطول بود ببربابن پسر ارجن در آن شهر پادشاه بود چنانچه در پرب
اول که آن را ادپرب می‌گویند مذکور شده که چون ارجن سیزده سال در

جنگل و بیابان گردیده و سیر عالم ورزیده بجهت آنکه بموجب فرموده باپس
تا که هر یک برادر را بایام مقرر کرده بودند که در وید های دوگانه یک بیه باشد دیگری
در آید آن برادر در سیزده سال در صحرا بنشیند گیر راجه بعلت و زر دار که ماده گاوان
برهمن را دزدیده بودند بجهت گرفتن اسلحه ها بخانه جد شتر رفته بود باین علت
سیزده سال بسر صحرا رفته چون در مین پور رفته دختر راجه آن ولایت را خواسته
چون راجه فرزند دیگر نداشت سلطنت آنجا به دختر زاده که نواسه راجه و پسر ارجن
باشد ببر باپن که بمدد ان ایام تولد شده بود رسید در شجاعت و در سخاوت
و زور و قوت در عهد او دیگری نبود از برکت ببر باپن همه مردمان راست
گو بودند زنان آنجا از گفته شوهران عدول نمیکردند مردم علما و صلحا و عابدان
و برهمنان از دست بیع شعار راجه اکثر ولایت ها گذاشته در ملک او جای گرفتند
هر قومی و هر قسم آدم بکار خود ها می پرداختند احدی در عهده دیگری دخل نمیکرد
از عدالت ببر باپن مردم آسوده و بفراغت بسر می بردند فکر دنیا کم میداشتند
اکثر در یاد حق بموجب فرموده کتب بید بکار می بردند سپاهیان آنجا سوای طریقه شجاعت
پرستش آفریدگار حقیقی بسیار بعمل می آوردند در عهد او هیچکس بر دیگری زیادتی
نمی کرد اگر غریبی یا گدائی از اطراف ممالک در آنجا میرسید در حق او چندان رعایت

واعدلا می نمودند را باز محتاج بگدایی نبوده اگر گاهی در ولایت جنگ واقعه
میشد شجاعان اینجا اگر یک کس با صد کس محاربه می نمود اکثر فتح می نمودند
یا کشته میشدند لیکن رو دیگر نمی آوردند همه بزبان سنسکرت باهم حرف و حکایت
میکردند در قلعه که بیرباهن خود می ماند و دیوارهای آن قلعه اکثر از طلا و
نقره آراسته بودند خوبی دُر و لعل تجویز باید کرد که چکارها کرده باشند تمام روز
نوبت می نواختند خانه بخانه غیر از سرود و رقص و آواز بید چیزی دیگر
بگوش مردمان نمی افتاد محکمی قلعه حدی بود که دیگر نبوده باشد جا بجا آتش
بازی تعبیه کرده بودند اکثر راجه های ممالک سنسکرت بحکم خود که تمامی مملکت
را ضبط نموده که هر روز برابر راجه ها و فیلان و شتران خراج ولایت با که
در خانه بیرباهن می آوردند اینجا نوبت نمی یافتند که اینجا سرکار خاصه
عابد ساخته قبض الوصول بگیرند آنچه دمان زمدت ها میکشند که همین
جا میکردند بدین نحو اینجا لکها رشوت میدادند که زر را عابد ساخته قبض الوصول
بدهند اینجا از دهشت راجه یکدام از کسی زیادتی کرده نمی گرفتند آنچه دستور
بالای ایشان را آنهم ملکش جمع میشد مقرر بود زیاده از آن اگر کسی یکدام میگرفت
براجه بیرباهن مطلع میشد غیر از کشتن او راضی نبود از براه طریقه عدل و انصاف

در مملکت او جاری بوده است شاید جای دیگر نبوده باشد از جنس لطافت و نزهت
ولایت او و شگفتیهای سبب مردمان را ملاحظه نموده به هیچ وجه گفت از من
اگر ولایت را هم در سبب سلطنت و هم در گدائی و بینوائی از دو سه مرتبه بالا
مذکور شده کثرت کرده ام لیکن هر لطافت که در این ملک به نظر می آید هیچ جا ندیده
هیچ وجه گفت طریقه این راجه هر بابی را از من بهتر دیگری نمیداند چرا که من
هر سال هزار هزار روپیه از جواهر و طلا پیشکش به این راجه می گذرانم محض برای آن که
قصد ما نکنند تا به فراغت بسر بریم اگر در ادای آن روزی چند معطل شود تمامی ولایت
ما را خراب و درهم برهم می نماید همین طور تمامی راجه های اطراف و جوانب سوا
فرمان بردار خود ساخته است نجابت شما و پیدانائی و فراست عدیم المثال است
هیچکدام از جرمان راجهای دنیا حریف او نمی توانند شد در سخاوت
هم از هر راه است هر کس هر چیزی که طلب نماید تا جان هم از او دریغ ندارد
هر تعریفی که بالا مذکور شده بیش از آن باید تصور نمود اصلا هرگز بیگانه به نظر
خیانت نگاه نمیکند در عبادت و دینداری که شنیده بودی گفته اند یک سر موی
از آن تفاوت و تجاوز بخود نمی پسندد او در دیگر تمامی ممالک بعیده وزیرا
سیف نام دارد آن وزیر در فراست و دانائی مرتبه اعلی دارد بوجهی که هیچ

پادشاهی در مقابله وزیر مذکور بنوعی شد این همه نظارت ممالک سوار ملاحظه
می نمایند تمام پرداخت وزیر مینماید شجاعت خوبی هم دارد چرا که چون گاه بیگاه
جنگ میشوند همین وزیر لشکر جمع کرده و به ترتیب خوبی آراسته میرود و فتح
مینماید ای راجه شما خود شجاع بی نظیر هستند چرا که کسی چنین بزرگ سپاهی معاون
و مددگار شما است اگر اسب شما بدست برهمن افتد باز خلاص کردن آن نهایت
کار مشکل است درین سخن بودند که کسی از بالای سر راجه آمده بجای نشست
لشکر و مردمان آحاد الناس ازین بد شگون بغایت متفکر شدند میگفتند که هر کسی
از این شگون واقع میشود البته گفته میشود نیابت ملکبر شده گفتند که مبارک
حقیقی خبر کنند اتفاق برهمن پانزده کس پیدا و شکار از شهر خود بر آمده شکار
کرده بخانه میرفت که کسان او اسب را گرفته بعرض راجه رسانیدند راجه بفور
تا بشهر آوردند بوقت شام راجه در مجلس آمده اسب در آنجا حاضر ساختند
تمامی لشکریان حیران صورت و لطافت اسب شدند حمایلها از جواهر و طلا در گردن
اسب و صفحه طلا بر پشت اسب آویخته اند راجه در مجلس هزار ستون طلا و مرصع
بجواهرهای آبدار بوجه تمام فرش طلای بوجه دیوانخانه در غایت بلندی که
هر ستون پنجاه گز بلند بودند با انواع خوشبوئی ها معطر و بروشنی و جواهر و طلا

از دیدنش چشم خیره میگشت و جانوران گوناگون مثل طاوس و هنس و طوطی
و کبوتر بوجهی ساخته بودند که گویا همه ارواح یافته پرواز خواهند کرد در فرش نگار
جواهرها بوقت شب انچنان بود که احتیاج بچراغ نمیداشتند بر بالای ایوان های
صورت دریا و آب های کلان انچنان ساخته بودند که گویا ماهیان طلا سیر دریا
مینمایند جا بجا شمع های کافوری افروخته بودند بوجهی که در انجا معلوم نمیشد که شب
یا روز مشابهت بروشنی آفتاب می نمودند دختران و پسران ماهتاب جمال
باطراف و جوانب حوضها که در انجا ساخته بودند رقص می نمودند برهمن نشسته بود
با وزیر خود سمت نام گفت که صفحه طلا که بر پیشانی اسپ آویخته بجوالی که چه
نوشته بودند وزیر برخاسته میخواند که این اسپ راجه جدشتر بهت جگ اشمید
گذاشته است ارجن نگاهبان اوست برهمن چون نام ارجن شنید با مردمان
خود گفت که ارجن پدر مات وزیر و دیگر مجلسیان برخاسته حقیقت
حالت بعرض رسانیدند که انحضرت چگونه است و چطور است چون راجه
برهمن پرسیدند گفت که روزی مادر من در وقت خورد سالی بحضور
پدر خود رقص می نمود ناگاه در اصول خطا کرده هرچند پدر مادر را غیر از مادر
من اولاد دیگر نبود بخواب شفقت می نمود از انجا که قهر در پادشاهان

نموده ملک الموت هست را چه نهایت شفقت را می نمود در عوض آن
شفقت اعتراض نمود دعای بد در حق مادر من کرد و گفت را برو بصورت
نهنگی در آب بچه باشی مادر من گفت را تا چند باین صورت خواهم بودن
پدر گرامی گفته است را چون ارجنم برای غسل در آب خواهد در آمد تو پای
او را خواهی گرفت ارجنم بزور و قوت ترا از آب بیرون خواهد آورد
آنگاه بصورت اصلی خواهی شد باز من ترا نزدیک ارجنم خواهم دلا چون
نوبتی ارجنم باین ولایت آمده بود همین طور شده است او مادر مرا از آب
بیرون آورده است من در آنوقت از ارجنم حامل شده ام منتخب ارجنم پدر ماست
حالا باز بولایت ما آمده است در این وقت آنچه مار کردن مناسب باشد بکنید گا
مطابق آن سرانجام دهید شما وزیر گفت را اگر منتخب پدر شما است بسیار بد
واقع شده را شما اسپ گرفتید حالا ترا می باید را در عوض این تا یک اسپ نگاه داشتن
اسپ بعوض پدر خود می کرده باشی را پسران را رضاجوی پدر بهتر از عبادت
دیگر نیست عبادت حقیقی از آدم آنگاه خوشنود میشود را خدمت پدر و مادر بتوفیق
از پسر بفعل آید اگر پسر از پدر از راه رنجیدگی دور شده باشد آن را عاق
میگویند پسر عاق اگر طاعت و عبادت با خیرات بکند هیچ طاعت و بندگی از

بسر مذکور بدرگاه آفریدگار حقیقی منظور بهشت جای او در مقام بالا در دو زنخ خواهد بود
روی بهشت اصلا نخواهد دید تشکر بسر بهار راج اشرا به صفت موصوف ساخته زر
وخزاین بسیار داری زرقد ابر تواند بخشش بدر سجودهای بقرها تا همه لشکر مطیع شده
لشکریان را لباسهای فاخره مرحمت کنی بکمال زیب و زینت لشکر خود آراسته
نمای تمامی برکهیشران و علما و صلحا را در ملک تو سکونت دارند همه را همراه خود گرفته
در ملازمت تو بوده باشند دختران صاحب جمال بفنون گوناگون آراسته
و پیراسته باشند بقرها همه را تا سازهای خوب نواخته باشند و رقص نمایند
بعضی بر فیلان را آرایش آن همه از طلا و مرصع بوده باشند بعضی بر ارابه های
طلا و سواری اسب و بعضی بر پالکی های نفیس سوار شده هنر پردازی خود
می نموده باشند همه زیورهای خوب و حمایل ها در گردن داشته باشند دیگر
لباس های خوب خوب آرایش نمایند گلها و خوشبوها از وجه خود و غیره
عبیر و صندل و اگر و زعفران و خوشبوی های دیگر در دست داشته باشند
خوانچه های طلا و مرصع با جواهر های آبدار و دیگر خوشبوئیها و دختران را از
ده سال کمتر و از دوازده سال زیاد نباشند بدست گیرند اینهمه بر سر ارجن
میریخته باشند همین طور بر سر راجه های دیگر و برهمنان و عابدان را همراه لشکر
ارجن نشسته بریزند ولی زمان اولا تلکهای خود بسوخت آرایش داده سرود و رقص

می‌نموده باشند جمیع امرای عظام و سایر منصبداران را بفرمایم تا همه خود را از پیش هند
حضرت سپینجی پیش رفته باشند بقالان و صرافان و گلفروشان و سایر بازرگانان
ولایت شهر را باید فرمود هر قدر که توانند تحفه‌های لایق بردارند باین ترتیب باید
استقبال پدر بزرگوار خود کرد این سبب که گرفته اند پیش سواری خاص شما پذیرفته
باشند همه پیشکش‌ها را منظور حضرت کنند تا همه دل او راضی باید بدست آورد تا در دنیا و
آخرت سعادت ابدی حاصل شود شهزاده فرمانها آینه بندی نمایند
با من ترتیب می‌باید از حضرت باباسلامت راجه‌های دیگر که بزرگان عالی
منزلت هستند شهزاده در چند روز مهمانی و تماشای شهر باید برد بعد
که تماشا نمودن تحایف هرچه از حضرت فرماید آن استادی از پدر سلامت بر ما هست
سلام فرمود وزیر مسیحی اقرار و گفت از این کاری سبب از آنچه گفتند همه سفر اینجا
وی به ترتیب خوب ملازمت پدر بزرگ و دیگر راجه‌ها بروم از شاید تا بوسیله
سفر اینجا
سفری که شش و راجه چند شهر را هم ملازمت تمام شد و وزیر بفرمان راجه متوجه
شد همه آیین‌ها از بعوض راجه رسانیده بود همه را مرتب ساخت بعد از آن بر پا هر کجا
از حشمت و شوکت تمام سوار شد از صلابت و زینت این لشکر زمین و زمان
لرزان بود و دیوتاها تماشا استاده بودند چندین ارابه‌های مرصع بجواهر و اقمشه دیگر
اشیای قیمتی که در عالم کمتر بهم رسیده پیشکشی از حضرت همراه گرفته بودند آمده حصه

بارگاه ارجن نزدیک رسید ارجن خود استاده بود و برادر من پسر کلان کنتی جودهشتر
ارجن ایستاده و شاه جودهشتر با بهیم سین بطرف راست و انسامی برکه یک پسر کرن
بجانب چپ ارجن ایستاده بهیس دیو و نیل دیو و ساتک و کرت ورمان ببر پسر نیل
دیو و دیگر راجه ها و امرا هر یک بتواضع با ادب و ترتیب آداب با دست ها نه انجا
آورده ایستاده بودند سایر مردمان و لشکریان بقدر مراتب خود ها دور ایستاده
ماندند ببر باهن بر فیلی سفید سوار شده می آمد چون چشم او بر ارجن افتاد از
فیل بزیر آمده از دور دندوت کنان پیش آمد موی سر خود را کشاده پیشتر آمده
کفش ارجن را بموهای سر خود پاک و صاف نموده برهمنان و دختران صاحب جمال
زرها و خوشبوی ها بر ارجن میریختند چنانچه آن زمین از جواهر و روشنی جواهرها
میدرخشید جامها های جواهر و یاقوت در گردن ارجن و دیگر راجه ها انداختند ببر باهن
مرتبه دیگر ارجن را دندوت کرده گفت اگر شما مخدوم و ولینعمت ما هستند هر چند من
از شما تولد شده ام لیکن غلام شما ام مادر من چترانگدا است به برکت قدم مبارک
شما رسیده از صورت ناگی برآمده باز آدم گشته اینحالت اصلی خود آمده
چنانچه تفصیل آن بالا مذکور شد نام من ببر باهن است این اسپ شما را برای
همین گرفته بودم اگر از برکت این اسپ قدمبوسی شما نمودم این همه ولایت

و شکر بطفیل بزرگی شماست هر کس که ازین برادران و بزرگ نژادان که
برکات صاحب سعادت اندوز هستند قابل و مناسب دانند خدمت اینجا بحکم
خود بفرمایند بنده را امر شود چون دیگر نوکران و سپاهیان شمشیر زنی نموده باشم
سعادت حاصل نموده جان را فدای پای شریف کنم توقع از لطف شما دارم که چون
دیگر فرزندان به نگاه نیک مهربانی سرفراز سازند بر ما هم این نوع سخنان
گفته بدستور سابق سر خود را واکرده بمولای خود کفش پای ارجمند می افتاند
بجز آنکه سر تمام عرض نمود که توقع آن دارم که سر ما را بدست مبارک از زمین
بردارند الطاف پدری که در حق پسران منظور است ازین محروم ندارند چراکه در
عالم باعث سرفرازی بنده است چون ارجمند اصلا بجانب بر ما هم نگاه نمیکرد
بلکه اثر غصه ظاهر میشد درین میان بردمن و شاه جونباس و هنس و ریچ وانسا
و غیره همراهیان بخدمت ارجمند نزدیک آمده گفتند که این جوان بسیار خلیق
مینماید انتظام فرزندی ظاهر است ز ادای رفتار و نمود گفتار با مردمان
هم یقین می نماید که خلف شما بوده باشد چرا در حق او مهربانی فرموده سر او را از
زمین که بپای شما انداخته است بر نمی دارند قطع نظر از نسبت فرزندی
چراکه بعد تحقیق بخدمت شما ظاهر خواهد شد بالفعل چیزی بر شما لازم و واجب این

ویارست در خدمت شما چقدر عجز وزاری مینماید بضابطه پادشاهان را
بملازمت پادشاهان عالیقدر اقامت می نمایند هیچ یکی پای کم نیاورده
چرا ملطف نمیفرمایند را باعث دلجوئی او گردد ازانجا را آئین مقررست
را آنکس برگفته همنشینان را هر یک بفتح برابری داشته باشند ومتابعت
آنکس میکرده باشند عمل نماید در درگاه ایزد گمان نشکن را غیر از معارج
حقیقی دیگری نمیشود محنت هیچ اثر بیده ضایع نمیرود چون عدریت نیل
هیچ بموجب نمود کنگار دعای بد در حق ارجن کرده بود خود سوخته بصورت
تیر شده برای کشتن وانداختن ارجن در ترکش بیرباهن درآمده بود
برای سخن راست نمودن وپاداشش گفته کنگا مباراج حقیقی در دل
برتو دیگر انداخت گفته بزرگان هیچ در دل ارجن جا نگرفت بغایت غصه
کرده پای خود بسر بیرباهن زد بوجهی را روی او بر زمین خورد بیرباهن
بعلم سر خود را برداشته گفت را ای پدر بزرگ ازمن چه خطا سرزده وکدام
گناه آمده را اینقدر نامهربانی کرده مارا میزنی من مهربانی را امید میداشتم
را از ابتدای تولد بعد از انقطاع اینقدر عمر را دارم بقدم بوسی پدر مشرف
نشوم وبمهربانیه بهره خواهم یافت تو اینقدر بی شفقتی از چه کرده باعث آن را بفرمایند

من هم بر گناه خود قایل نشوم از خشم میگوید پدر موجب زدن و ناهید بانو این
ناشایسته
بود که تو نام فرزندی بر من میسازی اگر فرزندم بودی اصلا اینطور امور
بعمل نمی آمد ظاهر آن است که چون آنکه از آن نطفهٔ بقایی زائیده شده که یک
اسب گرفتی به نامردی و بی جنگ پیش من آوردی این کدام طریقه شجاعت
بود پسر من بهمن که مثال درونه چاره و هیکل شامه و سیاوش اند دیگر که قبلک
نموده و روگردان نشده چنانچه در همه جا درست اسم او و در بیا در آن داخل
شده هر چند او بمرد لیکن کشته نشده پسر قابل که خود پدر کشته شود چون نام او
در پیش پدر مذکور می شود بی شک از حسرت مفارقت او گریه میکند ما را غیر
از خوشنودی نام او چیزی دیگر از وجه غم پیش نمی آید از بی ادائی تو معلوم
میشود که از لشکر ما ملاحظه مند شدی و از لشکر ما ملاحظه بسیار داری هنوز در
لشکر تو کسی کشته نشده و زخمی نخورده امری سخت واقع نگشته که اینوقت
اینطور هراسان شده بیشه شغالان که از حمله شیران که نمیاید هم یکمرتبه
بمقابله آمده هیبت تاکشیده می گریزند ترا کدام امر پیش آمده بود که چون طفلان
از برقعی می آیند سر خود را و ساختی و بر خاک افتادی هیچ جا نشنیدی یا دیدی
قبول کردم که شاید فرزند هم بوده باشی اینطور سر برهنه کرده موهای گیسو بر خاک پای

من افتادی از کدام اوستاد تعلیم یافتی شاید از مادر خود رقص و سماع
خوب میدانسته باشد چراکه از اوضاع و اطوار تو که فرزند او هستی معلوم میشود
حالا تو هم براهی مادر خود و اهل رباب در گردن خود زنبور انداخته رقص میکنی
تیر و کمان نگاه داشتن کار چترپان است سیمای چترپان در تو ظاهر نمی شود
ببر یابن سخنان ارجن شنیده اوّلا نیایت بخندید و گفت ای ارجن از تو بسیار
تحمل کردم اما حالا طاقت ندارم من حرمت پدری ترا نگاه داشته به تعظیم
و تکریم از قواعد بزرگان است پیش آمده بودم تو خیال کردی از ترسیدم زنجبت
مادر ما را دشنام دادی ما را نقاره بچه گفتی و سیمای چتری در من ظاهر نبیندی
این خود یقین من است از تخم تو پیدا شده ام اگر تو چتری شجاع هستی پس آثار
تخم ترا ظاهر میسازم اگر از منهم شجاعت بظهور نخواهد آمد خواهم دانست از تو هم
بر عکس آن بوده باشی دختران از جواهرهای طلا و غیره در دست داشتند با نیها
اشاره نمود از بشیر بروند مردمانیه اسپ جنگ را آورده بودند نمودار ناگر
نشنید مرید ظاهر می نمود حالا به نیم اسپ خود را چون از من خواهند بلوه طلاع
خواهند شد پیش شمت وزیر من برای جنگ شما کافی چه احتیاج از ما خود جنگ
اینان تصدیع نکشم حکم کرد فیلان کجم پوشی و دیگر فیلان در سرکار بسیار

بودند چراکه از دیار دیگر بجهت جنگش بهرایف می آمدند و فیلان را
لایق سرکار خود میداشت نگاه میداشت نالایق فیلان را او پس میفرستاد دو کرور
فیل و از انجمله سه کرور فیلان جنگی حاضر ساختند هفت کرور را به اسبان
عربی و عراقی میکشیدند و بیست کرور اسب سوار را همه میمون صفت بودند
تمامی اسبان را بسپاهیان خود بخشیده بود سه کرور پیاده خیال را جوانان قابل
بودند در فنون سپاهیگری مهارت خوب داشتند اسلحه های گوناگون را که جا
دیگر نام ها شنیده بودند و در بکار نمودن آن سلاح ها بغایت محتاج بعضی
چراکه هرگاه از نام آنها مطلع نباشند انداختن و رد کردن آنرا از کجا دانند
همه بجنگ مستعد شدند چون شیران می غریدند و میگفتند که اینها همه شغالان
اند از اقبالت ای شه ببرایف خواهم خوردن انگاه از روبروی ارجسب غضبناک شده
میگفت که ای ارجسب اینکه لشکر من بجنگ شما مرتب گشته حالا ببینیم که کار شغالان
از کدام جانب ظاهر می شود ما را از شما ترسیده و هولناک از خود ضایع کرده سخنان
درشت که بمقابله بزرگان همه دور از کار بودند نگفتند از درگاه آفریدگار
بزرگ امید دارم اگر بخت فنا تو چیزی شجاع خواهم بود تا جواب آن بزبانی
تیرهای آتش بار خود گوشش گذار شما میفرستم شعار شغالی پیشه را ظاهر میکنم

و می‌آزمایم اینطور گفته از همانجا که در برابر ارجن ایستاده بود هزاران ارابه
خاصه خود را که همه از طلا و جواهر ساخته بودند اسبان برنگ طاوس که در عالم نظر کس
نه درآمده و زنگهای آن‌ها از مرصع آلات بودند سوار شده با ارجن گفت که
تو مارا بسر تقاضای گفتی حالا کمان گاندیو خود را بدست بگیر و زمانی که کمان خود
داری بکمال آر به بینم که از دست من چه کس نجات خواهد دهید پس آن
راجه هنس و دیبهک بارجن گفت با وجودی که این جوان با نتظام فرزندی بلکه بغلامی
شما آمده بود باعث رنجیدگی او خراب نشد چرا که من از لشکر و زور و قوت
او خوب مطلع هستم امروز در شجاعت و شهامت بمرتبهٔ ایست که دیگر
نبوده باشد دیگران هم تصدیق گفتهٔ هنس و دیبهک نمودند ارجن گفت که شما از خطرهٔ
عظیم پیش آمده همه تماشا می دیده باشید که چه طور این لشکر را بجهة خاوندش
بر اندازم پس مرتبهٔ اول اشارت برابر تیر باین مقابله نموده نه تیر بهر یک
زد او صد تیر بر انشان زد و انشان همه تیرها را بیکار ساخت او هزاره تیر دیگر سر داد
قریب ده هزار تیر بچستی و چالاکی بر انشان انداخت انشان هم تیرهای انداخته
بجدی که هر دو بهادران نامدار تا مدتی باهم جنگ کردند هر دو غرق خون شدند
چون جوی آب خون جاری بود روی هوا پوشیده گشت دیوته‌ها تماشای جنگ

ایشان می نمودند دلاوریها می کنند بعد از آن بیرباهن بجان تیراسپان ارابه

انداخت که یه تیر دیگر بلیاناش را بدار الفنا رسانید به یک تیر برق را در ربود

انداخت تیر محکم بر سینه بیرباهن زد او در غضب آمده ببه تیرانجان انداخت از دو

زراه بهوش رفته کسان او را به دیگر آوردند انداخت بخود آمده یک تیر دیگر

بر بیرباهن انداخته بیرباهن ارابه با اسپانش شکست و انداخت بیمن یک بیرباهن

را پیاده ساخته چندین تیر بیرباهن زد بیرباهن برارابه دیگر سوار شده ارابه و

اسپان و بلیان انداخت را شکست انداخت گرز خود را بر بیرباهن انداخت او چند

تیر زده گرز را شکست و صد تیر محکم بر انداخت زد انداخت از خود رفته بر زمین

افتاد درین وقت بردمن پسر کشن جیو ارابه خود را نیده در برابر بیرباهن

آمده سخنان درشت گفته ده تیر بر بیرباهن انداخت بیرباهن گفت که

ای پسر کشن بدانکه تو اینچنان است که هیچکس سوای آن گفته او عمل نمی کند و جمیع

خلق اطاعت او می کنند سخن او را قبول نمیتوانی کرد لیکن قاعده ست که شکار حیف

خود را در جنگ دشنام نمی دهد چرا که بدشنام جنگیدن کار مردان نیست بردمن

بغایت بیطاقت گشته نمیدانست که چه کند بیرباهن متوجه لشکر شده مردمان بسیار

را هلاک نمود درینوقت بردمن ساعتی خود را قرار داده قوت تازه یافته

در برابر ببرباین آمده لشکر او را تیرباران می نمود فیلان مست همچو مناره
بر زمین افتادند جوی ها از خون بهادران جاری شده چوگنیان از کمال
خوشی ها در معرکه رقص میکردند و خون می آشامیدند کشته ها را از جنگ گاه
بدر می بردند و خرطوم های فیلان را برداشته بر دهن نهاده بجای نفیر مینواختند
کرکسان از هوا بزیر آمده اعضای کشته ها را بر هوا می بردند ببرباین این جنگ
بردمن را ملاحظه نموده متعجب آمده نزدیک بردمن رفته ارابهٔ اسپان و پیلانش
را خورد شکست ارجن دیگر ارابه برای بردمن فرستاد بردمن سوار شد ببرباین
بدستور آنهم شکست همین طور تا بیست ارابهٔ بردمن را خورد شکست آخر بردمن
نزدیک ببرباین آمده باهم دست و گریبان شدند یکدیگر را به شمشیر و خنجر و گرز جنگ
می نمودند آخر ببرباین غالب آمده آنچنان گرزی محکم بر بردمن زد که او را از شعور رفت
ارابه کشان او بگوشه بردند باز بهوش آمده به کسان خود حرف های شدید میگفت
که مارا از برابر حریف من چرا جای دیگری بردید باز برد و باهم بجنگ در آمدند بردمن
چالاکی کرده ببرباین را برداشته بر زمین زد او برجسته همین طور بردمن را
بر زمین انداخت بردمن هم برخاسته ببرباین را انداخت ببرباین متعجب آمده بردمن
را در بغل گرفته چنان بر زمین زد که هوشش از در رفت بعد از لحظه بشعور آمده گرز

خود را از بالای ارابه خود گرفته حواله بیرابن کرد بیرابن بضرب تیر خود گرز
را خورد و شکست گرز خود بر بردمن زد بردمن هم او را خورد و شکست هر دو بهادر
نامدار بودند انواع اسلحه‌ها را کار می‌فرمودند یک سر موی در وجود ایشان خالی
از زخم تیر و گرز و شمشیر نمانده بود تیرهای ایشان اکثر مردمان و لشکریان
رسیده بودند انبوهی از مردمان طرفین هلاک شده بود دید چون این هر دو بهادر
نامدار با هم جنگ بسیار کردند از طرف بیرابن لشکری عظیم را ششمت و زیر با خود
گرده بر لشکر ارجن تاخت از اینطرف ارجن هم تاخته جنگ عظیم واقع شد که از
ارجن زور آورده نزدیک بود که ششمت و زیر را از جا بردارند بیرابن
اینحال ملاحظه نموده بردمن را گذاشت بر ارابه تازه خود سوار شده به تعجیل حمله بسوی
فوج ششمت و زیر رسانیده مردمان بسیار را کشت هر تیرهای لشکریان ارجن
بر لشکر بیرابن می‌انداختند بیرابن از کمان جستی و چالاکی با لشکر خود یکی هم
نمی‌گذاشت هر تیری را که بیرابن میگذاشت از لشکریان با فیلان و اسبان
وغیره میرسید بران میگذشت و میگشت مردمان تیز دستی او را ملاحظه نموده اکثر
رو بگریز نهادند آن کس که بمقابله اش جنگ مینمود غیر از هلاکت بابی نشود
امری دیگر واقع نمیشد بهادران نامدار که در لشکر ارجن بودند بجنگ بیرابن مستعد گشته

بپش آمدند از چالاکی او یکجا یک منهدم شدند گریخته میرفتند بیرباهن درگزیر
آنها هیچ پنج تیر بر آن ها زده که همه از هوش رفتند بعد از آن بر لشکر اجنم زور
آوردند آنچنان کشت کشی واقع شد که هیچ یکی از دیگری خبر نداشت از فیل و
اسب و آدم غیر از مرده و کشته دیگر بنظر نمی آورد شغالان بدن های مردگان
را گرفته بر داشته می بردند همه از کار مانده و حیران میشدند نمیدانستند که چه کنند
بسیاری از همراهیان راجه همه را دستگیر ساخته بفرمود تا همه را بسته بشهر فرستادند
راجه جنگ بیرباهن را ملاحظه کرده مردمان خود را که زیران و افغانان و غیر آن باشند
متحیر مانده انگشت حیرت بدندان گزیده میگفت که جنگ هیکلم و درونه چارج
و کریا چارج و کرن و غیره بهادران را دیده ام لیکن کارهائی که بیرباهن کرده
نه در دیدن و نه در شنیدن آمده یاد ندارم آنگاه اراده خاصه خود
بطلبید یراق جنگ در بر کرده کمان گاندیو بدست گرفته با بعضی نامداران
خاصه در برابر بیرباهن آمده گفت که ای پسر جز آنکه اینک من آمده ام آنچه
برحال آن مردمان نمودی همین طور ترا عوض میرسانم بیرباهن گفت خوب شد شما
آمدید من هم خواهان تشریف بودم که بینه شنیدنهای که بخدمت شما ظاهر سازم
اما این هر دو بینه را که بزبانی مبارک بخذیر فرموده بودند یکدام یکی ظاهر می سازند

ارجنگ گفت که تا حال نگذاشتم کسان نامداران جنگ کردی که اینهمه دعوی جنگ
ظاهر می سازی بیژن گفت که هرچه هست ظاهر می شود شما خود اکثر بهادران
و نامداران در جنگها جسارت انداخته اید ما را خود هیچ بخدمت شما کار نیفتاده
اینطور میدانم که هرچه باید که از آمدن ما بخدمت شما و ملاحظه بر حال ما کرده نیز
نموده اند میخواهیم که عکس آن را ظاهر نمائیم تا بدانند که چیزی هستیم یا بقابچه ام
ارجنگ گفت که ای پسر هرچه گفتی خوب گفتی هنر پردازی خود را بیار تا بدانم
که چطور هستی باعث خوشنودی ما گردد بیژن میگوید که ای ارجنگ
دانم فرزند تو هستم یا نیستم لیکن اینقدر میدانم که دست من بر جنگ تو کوتاه
نمیدهد چون تو خود ما را بحضور تمامی مجلسیان ما و خود شرمنده ساختی
مادر ما را دشنام دادی از سبب حادثه بجنگ شما شده تا هم رشته
حرمت و بزرگی تو از دست من گسسته نگردد تو با آن که دست ما بالا میکنی
از من شد نه بنیت ارجنگ از سخنان خود بغایت شرمنده شد گفت که ای
پسر ترا فتح و فیروزی مبارک باد اینقدر گفته ده تیر ارجنگ بجانب بیژن
انداخت و پنج تیر دیگر انداخته گفت که ای پسر حالا من از تو بسیار شرمنده
هستم مبارک ترا فتح نصیب کناد رخصت دادم که با من بجنگی که قدر ترا نشناختم

با تو بدی کردم عوض آن هیچ تغافل کردم اگر مهاراج ترا نصرت مند گرداناد
ببرباهن بزیر آمده روی بجانب پدر خود ارجن آورده هر دو دست بر پیشانی
نهاده تعظیم کرده باز بطرف ارجن ملاحظه کرده دندوت بجا آورد بعد از آن بر
ارابهٔ خود سوار شد تیری بکمان نهاده بجانب ارجن سر داد ارجن او را شکست داده
تیر حواله ببرباهن کرد او هم بچالاکی خود از خود گذرانید هر دو باهم بجنگ برآمدند
آنچنان جنگ عظیم بکار بردند چنانچه لو و کش به پدر خود شری رام نام از بزرگان
گرامی فدای نامش یاد کرده بودند راجه جنمجی از جیمن پرسید اگر جنگ شری رام با
فرزندان خود چون بوده آیا رام پسران خود را نمی شناخت یا دانسته تیر زده
پسران از پدر هم چون شری رام غالب آمدند باعث آن چه بوده باشد این قصه
خوب بگو اگر چون راست جیمن گفت ای راجه جنمجی بیت اینطور حکایتی را از
عشق تو برسد با آن اگر شری اینطور را گویند برسد او را مایل گفتن نمی شود
چنانچه هر بیت پدر تو ارجن را چاره برسید تمام کتاب بهاگوت را سرود
همین طور تو هم راجه کلان تا حالا بشنو اگر من مفصل بخدمت شما عرض میکنم بعد از این
اگر شری رامچندر لنکا را فتح نمود راون را با قبیله اش کشته حکومت آنجا به برادرش
ببهیکهن یعنی برادر راون بخشید و سیتا را در لنکا به آتش انداخته از پاکی او

غم گرفته از مقامات انجا خاطر فراهم آورده متوجه اوده شدند بیکن و نوبت
رعیت میمندمان تا شهر اجود با همراه رام بودند چون نزدیک رسیدند تمامی پیران
دعا بران و بخت هاء کینرا گرو بعضی التماس بود باستقبال رام بر آمدند
رام را دعاهای خیر میکردند شتاب را مجرا از محفه فرود آمده همه را تعظیم نمودند و در
بغل میگرفتند بهرت و ستروگن را برادران خود در شهر مانده بودند
باستقبال شتاب رام آمدند قدمبوسی نمودند شتاب رام جی همه را دیده بوسی
می نمود تا شهر در آمدند رام جیو اولاً بخانهٔ کیکئی مادر بهرت را باعث تفرقه
رام او بود آمده قدمبوسی که او شری رامجی را برداشته مهربانی مادرانه
کرده گریه ها میکرد بعد ازان لچمن و سیتا قدمبوسی کیکئی می نمود بعد ازان
کوسلیا مادر شری رام چندر دیدن پسر ارجمند دولتمند دلبند بخانهٔ
کیکئی آمد او در فراق رامچندر جیو نهایت ضعیف و لاغر شده بود لباس های
ملبس و میوهای نذر و لیه داشت از روزی که رام چندر جیو رفته بود تا غایت
آمدن رام جیو طعام سیر نمیخورد چون رام مادر خود را بی هوش که او را
بخوشی های اولاً از بیهوشی رفته چنانچه رام و دیگران بر مردن او گمان بردند
بس ایشان نیز گریه ها می کردند بعد مدتی چون بهوش آمد رامجی را در

بغل میگرفت روی و بدن شری راجی را می بوسید و می بوئید و از کمال خوشحالی
روی او چون ماه درخشیدن گرفت و آب نیز از چشم میرفت بر روی دو جهد
شری رام جیو قطره های اشک کوسلیا ماتا می افتادند باز بدست خود بدن
شری رام را پاک میکرد و میگفت ای فرزند در جنگ راون بر بدن تو کدام کدام
جا زخمها چطور گذشت مارا نهایت رنج میگفت ای مهارانی این پسر تو از جهان
کسی نیست که زخم دیگری بر بدن او کارگر شود چرا اینهمه فکرها مینمائی بعد از ان هرچهار
برادر نشسته شری راجی را دیده نهایت خوشحال و همه ارکان سلطنت متفق
گشته رام جیو را در ساعت سعید بسلطنت برداشتند رام عدالت خوب می نمود
عالم از راستی نیت رام جیو آسوده حال و از غم بیهوده فارغ البال بودند گئو جانوران
شیر دار را دل انقدر شیر می دادند که بچه های آن ها را شیر میدادند و سیر نمی شدند
از برکت قدوم سری مهاراج راجه را چند از بچه ها آنقدر شیر بس می ماند که دوشنده
از دوشیدن شیر عاجز می ماند همین طور میگذاشتند که بچه های اینها هر وقت
بخورند در هیچ وقت از شری رام سیتا آبستن شد چون رام مطلع شد به بشست
رکهیشر ظاهر ساخت رکهیشر گفت که مجلس عالی می باید ترتیب داد که راجه های اطراف برای
عرض تهنیت بخدمت شما خواهند آمد چون نهایت سری مهاراج فرزند متولد شود

انگاه مهمانی لایق شانهای سرانجام باید نمود رام جی بگفته بشست معمار کیشر
طرح منازل عالی را محکم فرموده که شش شش کروه عرض وطول داشته باشند درست
ساختند بعد از اتمام کار و بار عمارت بجواهرهای آبدار مرصع کاری را بکار بردند
تخت از درخت کوربخت راجی درست کردند طایفه طایفه از گویندها و سازندها
شادی مهمانی را باستماع آورده اطراف و جوانب می آمدند روزی لچهمن
بخدمت سریرام جی آمده عرض کرد که بشوامتر و راجه جنک برای دیدن شما آمده اند
سریرام خود برخاسته ایشان را اندرون محل برده آب آورده پایهای ایشان
شستند انگاه هر کدام را تخت مرصع آورده حاضر ساختند هر یک را بالای مجلس جا داد
در هند قاعده مقررست که چون زنها مرتبه اول حامله میشود ساعت سعید اختیار نموده
زن و شوهر بر یک تخت می نشینند برهمنان و رکیشران و عابدان ایشان را
دعاها میکنند در قبیله چیزها خوب پخته در خانه آن کس می آرند و نثار آنها
جمع آیند نقاره ها وغیره می نوازند جای عالی ترتیب میدهند چون این ساعت
نیک خوش کردند هنگام آن در رسید سریرام و سیتا را بران تخت کوربخت نشاندند
جواهرهای نفیس در دست و گردن انداختند پوشش خاصه در بر کردند بشست
و سیتا گفت که هر دو غسل کردند بعد از ان دست هر دو گرفته بر تخت نشاندند

برهمنان و رکهیشران در برابر نشستند راجه های دیگر بر صندلیهای طلا جا گرفتند بعضی
بدست چپ بعضی بدست راست نشستند همه برهمنان بید میخواندند رام و سیتا را
دعا میکردند بهشت از برنج در آب پخته در روغن کنجد در آتش هوم می کردند رام و سیتا
زرها بسیار از جواهر و اسب و فیل و اقمشه نفیسه براجه ها و بزرگان و رکهیشران
و سایر مردمان بقدر مراتب هرکدام بخشش می کردند مردم غربا مالدار شدند
تمامی مردمان ارباب سرود از بس خوشی با رباب و بین و غیره سازها
می نواختند رقص می کردند بعد از ان بحسب فرموده رام برای برهمنان طعام حاضر
میساختند بعد فراغ از طعام خلعت های فاخره و گوشواره ها و ارابه و اسب و
فیل بحسب خواهش برهمنان طعام بخشیده راجه جنک پدر سیتا بدیدن داماد خود بعضی
ستر برام چند آمده بود حشمت و طمطراق سلطنت و حسن سلوک رام با سایر انام
ملاحظه نموده شکرانه پروردگار بجا آورده بعنایت فرمان و خوشحالی کشت
سلطنت و ملک خود را بنظر رام گذرانید خود باتفاق بنولعفر بعبادت بجنگل رفته
مشغول شد رام چندر کسی از حاشیه نشینان سرکار خود بجانشینی آن ملک معین
فرموده تاکید کرد که عدالت را از دست ندهند معمول آنجا را از قدیم بنظر آورده
بجا گذاشته عمل نموده باشند سرداران و کارگذاران آن ولایت را بجهد

فرستند با همه آنها را نوازش نمایند که بخاطر جمع در سرانجام مهمات آنجا
سرگرم بوده باشند درین همین شب سیتا و رام یکجا نشسته بودند شری رام با سیتا
گفت که درین حمل هر چه فرمایش میداری از من آنچنان پسری که در شکم داری
بگیرم سیتا گفت که از دولت شما هیچ خواهشی نمانده هر چه میخواستم در دست
که در دل میگذشت در انجام آن درنگ هم واقع نمیشد بتر از آن که با خود تجویز
می کردم بحسب خوبی مرحمت شما سرانجام می یافت حالا چیزی که آرزو دارم آن است که همچنان
استماع یافته که در کناره آب گنگ اکثر برهمنان دعا بدان ریاضت می نمایند
زنان آنها هم خدمت شوهران می نمایند اوقات بمیوه های جنگل گذران دارند
میخواهم که درین ایام حمل در میان زنان برهمنان روزی چند بوده باشم
عبادت آنها من هم چنانچه بکنم رامجی بخندید و گفت که درین سیزده سال
که در صحرا و بیابان گردیدی و انواع برهمنان را با زنانشان پرستش نمودی
هنوز سیر نشدی که باز همان آرزو در پیش داری بعد از آن رامجی حسب التماس
نمود قبول کرد که حالا خاطر تو چنان میخواهد صبح البته ترا میفرستم اینطور گفته بخوابگاه رفتند
هر روز در شهر اجودهیا مقرر بود که جاسوسان تا نیم شب در شهر گشت کرده آخر
نصف شب همه حقیقت که از مردمان استماع می نمودند بعرض شری رام میرسانیدند .

نیز درین روز بدستور حقیقت شهر را بعرض رسانیدند رام‌چندر گفت سخنی از
شما استفسار می نمایم راستی را پوشیده نگاه ندارید جاسوسان را سردار معروض
عرض نموده‌اند چون نمک شما خورده‌ایم برای همین کار را تا حال شب جز شهر خبرها
بجاهای ظاهر نشود بخدمت شما ظاهر میکنیم هرچه خواهد بود عرض خواهیم نمود رام فرمودند
راست بگوئید اهل شهر در باره من از فتح نمودن لنکا و باز آوردن
سیتا از آنجا چه مذکور میکنند ایشان گفتند همه خلق رعیت شما هستند
از وضع و طور پسندیده و عدالت و سخاوت شما غیر از تعریف حرفی
دیگر بر زبان نمی رانند نیز در باب جنگ راون می گویند کاری را رام کرده
بیشتر از وی تمام قبیله برکه نتی نکرده آینده هم نخواهد کرد مثال راون کسی
کشته سیتا حرم محترم خود را بشجاعت و شهامت باز آورده جمیع مقابلان راون
را مغلوب ساخته از زبان همه اهل شهر بلکه تمام عالم همین حرف شنیده می شود
کاری را رام کرده است از آدم سرانجام نمی یابد مگر همین رام بعد از آن جماعه
را نوازش فرموده رخصت داده یکی از سرداران جماعه مذکور را پیش خود
نگاه داشت در خلوت بحضور طلبیده از وی پرسید راست بگو از امرا
اعظام و برادران و سایر انام در باب حرم محترم سیتا چه میگویند چون

نو نمک علما منجوری را ستی را بو شیده مکن هیچ ملاحظه را با خود راه مده جاسوس
پاسه نیستم که عرض نمودم برای راجه ها چند جیو بجز بسیار کلان زیست در عهد جد کلان
خدمت
شما اینجا خدمت به جنبهٔ درگاه مقرر گشته بود بیشتر پدر پدران من هم بر همین
استقامت داشتند چیزی را از خود دیدم و از کلان تران خود شنیدم
آن ست را اولاً در قبیله برهمنی راجه های بسیار بودند و شجاعت
در می آید
و عبادت و سخاوت امتیاز داشتند لیکن هم طریق را در ملاحظهٔ خلق
پسندکاری از اجداد صاحب بجا در نیامد چرا که گناه کار هر کاری را بحضور
چشمان شما می آمد از گناه ها پاک میگردد بلکه آن کس نخواهد گناه دیگری را
عرض کند در یمعنی اعم هم گنهکار میشود چون در پیشگاه نظر شما می آمد آن هم از
گناه پاک میشود ما مردم را شب ها در خانه نیکان و بدان عبور می نمایم سخن
نیک و بد البته استماع میکنیم میخواهیم را بعرض شما رسانم چون بحضور شما می آیم
از گناه های شما مایان را پاک میکنند چه بسیاری بمیند بد را بدی دیگران را بعرض
شما برسانم هرگاه گناه به ثواب مبدل شده باشند همه خواهان ثواب
میباشند چنانچه این همه خیر و برکت در سلطنت شما از آن ست هر است
مایل به ثواب هستند چه مناسب را عیب بزرگی را را مفصل بعرض خود در قبیله

با زن با پسر خود از بی عقلی و کوته حوصلگی خود بزبان آورده باشد آن را
بحضور صاحب عیب ظاهر سازد شنیده‌ام که ترا فتنگ است آنچه از زبان کسی در باب
ما شنیدی ظاهر کنم الا این نمک ما که میخوردی حلال برتو نیست جاسوس گفت که
حالا از فرموده شما اختیار بدست ندارم که حرف را سینه را می توانم پنهان داشت
این است سخنی شنیدم که پسر فلان زن که در باره بچه های جرکیس را پاک
میسازند شوهر خود خفکیده و غصه کرده از خانه اش بدر رفته بخانه پدر خود
مانده چون دو سه روز گذشت شوهرش خبر گرفت پدر زن با خود اندیشید
که در بیدی شنیدم که دختری را که بشوهر داده باشند او از شوهر خود رنجیده بخانه
پدر یا برادر نباید نگاه داشت ما مردم که جرکیت دیگران را پاک میسازیم
چه لازم که گناه دیگران را بر خود روا داریم بهتر آن است که این دختر را شوهرش
آشتی نمایم پس از آن همه خویشان و برادران قبیله خود را همراه گرفته دختر
را بخانه شوهرش بردند دست او را گرفته گفتند که این دختر را تو انتقام و لطمه عدم
که چنین بزرگان خدمت نومی که باشند بر گناهی که ازین سر زده معاف ساخته
سلوک نیکی نمائی چنان نشود که میان یکدیگر دلگیری واقع شود شوهرش از بس غضب
بدندان می گزید چنانچه خوف بر آمده میگفت که زن از خانه شوهر برخاسته برود

باز نگاه داشتن او در قبیله ها مردم را غریب هم روایت چنانچه راجه رام
سیتا را که زن خانه خود را راون بلنکا غزود برده بود او را گشته باز بخانه خود
آورد این قسم کار ها راجه ها نمایند چرا که آنها پروای شرم قبیله و دیگران
ندارند چنانچه در بید هم شنیده میشود که برهمان بزرگ کرده های ایزدی
احاد الناس سخن نمی سزد که مطابق آن بعمل آرند آری فرموده ایشان را اگر
توفیق رفیق شود بجا آرند با مردم عزیز ما اگر این کار کنیم شما همه بزرگان را
امروز بصلح آمدند فردا همه خواهند گفت که فلان هیچ کار های ناشایسته بعمل
آورده ای راجه اگر میزنی بزن لیکن چنین سخنی از زبان سفله شنیدم دیگر مرا طاقت
نماند تحمل نتوانستم خود را نگاه داشت از پس خانه آواز دادم ای بیقیاس شریرم
آنطور که نسبت که ستیا را لنکا را فتح کرده و راون را گشته سلطنت آنجا را به ببکهن برادر
خورد راون مرحمت نمود تمام عالم و عالمیان بیک ایجا او استقامت دارند جمیع
جانداران از عدل و انصاف او آسوده حال هستند به یک سخن سیزده سال در صحرا
گذرانیده کاسی او در کتاب بید داخل کرده اند نامردمان بخواندن و شنیدن
آن فیض رسته عالم تحصیل نمایند توجه باشی که چنین حرف ناشایسته میگوی
بدین طور گفته بخدمت شما آمدم شریرام از استماع این حرف آزرده خاطر گشت

آن جاسوس سخت دار تمام شب در فکر بود با خود می اندیشید و می گفت
اگرچه بابای سینا را نیک امتحان نمودم چنانچه از آتش سلامت برآمد تمامی دیوته ها
خصوص برهما و غیره بزرگان عالم بالا از نیک و بد عالمیان را میدانند بلکه در افعال
دفتر می کنند اگر مطابق آن محاسبه عقبی درست می نمایند همه بحضورها و اکثر
دیدها اگر در اینجا حاضر بودند بجز تصدیق دلیل برآمده برپاکدامنی سینا گواهی دادند
با هم زبان خلق اگر گو تا کنون سخت بسیار دشوار حالا او را گذاشتن از
دوشتن خالی نیست اگر می گذارم گنهکار میشوم بر پاکی او خود واقف هستم
دیگر از دیوته ها و هر موضع راجه جسرت را او را نیز از دیوته ها باید تصور کرد چرا که
اولاً پدر دوم برادر بزرگ نشان دیوته ها شده دلیل خود را بوجه ها بسته بودم
اگر یکبار یک از دو تا ترک شدن از آیین مروت دور نیست اگر از و گناهی بوقوع
می آمد مضایقه نداشت سینا از این بابت عصمت و عفت بسیار دارد و اگر
کسی ناحق او را برنجاند بجهت نیست اگر دعای بد او در بارگاه سرمهاراج قبول افتد
لیکن از زبان مردمان ملاحظه باید داشت چرا که اینها خلقت زبان آفریدگاران
هرگاه مردمان اینطور گفته باشند نگاه داشتن سینا از زبان خلقت نه صلاح است
از نیکنامی گذاشتن سینا بهتر از بدنامی است چنانچه حامدی یا مرتاضی از عبادت

خود را گردیده باشند تمام شب همین طور فکرها با خود می کرد چون صبح آفتاب
جهان تاب طالع شد تاریکی شب بروشنی روز مبدل گشت هر کدام ادای غسل
و عبادت مقرری خود بجا آوردند هر سه برادران بهمن و سهراب و شهرگیر با داب
هر روزه آمده تعظیم شیرام جی صاحب کردند دست بر دست نهاده ایستاده بودند
شیرام جی بنهایت متفکر و از کمال اندوه رنگ روی مبارکش تغیر یافته با هم می گفتند
که امروز مهاراجه شیرام جی صاحب ولی نعمت ما اندوهناک می نمایند مبادا از
مایان تقصیری سرزده که اینطور گاهی از دیدن مایان غمگین نمیشدند هر روز بمجرد
می آمدیم هر کدام را برخورداری گفته دیده بوسی می نمود امروز هیچ نگفته بلکه
نگاه مهربانه بطور سابق نمیکنند آیا باعث آن چه خواهد بود آخر این هر سه برادران
با هم متفق گشته عرض نمودند که شما خود بهتر میدانند که ما همه تابع حکم شما هستیم در
خدمت شما امیدها داریم فرموده شما را سعادت ابدی دانسته بجان و دل
در سعی آن کوشش نمائیم از زندگانی و عشرت و سلطنت هیچ نمی خواهیم شما
از ما غلامان خود خرم و خرسند بوده باشند اگر تقصیری از کسی سرزده امید
عفو داریم امروز نسبت روزهای دیگر بر حالت مایان توجه و نوازش و لطف و کرم
کم میفرمودند ظاهر نمی شود نمیدانم که کدام خیال سنگین آن عاطفت و شفقت قدیم شده.

آیا کسی خبر واجبی بعرض رسانیده باعث کم التفاتی گردیده اعتقاد داریم
که سبب آن را بدانیم تا مطابق آن آگاه گشته عرض کنیم شیر برام گفت که شما نور چشم
و آسایش جان ما در ظاهر و باطن هستید و هیچگاه از فرمودهای ما تجاوز نکردید همه جهت
از شما راضی و مهربان و خوشنود هستیم نتیجه نیک نصیب شما باشد این غم و اندوه
ما از جانب دیگر است چون شما و ما همه یک جسد و یکدل هستیم از شما کدام چیز
را پنهان کنیم آنگاه شیر برام جمیع حکایت شب را در دو بدل که همه شب با خود میکرد
همه را با ایشان ظاهر ساخت و گفت هرچند از بد امنی سیتا بواقع نشان خاطر است
لیکن از زبان خلق ملاحظه داریم چرا که هر چیزی را که خلق نیک میگوید بد هرگاه
بر میشمر صاحب به نیکی منظور میشود بدی به نیکی مبدل نمیشود چنان که راندن را
چون مدت بسیار در مجلس اندر گذشت اندر یکسان خود گفت که این را در
عالم ببرید اگر دانید که نبود این را اسم خیرات و جاها از خلق مذکور میشود
باشد در شرک جا خواهد یافت اگر ذکر نیکی این از عالم برخاسته باشد آنجا جا نخواهد یافت
چنانچه اینهمه مذکور در ین باب مفصل نوشته اند همه برادران پراکنده خاطر شدند
بهرت بی تابانه گفت که ای راجه تمام خلق را بمهربانی خود بهره عنایت نمودی
سیتا که برای خدمت شما محنت ها کشیده بی گناه راندن برغبت خود نرفته بود بلکه

مرا از دست شما بوده در جنگلها از شیران خونخوار و درنده‌ها بر طرف می‌گردید بند شما

تنها گذاشته‌اید تا او را راون در لنکا برده شما آنقدر محنت‌ها برای خاطر سیتا

کشیدید دریا را پل بستید راون را کشتید لنکا را فتح کردید چون سیتا را آوردید

در آتش انداختید پاکی او را آزمودید او خود دستیاب بود مرا از طوفان آتش بدر آمد

دیگری را البته سلامت بدر نمی‌آمد باز دیوته‌ها بصورتی برآمده بر پاکی سیتا گواهی

دادند خصوص برهما آمده چه طور گفته بود مرا آخر همه یاد دارید راجه جسرته

خود آمده چه گفت مرا به برکت قدوم پاکی سیتا در مجلس اندر جای

بزرگ یافته‌ام اگر برای هیچ در پاکی سیتا شک خواهد آورد ترا خوب نخواهد شد

اگر هیچ پدر با پسر سفارشی می‌نماید او سعادت خود دانسته در انجام آن سعی

مینماید چنانچه شما خود بیک سخن پدر خود راجه جسرته چهارده سال در صحرا ماندید

هر چند فقیر تمامی لشکر و رهبران وغیره عهده‌های اوده را گرفته بخدمت شما شتافته

شده بودم مرا سلطنت خود را بگیرید مطلقا بخاطر گرامی نرسید پس حالا در پاکی

سیتا راجه جسرته اینطور گواهی داده عجب که شما رد مینمایند ما را ملاحظه این است

که راجه خود گفته بود مرا اگر در پاکی سیتا شک خواهید آورد ترا خراب شد از نتیجه بسیار

هولناک مرا از سخن پدر مرا در عالم بالا به از دیوته‌ها است برگردید مناسب حال شما

نسبت بشما اختیار دارید حالا شما یکبار یک فرموده راجه جسرته را که در فراق شما
جان داده بفکر سیتا بر محافه سوار شده در شرکت رفته مشخص برای خاطر سیتا نزد شما
آمده چیزهای که گفته بود حیف که آن همه را فراموش کردید نیز در آن نوبت شما خود
فرموده بودید که سیتا از همه جانب پاک بر آمده بجانه برید بموجب گفت شما در
منزلها که درانجا مقرر فرموده بودید آوردند آن هم موقوف که این حرف نظر بخوبیر
بفرمائید که در هیچ کتابها باشاستری در نفس شما خطای واقع شده است حالا
که بر فرموده خود تفاوت دهید و ذهن شما بند چون خواهد بود این را نگاه داشتن و سخن
خود را مستحکم ساختن ضرورت است ای راجه دیگر ما را قدرتی نیست که بحضور شما
مبالغه کرده حرفی را نصایح بگویم لیکن انقدر میدانم که اگر نباید از بین سیتا را هرجا خواهند
شما را زیان عظیم خواهد شد اگر وانیداورا آزار ند هید اورا از خود محروم نسازید
از مهاراج حقیقت نتر سید راجه رام جی با برته گفت که ای برادر آنچه تو نرم کرم
گفتی من همه را میدانم که سیتا طلای خالص است هیچ کدورتی ندارد لیکن
چه کنم که از زبان مردم خلاصی نیست هرکس درونند یا خود عیب خود را استماع نماید
او نه زنده است او را مردن بهتر از زندگانی راجه بر و ر هر چند و نیک و راجه بیناچون
کارهای نیک بجا آوردند ذکر خوبی و حسن سلوکی از آنها تا جهان است خواهد ماند

بجهت زنی یا فرزندی وده یکجا شخص طلا راه باید از قدرت دور دست باز تا ما صبر
بعضی مردم بجهت نیکی و نیکنامی خیر از مال و ملک میکنند زنند زن چه خواهد بود را ازو
دان گذشتن ای برادر میدانستم که راجه جسرته را دعای پدر که بیشتر رسیده بود که
بفراق پسر خود جان خواهد داد و بجهت نیکنامی عهد خود از جان خود گذشت
ما را هم همین در دل گذشته که فرموده پدر را بجهت پاس قول خود از جان هم بیزار
در عالم چیزی نیست همه چیزها را تعلق باوست گذشته ما را خلق چه خواهد گفت
در چنین وقتی فرموده پدر را بجا آورده اینهمه برای نیکنامی بود که ما در وجود
خبر سلطنت را گذاشته محنت از حد زیاده کشیدی اینهم برای نیکنامی کردی
تا همه مردمان خواهند گفت که بهرت قاعده ادب برادر کلان را اینطور
نگاه داشته لچمن هم برای خاطر داشت ما همراه بیابان قبول کرده همین سیتا
از خانه برآمده در جنگل و بیابان رفته همه برای نیکنامی خود تا همه مردمان
میگفته باشند ای بهرت حالا من هم سیتا را میگذارم تا اثر بدنامی مردمان
را از خود دور کنم اگر شما ما را میخواهید که در میان برادران بوده باشم زینهار
در این باب سخن دیگر نگوئید لچمن دست بر دست زده گفت که ای راجه
جای که نگاه نشین مشخص هرچه در عیب حرفی میکند البته میگوید جای اعتراض

هنت مادرم ار خواهان سلامتی منیکی نراز راه فراند نیت هستم محض برای آن است ار
همیشه بکوشش خود ما ذکر سلوک شما را بشنید باشم این خود مشخص است هر کاری را
در شما بجای خواهند آورد همه خلایق بقدر دریافت خود بران عمل نما نیز واگذار کرده
شما دستور العمل عالم است کاری که مکنند ار بعد از شما مردمان بگفته هر کدام زنان را مکیذاشته
باشند گناه آن بر شما برسد اگر نخواهند ار ستیا را بکذارید بر همان اصلا راضی
نخواهند شد بعد از ان شنرکنم هم بقدر دریافت خود سخنی با شنرام جو گفت
ار کذاشتن ستیا خوب نیست شنرام گفت ای برادران شما برادران
ار جان برابر هستید مال و ملک و جاه و سلطنت همه را می گذارم ستیا چه باشد لیکن
تاب گفته مردمان را برداشت کردن نمیتوانم بهرت و شترگهن غضب شنرام جی
دیده بدر رفتند بهیمسین تنها ماند شنرام با بهیمسین گفت تو خورد برادر هستی در
بنت منی از اسرار پیش و پس واقف هستی چه جای آن است ار انیقدر مبالغه
مینمایی نمیدانی ار حالا وقت آن نزدیک رسیده است ار ما را هم ازین عالم بالا
شتافتن است تو خود بجای خویش واگر اینهمه را فراموش ساختی بابا را به تغیر
بکشی با ستیا را یکباره تنها گذاشته بپای ار جای غم و غصه خوردن نمانده است
بهیمسین گفت ار هر چند از فرموده شما همه دانستم اما نیز از ان موسم و وقت بستهام

میداند بجهت مفارقت خدمت طول غصه و غم بخود راه خواهد داد اگر روزی
چند توقف می نمودند بهتر بود پس شریرام گفت هیچ جای سخن نیست اگر تو هم
دیگر خواهش نمود من خود را ضایع خواهم کرد لچمن چیزی باز نگفت گریه کنان از
پیش شریرام مهاراج حقیقی بیرون آمد ارابه خود طلبید و سوار شده بجانب
منزل سیتا روان شد در راه اسپان بحال یکایک بیفتادند بلبلان گفتن
این شگون خوب ظاهر نمی بود زن نقش مناسب نمی نماید لچمن چیزی گفت بکار خود
مشغول باشید ترا چه کار است بلبلان چابک زده اسپان را ایستاده که بحال رانده خانه
سیتا آوردند لچمن بحضور سیتا رفته دست بر دست نهاده تعظیم کرده ایستاده
سیتا خندید و گفت ای لچمن امشب از خدمت شریرام خبری طلبیدم
خوب شد که تو رفیق سفر همراه من شدی اگر نمی بودی راحت نمیکند را اندم
حالا خیال کنم که مارا بکناره گنگا نزدیک زمان زاهدان ببر لچمن باش
تا برای آنها پارچه ها و تحفه های خوب خوب ببرم لچمن چیزی را آب از چشمان
بی اختیار افتاد و برای خاطر سیتا گفت خوب است هرچه دارند بگیرند از سخنان شریرام
خبری ظاهر نکرد سیتا هرچه خواسته و چیزی پوست آهو را تکلیف کرده بودند گرفته ارابه
نگاه داشت بخدمت کوسلیا مادر شریرام جی صاحب خود رفت تعظیم نموده دست بر دست

نباید گفت بخاطر رسیده که درین ایام حمل چند روز بکناره گنگا رفته عابدان
و درویشان و زنان آنجا را به بینم در این باب از خدمت راجه راجی رخصت
یافته ام و لچمن جیو همراه است در نیولا بخدمت شما آمده ام هر چه بفرمایند جان
کنم کوسلیا از روی مهربانی گفت که چون تو در سایه آفتاب استاده
می شوی رنگ روی تو تغیر می شود در راه که خاطر روحی در جنگل بسیار مدتی
میتوانی ماند سیتا گفت که در خدمت راجه رام چند جیو چندان در جنگل
خار و سنگ گردیدم که در بجای یک از صد هم نخواهد بود اگر التفات شما بر منست
خواهد بود آن همه خارها گلها خواهند شد کوسلیا سیتا را در بغل گرفته گریه بسیار
کرد و رخصت داد سیتا سه مرتبه بگرد کوسلیا گردیده قدمبوسی نموده رخصت
شد همین طور از خدمت کیکی و سومترا رخصت شده همراه لچمن بر ارابه سوار شدند
لچمن به بیلبان گفت که اسپان را تند روان کنم گریه در گلوی لچمن گره بسته بود هیچ
حرف درست بر نمی آمد چون ایشان از شهر بیرون آمدند این خبر در شهر منتشر گشت
که شهر رام سیتا را از شهر خود بدر کرده در بن ها اند غیر از گریه و غم چیزی دیگر نبود
چرا که سیتا هر کدام را از وجه انعام پارچه وغیره بسیار می داد و هر کدام را بر
احوال او مهربانی می آمد اکثری گریه و زاری می کردند القصه چون سیتا و لچمن

از شهر بیرون آمدند شگون های بد پیش می آمدند اولاً جمعی مسعود ها پیش ایشان
پیدا شدند که بسیار شگون بدی است بیرون شهر شغالان در روز نزدیک ایشان
آمده فریاد می کردند آهوان بدست چپ میرفتند اکثر جمعی از مارها پیدا میشدند بسیتا
با لچهمن گفت که ازین شگونها اتفاقات ظاهر میشود که دیگر شهر رام چند را ملاحظه نمیکنم
سریها راج حقیقی شتربرام جی را بغایت نگاه بدارد دنیای که نصیبه او بوده باشد
نصیب من کنا و زور و قوت شتربرام جی بمرتبه ایست که مثال کنند کرن وراون
را از پا انداخته همت او درین باب که سلطنت اینجا را به سیکهن بخشیده او را
جمیع عبادات نگاه دارد بهمین طور سخنان اکثر گفته گفته بکنار گنگا جی رسیدند
دیدند که گنگا موجها میزند و درختان سبزه زار بکنار گنگا ازوجه انبه وخرما
وکیله و کتهل وغیره درختان میوه دار بسیار بودند میوه ها هرقدر که میخواستند
بود اسیتا بملاحظهٔ آن طور جای میوه دار بسیار خوشی گشت لچهمن کشتی را
طلبیده سیتا بر کشتی سوار شده آنروی آب گنگا جی رسیدند و در گنگا جی غسل
کردند لباس های دیگر خوب خوب پوشیده بجنگل در آمدند درختان بسیار
و سبزه زار و جانوران صحرائی و شیر و پلنگ و کرگدن و آهو وغیره بسیار بودند
هیچ جانور از آدم نمیترسیدند موش و گربه و شیر و گاو یکجا آب و کاه می خوردند

این همه به برکت عبادت رکهیشران بود چون ایشان پاره رفتند سیتا گفت
ای لچهمن درین جنگل ها رکهیشری و عابدی پیدا نیست زنان آنها پشمینه پوشیده
و کوزه های آب بر سر داشته باشند و فرزندان رکهیشران همراه آنها معلوم نمی شوند
چون همراه سری رام مرتبه اول ما در میان وادی میرفتیم سری رام پیش و تو عقب تر بودی
آنگاه رکهیشران و عابدان را با زنان آنها در بنی دیده بودم درین مرتبه هیچ نمی بینم جماعه
میشران پوست آهو پوشیده شخصی بر دوش انداخته می گردیدند و دودی از
آتش هوم بر می خاست آواز بید بر می آمد لچهمن گفت که رکهیشران و عابدان و اطفال
ایشان را آنکسان می بینند که نیکنهاد باشند و بدان را به بد نظر کاری میشوند ما و تو
نمی بینیم آواز بید هم بگوش ما بان نمیرسد لچهمن سخنی گفته بنیاد گریه کرد و گفت ای
سیتا همانا بلی که تو میخواهی جای دیگر است حالا سری رام ترا از خود جدا کرده بجهت
بدنامی خلایق و طعن مردمان بمن فرموده است که درین جنگل ترا گذاشته بروم
چرا که اگر گفته سری رام نمی کنم گنهکار میشوم در دنیا و در آخرت زبان نامی نماند
سیتا یکبارگی افتاد و از هوش رفت چنانچه نبات تازه از بیخ کنده بیفتد می گردد
لچهمن را گمان آن است سیتا گذشت لچهمن گریه ها نمود سایهٔ دامن خود سوا انداخته بدرگاه
سری مهاراج پرمیشر عجز و زاری نمود که ای پرمیشر صاحب اگر بدرگاه تو ما را ای
هست و با اعتقاد بندگی تو کرده ام سری رام برادر کلان را خدمت براستی کرده ام

این عورت را نجات خود بیاره چون عجز و زاری و دعاهای بچه‌ها از حد گذشت سیتا
را اندکی هوش می‌آید چشمان خود را وا کرده دید که بچه‌ها بر سر آستانه است و
میخواهد که نگذاشته بروند گفت مرتبه اول که درین بیابان جنگل آمده بودم برای
نگاهداشتن من شوهرم پیش پیش میرفتند بچه‌ها از عقب میرفتند حالا مارا شوهرم
بیگناه از خود جدا ساخته چند اعضا که در وجود من هستند چشم و پنج و دست
و پا از هیچ عضو من گناهی سر نزده و بدل بدی نه اندیشیده‌ام و بی‌رضای او کاری
نکرده‌ام در نیکی و بدی روی او را چون ماه درخشان داشته‌ام روی بر کف پای او
مالیدم و در چشمان هم خاک پای مبارک ایشان سرمه کشیدم حالا همان روشنایی
کف پای او در نظر من است ای بچه‌ها بار دیگر روزی خواهد بود که چون ماه تابان روی
مبارکش را خواهم دید همین طور سیتا شوهرم چندر که برم اینها و آنند سرو ب
و روشن نگاه و دانا و بینای ظاهر و باطن است یاد می‌کرد می‌گریست و متکیف
که یک روز نیانه به رسمی شوهرم خود به دولت تشریف تشریف آورد در مجلس
که چندین راجه‌های صاحب شوکت و حشمت حاضر بودند کمان مها دیو را که
هیچکس برداشتن نتوانست شوهرم چیو آن را برداشته شکست بهزار خلق
و شوق مرا خواست و نیاز و نعمت مرا نگاه داشت آنچنان دوستی هم به ظاهر
ساخت که بغیر از من هیچ زنی را نخواست و نگاه هیچ صورتی نکرد چون بار دوم

مرا دزدیدند بود شهریار در فراق من شیدا شده بود و صحرا بصحرا گشت
گشت و در بر کوهها و چشمه‌ها از نشان میبافت فریاد کنان می‌گریست برای
خاطر من لشکر میمونان و خرسان جمع کرده در بیابانها بایست بارون
و دیوان جنگ کرده همه را کشت لنگاره خوشت ما را از انجا گرفته بهزار حرمت
و عزت با خود آورد و مرا ملکهٔ جهان ساخته تا یک روز این سبب از در
انطور جنگلها ما را تنها گذاشته این همه از شومی طالع ماست شهریار چی گناهی
هست بعد آن به بهمن گفت که چون تو در انجا بروی بمادران دعای ما برسانی
و بگوی که من کنیز شما ام ما را شهریار بگناه در جنگل و قفس که حمل دارم در
بیابان گذاشته از درگاه امید دارم که اگر ما را شهریار بگناه در جنگل
و قفس که گذاشت لیکن پدر پسر نگذارد باز بهمن گفت ای بهمن تو هم بسیار
مهربان و رحیم هستی شهریار را نمی‌بایست که برای آواره ساختن من ترغیب
که انکار نمود ترا به لشکر مناسب بود که برادر خود را گشت ما به یکبین تعلق داشت
که از سنگدلی برادر را گذاشت و غافل از او باید ولد تو نیکخواه برادر
شما را مناسب نبود حالا ما را بگذارد و به شهری که شهریار در انجا میباشند نگاهبانی
آن شهید و برادر غمگین ما خود را بهلاکت راضی ایم ترا یاد سپردم بمنزل مقصود برسی

بهمن را به گمان سه مرتبه بر گرد ستیا کردید پای ستیا را تا دیرگاه بر سر
چشم نهاده می گریست از شرمندگی سر در پیش انداخته گفت که این دیوها
را درین جنگل هستند میخواهم که همه خدمت توی کرده باشند از جانوران
جنگل نگاهدارند بهمن را ستیا وداع کرد از گریه لحظه بلحظه بیهوش میشد
و بهوش می آمد سوار شده برگشت اصلا قدم بهمن پیش نمی رفت ساعت ساعت براه می رفت
باعث ایستاده شده نگاه می نمود ستیا جی تا آن که بهمن بنظر در می آمد
نگاه کرده میدید چون بهمن از نظر غایب شد بیهوش بیفتاد بعد از مدتی بهوش
آمد خود را بیکس و تنها دیده زار زار می گریست و میگفت که ای سداشیو شکر
مهادیو [illegible] از من بکدام گناه درین بینوائی افتادم چه طالع من بود که از دختر
راجه جنک شدم شوهرم بهزار سوز و زاری مرا بخواست هنوز چند روز در
خانه نمانده بودم که یارم بصحرا و جنگل افتادم کدام محنت نبوده که من نکشیدم
در ابتدای احوال بجدی کشیده که راون دیو دزدیده برد چون بعد از محنت بسیار
بشتبه [illegible] نموده بر دماند که از انتظام خویش داشتم دیگر باز نانی از حرم باد
غیر آن بواقعی آشنا هم نشدم که این محنت باز پیش آمد اینطور سخنان گفته
میگریست در آن جنگل غیر از درختان خشک چیزی دیگر بنظر ستیا در نمی آمد

در وصال او می‌گذشت و می‌گفت که شاید بچه‌ام را بر کنار طبع مهربانی بیاید
باز پیش من بیاید این گفته باز بیهوش شده افتاد آن زن در آن جنگل
از هر قسم بعضی همه بر حال ستیا سایه افکنده زار زار می‌گریستند پرنده‌ها
بر بالای ستیا سایه می‌نمودند خود چیزی خورده نه خود دانه خوردند بعضی پرهای
خود را به آب تر کرده ستیا را باد می‌کردند تا بهوش آمد با خود می‌گفت که حالا درین
حال از عالم اگر میروم گنهکار هر دو عالم باشم چرا که بعد از مردن من این فرزندی که در
شکم هست می‌برد درین اندیشه در جنگل می‌گشت پای آن ستیا جی خون آلوده می‌شد
او بغایت گریه‌ها می‌نمود که از بس آزار رفتن نداشت که برخیزد هر جا که
داند برود درین وقت بالمیک نام رکهیسری بلکه نام نیک فرجام رکهیسری
پیدا شد جمعی عابدان و شاگردان همراه بود چوب درختهای کلان برای
جا می‌برد ناگاه چشم رکهیسر بر ستیا جی بر سر رفت افتاد و دید که روی
چون ماه دو هفته می درخشید از گلهای تیغ خون از پایها جاری است رکهیسر
بالمیک هزار آفرین بر آن رکهیسر بالمیک باد باین حال ستیا را دیده دلش
سوخته شد نشنه که در دست داشت انداخته پیش ستیا جی آمد گفت که ای
صورت چه کسی زن کیستی باین جنگل که آدمی نیست درینجا در حال چیست چون آمدی

بگو که کیستی ستیا گفت ای مرد بزرگ اول ترا تعظیم میکنم از زن

شیرام و ستیا نام دارم رکهیشر بالمیک چون نام ستیا شنید و دید در پای

ستیا افتاد و گفت ای ستیا میخواهم از تراد و پسر قاصان آیند هرگز به غم

گرفتار نشوی من بالمیک نام برهمن بدر توام بر منشر ما را امروز اینجا آورده

که ترا دیدم همراه خود بمنزل میبرم هیچگونه متفکر مشو آنچه من دارم همه از آن تو میدانم

بالمیک را شناخت خوشحال شد گفت که امروز را چه خجسته بدر خود را دیدم در ایام

طفولیت مرا در کنار می گرفتی مهربانی بزرگانه می نمودی هرچند طالع من اینطور

بود که درین جنگل باین حال رسیدم لیکن در چنین روزی که ترا یافتم داشتم

که بر منشر جی بر حال من مهربانی هم دارد رنگ روی ستیا بوجی شد که گیاه

تازه از بازدیدن باران سبز می شود ستیا از دیدن مهارکهیشر بالمیک بسیار

تازه شد همراه بالمیک بمنزل او رسید آنجا که منزل بالمیک بود گاوان با شیران

با شیران که در آن جنگل بود باهم بازی می نمودند گاه و آب بیکجا میخوردند

آهوان و جنبندها باهم موافقت داشتند هیچکدام بر دیگری تسلط نمی نمودند

همه از برکت آن فقیران باهم متفق بودند چون زنان رکهیشران شنیدند

که ستیا آمده یک دو به آمده ستیا را با غزاز تمام در یافتند بای مبارک

اورا می بوسیدند از ملاحظهٔ او بغایت خوشحال شده دل سیتا را از غم
و اندوه را در فراق شری رام بخوشحالی مبدل می نمودند بالمیک بزنان رکهیشران
فرموده را برای سیتا منزل علیحده مقرر نمایید تا او دران منزل جا گرفت
زنان رکهیشران از وجه میوه های مقرری را در جنگل میخوردند برای سیتا
می آوردند سیتا با خود مقرر کرده بود را چون هر صبح از خواب برمیخاست
پای بالمیک رکهیشر را می بوسید بالمیک همیشه با اکثر زنان در خدمت سیتا
آمده از حکایت رکهیشران گذشته و راجه های سابقه برای سیتا میگفتند
و بهمه جهت او را بغم و غصه نمیگذاشتند و دل او را بدست می آوردند تا آن را
نه ماه حمل گذشتند بعد از آن روزی را بساعت سعید بهرسیده در نصف شب
از سیتا دو فرزند تولد گشتند زنان رکهیشران را در آن وقت حاضر بودند
سرود و رقص باهم می نمودند از نورانیت حسن دو فرزند را چند تمام
نور آن خلوت و آن منزل روشنی یکبار پیدا که چنان را بعضی از زن
سر را وقت بنمودند بر طلوع آفتاب گمان بردند بلکه متعجب شده برای غسل
آمده
عبادت مقرری را هر صبح میکردند مرتب شدند و دسته زنان دویده
بالمیک را از تولد این دو فرزند اقبال نور امان مطلع ساختند بالمیک در آن وقت

چندی علف را که آن را لوکو میند در دست داشت جز تولد هر دو صاحبزاده برخوردار از
سعادت توامان شنیده دویده آمد از بس خوشی بی علف ها را آب کرده
بر هر دو برخوردار ان میپاشید افسون ها میخواند و منتر ها یاد کرده دعاها میکرد
بعد فراغ دعا باستیانا ما فرموده که چون خبر تولد فرزندان سعادتمند بمن رسید
همین علف در دست من بود و همین علف در انجا باشیدم دعاها کردم حالا
میخواهم که نام این پسران بنام همین علف مقرر نمایم یکی را لو و دیگری را کش
نام نهادند ستیا مانا هر دو پسر نیک سیر را سر با مید لو نیاز و نعمت پرورش
هر دو مینمودند روز بروز کلان میشدند چون یک ساله شدند بالمیک جشن های
عظیم کرده و مردمان بسیار را طلب داشته موی سرهای ایشان برا شیده شادی
بادشاهانه آراست بعد از ان چون آن آفتاب برج دولت و اقبال بسن
چهار سالگی رسیدند بالمیک تعلیم علم الهی و آموختن بید و بیدانت شروع
نمود و از روز بهم حرارت بمستحقان بسیار داده هر دو خواندن و نوشتن مشغول
گشتند هر دو برادر چون بالغ شدند در اندک فرصتی بر بزرگان سبقت بردند
بعد از ان که دوازده سال از عمر شان بسر آمد بالمیک خواست که بجهت همان
و دعا جویان و مرتاضان طعام بپزد هر دو برادران زنار عطا کند تا این ثبت

بشن بشت مهارکشیر رفته گفت میخواهم برهمنان را بجهت بهم اسباب
مهمانداری ندارم اگر شما گاو کامدهین عنایت فرمایید بتوجه سامی همه
سرانجام خواهد شد خاصیت کامدهین مشهور است هرچه کسی خواهش داشته
باشد حسب الطلب از پستان او همه چیز بر می آید القصه بشست رکهیشر گاو
کامدهین به بالمیک رکهیشر داد او گاو کامدهین را بخانه خود برده ضیافت
برهمنان نمود هر طعامی را میخواستند از پستان گاو برآمده به برهمنان
میدادند چنانچه همه سیر شوند بالمیک بحضور آنها زنار هر دو برادر صاحبزادگان
ببندد اقتباس بعد بند پوشانیدند آنهمه برهمنان را چیزهای خوب داده رخصت داد
تا بنیا خود تعلیم می فرمود اولاد دشرت ستوده چنانچه میدر را تفصیل آنها بالا
گفته شده ما برکرد بعد از آن قصه شریرام را تصنیف بالمیک است را از ابتدای
ولادت و تفصیل سیر صحرا و فتح لنکا و کشتن راون را مفصل در یک شاه نموده بآن
هر دو صاحبزاده اقتباس نوازمان خوب یاد داد بو جمیع را نو مالها بدست چگر گرفت
و گشن بیعت دار را سان منظور است می نواختند کتابهای شریرام را جمیع حکایات
شریرام جی را بخوشی الحانی می خواندند جمیع رکهیشران پیش ایشان می آمدند
و کتابهای شریرام جی را از زبان حقیقت بیان آن هر دو صاحبزاده عالم شنیده

صحبت صاحب می‌شدند و باعث درجهٔ خوشوقتی رهگیران افتخارشان می‌شد در

حق آن هر دو برخورداران بهتر از جان و جانبان دعاها می‌جو اندند بلکه بعض

اوقات الحانِ آن هر دو سازندگان بزم اسرار و حقیقت فرشتگان معنی

دیوته ها از بالای رشتهٔ بام آسمانها برآمده بگوش دل می‌شنیدند اکثر مسافران

در همانجا بمقصد ان هر دو صاحبان را هر دو صاحبزاده خوب صورت و

خوش دیدار و ماه لقا بودند و دلشان گرفته فریفتهٔ حسن و جمال و آواز ایشان

شدند رهگیران خوشیها کشته می‌گفتند را جزی بانها باید داد رهگیران هر کدام

هر دو صاحب تیری بخشیدند را خاصیت آن تیر چنان بود را چون آن تیر در

هر ترکش را می‌ماند هر چند تیرها از ترکش کار فرمایند آن ترکش خالی نشود و مالک

کمانها از ماتس را از ابندوری دیوتاها میلکه نید بدست خود داد و آست نام رهگیری

هر دو برادر ترکش داد را هیچکس نداشته باشد هر رهگیری را در آنجا بود کسی چهار تیر

و کسی پنج تیر را بریک خاصیتها علیحده علیحده داشت با آن هر دو برادر رفتند اند

و دعاهای را هر یک مرتبه اجابت داشتند کردند آن هر دو برادران

مقبول ترکش ها بر کردند رهگیری هر کدام این ها شمشیر کند را نید از آن باب

این هر دو برادر را بسبب جهانیان بود سلحه بکمر بسته و کمانها بدست گرفته

بشکار میرفتند وانواع جانوران را شکار میکردند و بخدمت مادران دیگر
صورت بجا می آوردند هر چهار پسر با کمالات کرنش و تواضع و تعظیم میکردند
هر خدمتی را سیتا ماتا می نمود این فرزندان را هر دو سعادتمند بودند
نمیگذاشتند که مادر آنها خدمت بکند خود بجا می آوردند سیتا ماتا در
کمال فراغت و خوشحالی بسر می برد چون راجه جنجیر گفت که چنین سری رام سیتا
را از پیش خود بدر کرد و سری رام در اوده سلطنت می نمود از کشتن راون
که برهمن پسری بود همیشه واهمه در دل داشت و کاری را از هر بزرگی
میخواست که باعث رفع این گناه بزرگ شود و بشتاب با کبیران دانا
چون بشست و بشوامتر و کالت و جاندیول که هر چهار رکهیشر دانا مرتاض بودند
مشورت مینمود ایشان گفتند که تا آنرا اشمید جگ نمیکنی اینطور شرع بر طرف
نشود پس سری رام گفت که جگ اشمید چطور می شود بشست گفت که ای
راجه این کار بسیار مشکل است چراکه در این کار اولا اسپی باید که تمام بدن
او سفید باشد چون ماه تابان و دم آن زرد و یک گوش آن اسپ سیاه و
بهادران نامدار باید که نگاهبانی آن اسپ بواقعی نمایند چون آن را می گذارند
بسیاری از برهمنان دانا و عابدان مرتاض باید که حاضر سازی و سری رام

ازان برهمنان یک ارابه و یک فیل و ده اسب و پنج من طلا و صد گاو
که شاخ های آنها را بطلا گرفته باشند و سه تیر و یک لک مروارید و چهار
غلام و دو سه دوزی که آن اسپ بسیر عالم بزدی با اینقدر اسباب و متاع به
برهمنی میدهی یک شرط دیگر درین جگ مقرر است آن کسی میخواهد این جگ را بسر برد
باید که بوقت شب چون با زن بخواب رود شمشیری در میان داشته باشند
بعد از یکسال که این اسپ سر دهند باز بزن خود صحبت بدارد شما خود سیتا را از زن
اصل و پاک نمی بعد بقول نا قصان کوته اندیش از پیش بدر ساختید این جگ
بدرست چون خواهد آمد دیگر همه اسباب نیز میسر خواهد آمد مگر همین مشکل است شری رام
گفت که صورت سیتا را از طلا ساخته با او خواهم خسپید این جگ را سرانجام
میدهم بشست گفت که این هم رای هست شری رام گفت که اسپی را بنظور کنید
در طویله من شما خود رفته ملاحظه نمایند که چه قدر برابند هر کرا که قابل این کار
دانند جا دیند بشست با دیگران دیگر بطویله سرکار رفته یک اسپی را
بان صفت موصوف بود آوردند انگاه بشست بجهت تعیین شری رام برهمنان
را حاضر ساخت شری رام همه اسباب که بالا مذکور شده به برهمنان داد و خود
غسل می نمود و زنی را که از طلا ساخته شده بود همراه داشت و خوشبوئی

باکیزه بدست خود بر بدن اسپ می مالیدند حمایل جواهر بر گردن اسپ بستند و بر پیشانی
اسپ صفحهٔ طلا نوشته که سری رام پسر راجه جسرته و کوسلیا مادرش این اسپ جهت
جگ اشمید گذاشته بر هرکه زور و قوت داشته باشد این را بگیرد و نگاه دارد
اولا مطیع حکم شده بجد متکاری با لشکر ظفر اثر با جنگش های جمیع الامکان حاضر
شود برادر خورد شترگهن با بسته فوج لشکر انجا بپای اسپ مقرر کردند در
صحبت نیک روان شدند از یک طرف ولایات را که دیده راجه ها اسپ را
می دیدند می دانستند که سری رام گذاشته است همه تعظیم اسپ و اطاعت حکم سری رامچندر
را که حاکم حقیقی است بجا می آوردند تا که شوخی کرده میگریختند شترگهن جنگ کرده منهزم می ساخت
همین طور رسید که بمنزل بالمیک رسید و آن اسپ دیده در باغ خلف سبز میخورد و با
پسران رگهبیر ان نزدیک اسپ آمده صفحه بیت که او را نخواندند سری رام پسر راجه جسرته
و کوسلیا مادرش برای جگ گذاشته آن کسی که زور و قوت داشته باشد
نگاه دارد الا مطیع حکم گردد تو بنوبت آمده گفت که سری رام پسر یگانه تو کوسلیا است
ما پسر خاصه سیتا هستیم مادر سری رام تنها سری رام پسری دارد ما دو برادر سیتا
هستیم تو بجنبش آمده کمر بند خود را در گردن اسپ انداخته گرفته بدرخت کیله بست
پسران رگهبیر ان دیده نهایت هراسان شده با تو گفتند که ما مردم فقرانیم

دیده ان هم غیر از اطاعت و بندگی چیزی نمیدانند این اسب را نگاه داشتن کار
راجه های بزرگ است نه آنکه راجه های از زبون هم باشند بجایان نمیرسد اینکار
مناسب احوال ما مردم نیست همین زمان لشکری عظیم پیدا خواهد شد بعد از آن سب
در جنگی بکند اربد اگر اینها بر خود کشیده میبرند خوب نخواهد بود تو در غضب آمده
گفت ای حق بجانب شماست ای برهمن زاده هستند می خود بپرستیاجی آم
اگر بملاحظه جان در جنگ میکذارم چیزی نباشم چرا که جنگ کردن کار ماست اگر
از خطر جنگ میکذارم همه عالم خواهند گفت ای پسران ستیا نباشند ای از جنگ ملاحظه
کردند اگر بمردانگی کشته شوم چه بهتر سعادت هند دنیا و آخرت می شوم چنین راجه
چنین گفت ای مدبن اینها فوج شتر گشتم در رسید فیلان مست در صفهای جنگ
از یکدیگر میرسیدند ارابه سوار و اسب سوار می آمدند و اسب اسب میگفتند
چون نیک ملاحظه کردند دیدند ای اسب بدرخت کیله بسته اند و پسران برهمن ان
میکردیدند ایشان آمده گفتند ای این اسب را که بسته است همه پسران برهمن ان
زاری کرده گفتند بجایان هیچ نادانیست ای فلان پسر کمان باشد در دست وارد
بسته است سواران خنده بنیاد کردند ای پسری برهمن زاده بازی کرده باشند بعضی
از اینها پیشتر آمده گفتند ای پسران این اسب اندراجه شریرام چند جیوت

بگذار تا بیشتر برود ایشان خواستند اسب را بگذارند بروند توقف و کمان
هایش در دست گرفته تیری بدست دیگر داشته پیشتر آمده گفت این اسب
را من بسته‌ام در میان شما هر که بهادر و نامدار بوده باشد بجنگ ما بیاید سواران
تبسم نموده گفتند ای پسر تیر کش است ما را از این جای دیگر برو که از مایان
بتو آزار نرسد او گفت اولاً جواب تیرهای ما بدهید بعد از آن هرچه خواهند گفت
همان میکنم مردمان هیچ سخنی او متوجه نشدند خواستند رفته اسب را بگیرند
او نزدیک اسب رفته با ایستاده هر کس که بطرف اسب می‌آمد خان تیر میزد که تا به
طالب اسب هم نبود چند کس نامداران که میخواستند اسب گرفته بروند او به تیر
خود دست‌های آنها را بند کرده سواران غوغا کرده متوجه جانب او شدند
بیکبارگی تیرباران کردند او تیرهای ایشان را میگرفت و باز به جست جمعی دیگر از
اطراف جانب او شمشیرها و نیزه‌ها کشیده او را در میان گرفتند او به هر طرف تیرها
از کمان‌هایش خود می‌انداخت گویا که ما بطرف هیچکس نیامده بطرف
دیگر هم همین طور کارها می‌نمود فیلان مست را که میراندند به یک ضرب شمشیر
او چنین کرده سر زمین می‌افتادند همین طور چندین هزار فیلان مست و چندین
هزار اراده سوار و مردمان را بخاک هلاک برابر ساخت فوج را او صد بودند همه

باینطور گشت بقیة السیف رو بهزیمت آوردند بهزار شدت خود را بقول
شیرکش رسانیدند حقیقت حال و شکست لشکر را بعرض شیرکشم رسانیدند
شیرکشم چراغ مانند براق جنگ پوشیده به تعجیل بر ارابهٔ خود سوار شده و کمان بدست
گرفته نزدیک او آمد و گفت آرام باش ای پسر من آمده ام تیری بر کمان نهاده
خواست او را بزند او نیز دست پیش کرده تیر شیرکشم زد و بچهار تیر ارابهٔ اسبان
را شکست بیرقش انداخته پهلوانش را نیز کشت به یک تیر چلهٔ کمانش را شکست
تیری دیگر چنان بر سینهٔ شیرکشم زد او را از شعور رفت و به سه تیر نگاهبان
ارابهٔ شیرکشم را کشت شیرکشم بهوش آمده بر ارابهٔ دیگر سوار شد
کمان را چله کرده سه تیر بر پیشانی پولاد او نشانید او را پس هیچ زور و قوت
داری و بیادر تا مدار هستی زور و قوت ترا معلوم کردم حالا کاری بردار
ما را ببین او را چطور زبون تمام بود اینطور گفته بچهار تیر اسب ارابهٔ شیرکشم
کشت به یک تیر بیرقش را بینداخت و به دو تیر ارابهٔ او را شکست پهلوان را
نیز کشت و یک تیر زده کمان شیرکشم را سه پاره کرد شیرکشم از بهادری
و جلادت او بغایت ترسیده کمان دیگر بدست گرفته تیری که هیچو
زعفران رنگ او بود از ترکش بدر آورد و گفت ای پسر می‌خواهم او را

مثل تو بها دری را بکشم سلامتی جان خود نگاه داشته از پیش من بگریز بود در
عقب آمده گفت که آن پسر من نباشم در جنگ بزبانی کار نمیکنند بد فوتی
که داده‌ای کار فرما شنید کنم گفت خوشش باشد چون تو گفته ما را نمی‌پسندی بگیر
آنچه دارم همان تیر را سه‌ولو به تیر خود آن را دو پاره ساخت شترکشم چون
چرا ماند تیری دیگر بر کمان نهاده تو تیری زد که با کمان او در دست شترکش
شکست کارهای تو را ملاحظه کرده شترکشم تعجب آمد تیر و کمانی که تا به حال تو
دیو را کشته بود و دیگر دیوان بسیار را کشته‌ام کسی جان سلامت می‌برد بیچاره
بهر طرف که کار می‌فرمود البته عنقریب مقابله خود را می‌کشت شترکش با خود گفت
این پسر خیلی ما را آزار داده است و رنیولا البته میکشم شرمندگی خود که در
تمام لشکر ما را خجل کرده است رفع نمایم و بخون این پسر میدان می‌سازم از ترکش
تیر بر آورده خواست که سر دهد تو بیچه و ملاحظه تیر کشش برادر خود را یاد گفت
که اگر برادر ما در اینجا می‌بود هیچ پروای این تیر نمیداشتیم تیر گفت که اگر ما در این
ستیا براستی خدمت کرده است من این تیر را البته خواهم شکست در نیوفت شترکش
افسونی که از محض افسون مجه بران تیری خوانده بینداخت تیر خود را بمقابله
سر شترکشم بکمان زور کار فرمود آن را دو پاره ساخت نصف بلی فی دیگر بر پیه رفت

تفنگی بکتاش در دو بچه از بالا بر سینهٔ تو آمد تو را از هوش برده چنانچه
بر زمین افتاده سواران لشکر افغان دن تو را ملاحظه نموده بیکبارگی فریاد
برآورده آغاز خوشحالی کردند و آنکه از همه دلاوران بر لب داشتند فی الفور
اسب آوردند شیرگیر متعجب دویده بر سر تو آمده سر تو را در بغل گرفته گفت
که در این عمر اینقدر شجاعت از دیگری ندیدم چون نیک نگاه کرد گفت که عجب تماشایی است
که در روی این پسر تمام سیمای شیرمردان جدید ظاهر می شود آنگاه گلاب بر روی
تو پاشیدند تا اندکی بشعور آمد و بر روی اسب خود انداخته سوار شدند و از جای
کوچ کردند تو چون خود را گرفتار دشمنان دید از بس غیرت باز دیده و دانسته
بیهوش شدی حضرت پادشاه جمجاه چگویید مرا این را چه که لا شجاعت کشی بشنو اگرچه کار
کرده موجب خلاص تو گردیده چون شیرگیر اسب را گرفته تو را دستگیر ساخته روان
گشت اطفالی که از بهر شکار در آنجا ایستاده بودند تمامی حقیقت بستن اسب و جنگ
تو و گرفتاری تو را مشروحاً به ستیا ظاهر کردند ستیا با استماع این قصه زار زار
می گریست لحظه بلحظه از هوش رفت و بار بار بیهوش گشته باز بهوش آمد ساعتی
از گلبانگ و نکریمی [illegible] طور حیران مانده هیچ سخن گفتن نتوانست بعد از
دیری بخود آمده گفت که اگر راستی در هر چیز کاری با من در بارگاه شهریاری است.

قبول افتاده است امیدوارم که پسر کلان من با من ملحق گردد حیف که پسر من
نادانی نمود در قید طالبان افتاد در همین زمان پیش من نشسته بود از منشم حرف
هم نشد مبادا رنج او درآید تنهایی او را در این ایام ملفوف اینطور دلم بود پسران
کلان او بر همش بودند هرگاه فراسیف لوا با نیزه بود همچنین جوانها اسپ
گرفته و جنگ کنند که خود را در قید دشمنان انداخته اینطور سخنان بسیار میگفت
که اگر در نیوفت با یک باب فرزندم گشن حاضر می بودند البته فکر نجات
آن نور دیده می نمودند حالا چه کنم کی بروم در این اندیشه که گشن پشتاره
هیزم دکاه سبز بر سر داشته پیدا شد سینا گشن را دید اشک از چشمان
میریخت گوشت بازوها بریدن گرفت ازین شکوه دل سینا باید آرام
یافت گشن چون نزدیک آمد با خود اندیشید روزهای دیگر تو برادرم
ما را استقبال می نمود امروز چون است که آمادن ظاهر نمی شود صبح چون بکار می رفتیم
او هم میخواست که همراه من بیاید او را من منع کرده بودم شاید ازین دلگیر
جای پنهان باشد در نیوفت درون خانه آمده پشتاره را از سر خود انداخته
در پای مادر افتاد گریه و گفت که ای مادر امروز نجابت برابر برادر من پیدا نشد
که نمی بینم سبب آن چه بوده باشد مرا هم مضطرب و پریشان خاطر ملاحظه میکنم تا

آن را ببینم بگو ستیا گفت ای جان مادر امروز از جای آسیبی
بهم رسیده یعنی اسپی آمده بود و آن را بدرختی بسته و تنها جایی از جنگ خوب
کرده بسیار کسان مدعی را کشته آخر تیری بر سینه او خورده از این جهت او را
گرفته برده‌اند چون نوجوانی بصحرا رفته بودی او تنها جنگ بسیار کرده یقین
در حین بیهوشی دستگیری به او بهمان آمده شده حالا فکر او همین است ای نوجوان
و باعث نجات او نشوی الا وجه دیگر معلوم نمی‌شود گشن چون این قدر حقیقتی از مادر خود
شنید و گفت ای مادر امروز اندر بابر زن و ملک اهوت یک بار در آید حکم به تیرهای خود
خون آن کسان را بریزیم آنها چه وجود داشته باشند رنگ روی گشن نهایت
سرخ شده از غضب بسیار چین بر ابرو گشته که قدر ستیا گفت ای مادر تو همه
جهت خاطر خود را از این ملول نداری همه آن لشکر را ار تو گرفتار و در دست آنها
زیر ساخته بودا بلکه آن اسپ هم بخدمت تو می‌آرم ستیا نهایت خوشحال شده
گفت ای فرزند نو وطی بار رشته بردار مبادا دشمنان او را دور میبرند باز
ترا رسیدن مشکل افتد چرا که او را به نداری گشن گفت ای مادر مهربان
شمشیر و تیرها و ترکش و کمان مارا زودتر ببند و تاج و زره مارا بجسم بپوشان
تا بشناسی برفته صورت خلاصی بشوم ستیا تمام اسباب جنگ او را

حواله کرد او یراق خود را در بر کرده مادر مهربان را سجده نمود سپاه ما تا
در حق گشتی دعا او که گشتی از انجا دست بر بازوی خود زده به تعجیل صف درانک
فرجنیع بانگ شیر گشتم بدر رسید از دروغ باز زده گفت ای لشکریان و ای ستمگران
شما برادر ما را گرفته میروید چون رفیق میدهم با او را خلاص نمائید یا بجا
جنگ کنید لشکریان گفتند ای جوان چه کسی تنها یراق جنگ در بر کرده دلیرانه
می آید و زبر دست مینماید یا خود کدام بوده نصفی لشکر از دست او افتاده
شد هزار مثبت بر شیر گشتم باو رسیده بود از ان زبون شده حالا چنانکه
خواهد افتاد از دیدن گشتی تمامی افواج برهم شد ترتیب صف ها درهم شکست
گرگش ها از بالا آمده بر بیرق های ایشان نشستند بادی عظیم از پیش ایشان
برخاست چنانچه یکی دیگری را نمی دید مردمان حالت شگون دیده بغایت
غمگین و فکرمند بودند باهم میگفتند خوب معلوم نمی شود در نیوفت گشتی
نزدیک فالطان رسیده چون باره باد تکین یافت ایشان گشتی را دیدند
در یراق بسته نزدیک ایشان رسیده ست شنگ گشتم گشتی را ملاحظه کرده ترسید
یکایک مثل او راه یافته پا به میدان لشکر خود گفت ای سپاه این پسر باید
گرفت نباید گذاشت یا بیشتر باید ما خود رفته صف های لشکر را برهم زنیم خورده

اینجا بود دلو دیگر گفت که ما را بگذارید تا آن اسب جنگ بیاید هم نباشد را انتظار

بکشید را از دست هم چون او به تعجیل در پی اسب دوید را جمعی سپاهیان اسب گرفته

میبرند خواست را از نزدیک رفته از سپاهیان اسب بگیرد بجز ملاحظه او همه سپاهیان

اسب گذاشته دو دیگر بر نیاوردند و اسب گرفته همه در برابر متفق شدند و اسب بدرخت

بسته گفتند حالا کسی نیست را اسب از دست ما یان خلاص تواند ساخت هر دو خوشحال

میبودند مردمانی را از اینجا گریخته با ده رسیدند ملازمت شیرام نمودند دیدند

را بدست چپ پوشیده در یک دست شاخ آهو و بدست دیگر عصا و ریسمان را

از حسن بافته بودند در میان بسته بطریق بهرت در برابر شیرام نشسته اند

آتشی عظیم افروخته گندم و روغن و برنج و غیره چیزها در آتش هوم میکنند

اینهمه حالات در خدمت شیرام رفته فریاد ها کردند شیرام فرمود را اینجا

کسان رو به من و اینها از شما تنک تحقیق نموده ظاهر کنید را مطابق آن سرانجام داده

آید آنها را نزدیک طلب فرموده اند همه اینها عرض کردند را هر سپاهیان خود باشند

هستیم آن اسب جنگ همه اطراف بهروبادی و حصاری زنده آن کس که مطیع حکم

شیرام شده حلقه بندگی در گردن انداخته همراه لشکر منصوره گرفته اند آن

کسی را سودای عجز و طغیان در سر پیچیده بجنگ ایستادگی نموده اینها را تا قبلک لا یزال

شهبرام چند مغلوب ساخته همین طور اکثر ولایات و امصار تسخیر کرده بجایی
رسیدند که پسری خورد سی دوازده ساله که تمام صورت او بصورت شهبرام چند
بعینه بذات شریف میان باباج شهبرام صاحب بود آن اسپ گرفته تمامیان جنگ کرده
بسیار کسان را کشته چند مرتبه شترگنس را بپا ... به جنگ آورد شترگنس خود بجنگ او رفته
تیر افسون را که شما خود داده بودید و بوی و دیوار گشته بود با او آن تیر را سر داد
او هم در مقابله آن تیر انداخته تیر شترگنس را شکست لیکن پیکان تیر با و رسید
که اراند
که از ضرب آن تیر انداخته تیر شترگنس را شکست لیکن پیکان تیر با و رسید
ضربت آن از شعور رفت او را شترگنس بر ارابه خود سوار ساخته از آنجا روان
شدند مرا در دیگر شش که با او یک شب و یک صورت بود رسید او هم جنگ کرده ما را
تمامی شجاعان و بهادران لشکر ما را بیهوش ساخته اکثری را کشته و فیلان و
شتران و اسپان را بسیار کشته بعد از همه شترگنس هم اقتاله مایان بیزار شده
گریخته در خدمت شما آمده ایم که حقیقت گرفتن اسپ و جنگ بعرض رسانیم
شهبرام چون شنیدن سخنان این مردمان در تعجب گشته میگوید که از نکر خیال ایلچی
در سرایت زن بچیدی با آن که در راه با جب ملحق شده اند یا عقال ازاینان رفته
این چه سخن است که شترگنس مغلوب شود در عالم کیست که گنس را مغلوب سازد

مردمان عرض کردند که هرچند ما مردم را خبر از وجه جنس غیرت را فرمودند عجب

که گفتم این خود معروف است که شخصی در خدمت شما استقامت داشته باشد

اینطور بلاها از دیگری که نمی‌رسد ملامان خبری را در معرکه از دست طفلی خورد سال

و خورد که در خدمت شیربرام جی صاحب مثل و مانند بود شیرکشم وادی بهادر

بهادران افغانه آن را بعرض عالی رسانیدیم فخار زند نایان هم مردانگی و حالا که

از دست آن پسر ثابت یافته اینجا آمده ایم شیربرام گفت که صد لعنت بر

شما و به مردانگی و حالا که شما اگر مردانه می‌بودید چون زنان گریخته نمی‌آمدید

شیربرام از افغان این شنیده کشف بسیار غمگین شدند متحیر ماندند و گریه بسیار می‌نمودند

می‌گفت که شیرکشم تا آن شوکت و عظمت و شجاعت را که ازون دیوار گشته تعجب می‌آید که

از دست خورد و بالا خرد و سالگی طفلکی دوازده سالگی چون افغانها شدند اینهمه گناه از من است

که سر کیشم را از خود جدا ساخته یکبار جنگ سخت ساختم ثواب بسیار حاصل کرده بجای

بشوی که دام گناه او را این جا پیش آمده شاید اینهمه گناهان از من بظهور آمده

حالا ای لعیمن برادر عشی و هجمان برابر مینی تو بگوید که کیست که او را بگویم که رفته فکر

آوردن اسپ که باعث سرانجام جنگ است نماید اگر درین ایام جنگ ما مناسب می‌بود

خود رفته فکر تدارک آن پسری نمودم آن خود میسر نیست هر قدر که لشکر در کار بود

باشند همراه خود بگیر کابیت را هر شبی ع تا مدار بود بیا | در مشهد است همراه خود ملکم شما
خود دیوان زبردست و زبردستان سیه مثل | انداخته اند بسر دادن را اندر
را فتح کرده اند بجهت خطاب یافته مغلوب ساختیم | واو را در عین جنگ کشتیم
معلوم است که آن خوردگان در هیچ نوع وجه داشته باشند وجه نذر میخواهند که
انگاه همه بهادران نامی ما آراسته همه اسبان را جواهر با ساز طلا و نقره و
بیرقهای سرخ کلاه های مرصع برسر داشتند خوشبوی صندل و عطر وغیره بر بدن
مالیده بودند دست برنج های طلا و مرصع در دست و حمایل ها بعضی از جواهر و بعضی از
طلا در گردن انداخته بودند پیاده های که از فوج کار بودند دیگر جوانان نوخاسته
که صاحب جمال و صاحب شمشیر نامدار بودند بعضی بر اسبان تازی و عراقی و عربی
سوار بودند آراسته سواران که همه هیا رنیه بودند و بر هر کار بی نظیر بودند همه لباس
سرخ و سفید که هرگز اینطور کاهی بچشمان کم دیده بودند هزار هزار از شهر بیرون
آمدند همه همراه یاران انجمن بمرتبه اعلی بشوکت و حشمت تمام که گویا ملک الموت می آید
فتح نمودند از عقب آنها انجمن خود با فیلان کوه پیکر و اسبان عراقی و عربی با شوکت
و حشمت تمام منزل بمنزل میرفت رفته رفته بجای رسیدند که لشکر کفار جنگ
کرده افغانه بوده دیدند که جای بهادران بعضی زخمی و بعضی بیهوش و پاره هوش داشتند

افتاده اند بهمین جهت اختیار تشتر بشد را در کنار گرفت بنا کرد گریه کرده هر چه خواست که

بجای آورد نمیشد در منفعت تو مگش هر دو برادران را برادران محصورند و هم شکل

بودند مراق بسته در رسید مذکشی بابا گفت را این لشکر از لشکر تشتر کمتر بیشتر می‌نماید

را همه جوانان بهادر و شجاع عیان با حشمت خوبی نمودار هستند چه صلاح باید کرد

گفت جنگ باید نمود هر چند لشکر بیشتر و براق و سلاح خوبی دارند اما از همت و شجاعت

شما البته منهزم خواهند شد پیش شما اینها را چه یارا که توانند جنگ کنند آهوی را از

شغالان اگر بحضور یک شیر حاضر شود چه قدرت دادند را ایوان نتوانند البته که

تو گفت من نشنیده رفته سر راه اینها را میگیرم را شما مطلع شده برسید بر روی کمانی

و بسر یا لبیک شما داده است بدست گرفته جا بند من بدولت و همت شما دیار این

لشکر را بدعوی تمام آمده اند از بجا برمی آرم تو گفت که ما از فکر عجب بس آمده است

گشن پیر رسید اینطور کدام غمی پیش آمده بگو که ما را راه کریم و رحیم در پناه خود نگاه دارد

با سایه میسر آید تو گفت که کمانی که ما داشتیم شکسته است اینطور گفته بجانب آفتاب

عالمتاب نگاه کرده گفت که ای آفتاب فیض بخش عالم من ترا تعظیم میکنم ترا

ستایش میکنم که نور تو همه عالم را روشن میکند و سبب عالم میکنی برا را به که

هفت اسب آن را برمی دارند سوار می شوی تمامی خلقت را فیض بخشی می نمای

پرورش آفریده ها را با تو متعلق است راحت و فرحی که همه از آنست در هر حالت عالمیان را میرسد
و تو دوازده برج داری که در هر جای از آن برج ها منزل خود میسازی حکومت
سلطنت عالم میکنی در سمایا نشستی ماه منور و شمس ماه شب از تست تمام علت
درد سر و درد جگر تو برطرف میشود نمای رنگ تو بهتر از رنگ طلاست نوری که تو
داری بدیگری کی است تمام عالم را روشنی چشمان تو رخ نگاه میبایند خلق متعلق تو
چهار بید و بیدران را تو پیدا ساختی واسطه روشنی آتش تو رسته صورت بستی
و هیا دیو و پریها توی خواهش باطنی خلق توی که بر منصب قبولیت میرسانی روشنی
و طلای تو بدیست که هیچ چشم بجانب تو نگاه کردن نمی توانند حالا من از خدمت
تو التماس دارم که مرا بعنایت کنی که من سابقه بدست ندارم آفتاب
اینطور تعریف خود را از زبان تو استماع یافته نهایت خوشوقت گشت که ای [illegible] تمام روی
او از طلا ضخیم موجود شد جلد او در کار روشنی بود و او بخشید تو از ملاحظه که آن محفوظ
و محفوظ گردید آفتاب باز تعظیم که با کشن برادر خود گفت که این تعریف آفتاب
کردم از هیا رکهیشر با یمیک استاد خود شنیده بودم از فیض او اینطور که یافتم
آفتاب بر من مهربان شده بخواهش باطنی من کمانی دلخواه بمن مرحمت ساخت حالا
بیا که بخاطر جمع با دشمنان جنگ میکنم در اینباب غم دیگری را داشتم [illegible]

و آن چهار صبح شده متوجه محاربه شدند بهمن هم صفها آراسته بمقابله این صاحبان و
صاحبقرانی که آمدند ایشان نزدیک لشکر رفته تیرباران کردند در صفهای لشکر بهمن
که کالبت چنانچه در میان از وزیدن باد تند در تموج و اضطراب آید همین طور حرکت
افتاد بهمن که کالبت حالت لشکر را ملاحظه کرده بر دو پیش آمده سر راه
ایشان گرفتند تیرباران کردند تمامی لشکر آن هر دو برادر را در میان گرفتند
سلاح همراه داشتند کار فرمودند بهمن فرمود که فیلان مست را پیش کرده بکشتند
در آمدند حلقه حلقه در میان دایره حمله ها می کردند عقب فیلی دو دو را سوار
و عقب هر سوار صد سوار اسب قرار گرفتند پس بر اسب هزار هزار پیاده مقرر شد
با این ترتیب بنیاد جنگ نمانده کردند انواع اسلحه از تیر و تفنگ و شمشیر و نیزه
و گرز و چکر و غیره بدست گرفته بجانب لو انداختند لو هیچ پروائی نداشت
اصلا ابرو هم خم نمی کرد بر طرف که تیرها را تیغ می ... چنانچه ابر سیاه باد تند
می برد که گویا که آن طرف هیچکس بمقابله نخواهد چیزی را بمقابله اش بود آن بود
فیلان و سپاهیان و اسبها را بهم گشته ها خورده ها افتاده مانده دیدند چنانچه با فیما نده
را راه اسپان و فیلان مسدود شده بود ناچار هر طرف بهم رسیده لو را احاطه کردند
کشتن هیچ جا بنظر در نمی آمد لو باز از همه مخالفان مغلوب خسته خواست که بطرفی رفته

کشتی را پیدا ساز و در نیوفت و دیوی چون کوه سیاه شد و در دریا خالوی بون و از عقب
او آمده کمان او را از دستش در ربود دیگر بر آورده بجانب او پرواز نمود او نیز مانند برق
هوا انگاه که بدستگاه سربهار راج حقیقت التجا نمود که ما را اگر بدرگاه شود قبول خاص هست قوی
و در دریا مرحمت کنی مرا از عقب این شیاطین پیشه رفته انتقام از و بگیرم چرا که
او مرغان ساخته اسلحه ما را بر دشمن بهار راج بر جای بود و غریب او در میان کشته قوت خود بیابد
در بدن او پیدا که چون شاهین از عقب او بر جست سر برهنه بصورت هولناک
میرفت لچهمن وغیره برادران او را بآن صورت نگاه کردند مرا این طور پرنده بجانب
هوا می رود اگر از آنجا بر این مردمان گرد بارانی مانده اند بجنبد یکمرتبه همه را می کشد در نیوفت
ده پس سمت و زبر راه جبر شه هرکدام ده تیر بجانب هوا رفته بطرف او انداخته آمد او جبر
خود مقابله تیرها کرده چوبکی چند را با خود همراه داشت بران تیرها انداز همه خورد
شکسته شد از آنجا برگشته بر زمین آمده چوب کلانی بدست گرفته بر سر آن
پسران سمت دوید یک بیک همه آنها را چنانچه گنهکاران می افتند آنجا افتادند
مردمان یکا یک تیر همت خورده میرفتند پدر نیوفت آن دیو بر زمین آمد
گرز گرانی محکم بزور تمام بر سر او زد ضرب دو ساعت او بیهوش افتاد
... از آن پس بهوش آمد چوبها را بالای سر آن که جمع کرده بودند بدست گرفته

به تعجیل خود را به او رسانده موی سر او را گرفته بر زمین زده سر او را از تن جدا
ساخت کمان خود را از دست داو بگرفت متوجه می رسته فی الفان شده مردمان بعرت
تمام لورا احاطه کردند چنانچه کاه خشک که بر آتش سر می کند هر دو وجه باعث سوختن
کاه میگردد چرا که اگر کاه خشک در آتش بیفتد همین طور بصورت آتش این کاه های
خشک را سوختن گرفت آمدم بر سر قصه جنگ گشتس لچمن و کالبت چون جنگ گشتس آمدند
ده تیر بجانب گشتس انداختند گشتس چون شنید خشمناک شد تمامی تیرهای لچمن را به یک ضرب
تیر خود در راه شکست تیری بزور خود آنچنان بر ارابه لچمن زده که تا
دو ساعت ارابه لچمن چون آسیا می گردید چنانچه اسپان ارابه در پی گردش
جان بحق سپردند لچمن از ارابه بیجان و بجای سقفاد بر ارابه دیگر سوار شد
و دو تیر زد زره گشتس را از تن جدا ساخت و به یک تیر تاج گشتس را بینداخت
در بنوقت جلوه خوبی گشتس را پیدا شد به تمثیل آن را چون آفتاب رفاهیت
یافته روشنی خود بسیار نمودار می نماید گشتس به لچمن گفت چیزی را هر ماران
حقیقت بتنجیبی کارها میکنند همین طور تمام احسان نمودی چرا که این زره
و تاج را مردمان برای نیاه وجود خود هم نمودار در روز جنگ در بر
می نمایند اما آن کشتی ما را ارابه ها و اسپان و فیلان سوار می شوند آنها باز انطور

آنگران بار را میپوشند و بر میدارند با خود پیاله بو صم بوافعی جستی و حالا آتش کردن
نمی توانستیم از خود دور ساختند از فرصت نداشتیم حالا از سبکبار شدیم حالا آنکه
ما را ملاحظه نمائید از چه میکنیم هر چند شما اسباب سلطنت و تجمل و خلاف بسیار
دارید اما خود ملاحظه نمائید از شما را چون میکشیم آنگاه کشتی افسونه را در را تیر با به
می کوبید خوانده تیری را از خوار های آتش پدید آید بر کمان شاهمرا از شعله آتش
ظاهر شدند چون بینداخت آتشی عظیم در لشکر ایشان افتاد هر چیزی را از خیام و اسب
و آدم و اراءه و غیره پیش می آمد یکباره آتشی خشن بنیاد کرد همه را وقت از آن همه را
سوخت بعضی را روی و موی و ریش و سر و بعضی نیم سوخته و بعضی کشته تمامی
لشکر را خراب می نمود و اکثر هلاک گشتند انهم بسمل ماندند و ترتوی بستن تمام بود
انجات و سه بهمن تیری را از ان باران از آسمان نازل کرد و سر دل چنانچه
در آن طوفان آتش را گشت آنگاه کشتی تیر نجابت انداختی او بادی تند بوزید
کار در معه طوفان باد پیدا شد از اکثر فیلان و اراءه به هوا از ضعف لشکر درد بود
مردمان کو با خودی خود افغان و فریاد میکردند هیچ نمیدانستند از چه کنند در نوبت
کشتی بجانب کالبیت متوجه شده چنان تیری بر زبان کالبیت زده از زبانش بریده
شد کالبیت هر چند میخواست از حرفی بگوید میسر نمیشد به به به به می زد غضب کرده بر

بجانب گشتن سر داد گشتن آنهمیان خود را چرخ داده آن تیر او هم جامه گشتن نشسته
هیچ مضرت نرسانید انگاه گشتن تیری چند انداخته دست راست کالبیت را دور
انداخت تیر دیگر از پیکانش چون هلال بود انچنان با کمند در دست سر را که
سر کالبیت را چون کارنیز خیار را دو پاره می سازد همین طور از تن او جدا
ساخت مانند کره کلانی بر زمین افتاد چون شیدرین خود بینک گشتن نمود
بهمن کالبیت را کشته دید ملاحظه نموده در غضب آمده شش تیر بر سینه گشتن زد
و بر چهره خود سه تیر بجانب گشتن انداخته گشتن بر چهره ها در راه سه پاره ساخت انگاه
بهمن گرز و تبره و خنجر و شمشیر خود را جدا جدا حواله گشتن نموده او همه آنها را هفت پاره
میکرد چون دیگر سلاح نزد بهمن نماند سر خود را بجانب گشتن انداخت گشتن حالا
کرده از زمین برجست و سر او بر زمین افتاد گشتن فریاد بر آورد و گفت ای
بهادر نامدار حالا خود بی سلاح ماندی از تیرهای ما چون سلامت خواهی ماند اینطور گفته
تیرهای خود را که در کار نمود بهمن ساعتی چند تیرهای او را بعضی بدست و بعضی با آواز
خود ردی می نمود گشتن ازین قوت بهمن لحظه متحیر ماند و گفت حیف این بهادر
با این قوت بیکار کردن نتوانست داشت از قضا چون غالب متفق انطبع بجال
در می آمد الا در شجاعت و قوت کوتاهی نداشت انگاه تیرهای از با لبیک و گرز

با فسون های جادوگران تیرها مزین ساخته به کشتن ولد بود تیرها از ترکش بودند

ازان باز

هیچ تیر بر سینه بهمن نزد بهمن را دیگر طاقت ایستاده ماندن نماند چون بهمن

را بسیار بموجب فرموده شهبرام در چنگال سر داده بود خواهش آن داشت که

نوعی خود را بکشد در این ولا چون کشتی را نیک ملاحظه کرد صورت شهبرام جیو را در نهاد

او معاینه نمود هر سلاحی را که کار می فرمود هیچ قوت نداشت چرا که در دفع از

جنگ سابق را دون سحر کرده بود که بصورت شهبرام و بهمن ظاهر شده بود بوزنه ها

را می زد شهبرام فرمود که هر کس صورت ما را و خود را به بیند بکشش که سحر را دون

بر طرف گردد بهمن گفت که صورت تو خواه اصلی باشد خواه تقلیدی بمن نمیرسد

خیال کشتن او بکنم در این ولا کسی بخلاف شهبرام جلد دلیری نمی تواند نمود بعد از

بی سلاح شدن بهمن را قوت ایستادن نماند چنانچه آفتاب بر زمین از آسمان

بیفتد بهمن بر زمین افتاد کشتی بهمن را مغلوب ساخته پیشتر آمد تا از تو برادر

بجان برابر خود خبر بگیرد اینجا آمده دید که تو را فی الحال احاطه کرده اند کشتی دیگر طاقت

اینطور

دیدن اینجا نماند شمشیر خود را برآورده از یکطرف قتل می نمود قدرت او دیگر که

غالب که هیچکس مجال دست برداشتن نبوده چرا که از بهمن و غیره همه نوکران شهبرام

راستی

بودند و آنجا جگر گوشه های شهبرام و دست نوکر بجا شاهزاده ها چون رسید و بالا کرد دوم

نیت سینا در شجاعت هر دو برادر جهان پوچه کش انجمان دلاور مردانگی داده

را اکثر مردمان را بر کرد تو در آمده بودند گفت تو چون این مردمان را سر شمیمه یافت

او هم شمشیر بر آورده مردمان را می گشت هر دو برادر با هم متفق شدند و بسیار کسان

را کشتند بقیة السیف رو بگریز نهادند انقدر اسپهای از فیلان و اسپان از اینها

وغیره را در یک لحظه بخاک برابر کشتند چندین کشتند ها بر می خاستند آن هر دو برادر

در میدان ایستاده نوبتها می نواختند بعد از دیری بخدمت سینا جی را مادر کانهایت

به آمدند نوید این فتح و فیروزی بعرض مادر مهربان خود رسانیدند آنمرد بمانه

در از انجام منهدم شده بودند قلیلی از آنها را اندک قوت داشتند روانه آورده شدند

شهر برام چیو صاحب آگاه و در کنارهٔ آب کنگ نشسته بودند یکباره جنگ مشغول بودند

بر بیمان هجوم می کردند چون از خبر بهیم چیو مطلع شدند بهرب برادر خورد را گفت

معلوم می شود که هنوز بهیم چیو از آن هر دو پسرکان شکست و شوخ انتقام جنگ

نشنیدند گرفته آمد اگر آنها را مغلوب ساخت الله خیر آنها در پیجا میفرستادند مار

بر شجاعت بهیم آنطور اعتماد هست که اگر کسی جادو نامدار بهیم را در خواب

هم به بیند البته هلاکت جای آن کسی و در برابر او بجنگ بیاید اغلب که آن هر دو

بسر چنین شجاعان لشکر و دبدبه بهیم و جلادت او و صولت و هیبت کالبیت را شنیده

اسپ بگویی با جنگها گرفته گریخته اینجا پناه محکم دانسته مانده باشند چرا که آنها را سردار
ندارند لچمن با بهادران در پشت وجوی آنجا اقامت نشده از نیست جز جای
نمیفرسید اگر شتر نفس را آنجا تا آسمان برده باشند اصلا لچمن نخواهد گذاشت
بجا دیرنش خواهد رسانید نمیدانم که آنجا چه بلا بر سر اینها در جنگ ما خلل انداخته اند
ایام جنگ غایب نزدیک رسیده اند اسپ نموده پیدا نیست حیف صد حیف که باوجود
بند منت شکر بود و آنکه حاضر بود بند من ایشان را نفرستادن شر کنم از ما التماس نموده
بانیطرف رفته عجب می آید که شنیدند که کمزرد است پسران شنیده خوار بنقید معلوم
می شود که زور و قوت پسران خالی از سببی نباشد که قتل شنید کنم که لون دیو سال
چطور بر دانائی کشته بود انداخته رتبه حالت آنجا از جانب دیگر خواهد بود اگر رفته
ظاهر خواهد شد حالا مارا ضرور شده که کسان را فرستاده خبر از لچمن باید گرفت بعد خود
رفته بجنگ جاسوسان را در خدمت شری رام چندر صاحب عالم آورده شری رام تا آنجا فروک
شما نموده از ملبنگر لچمن دکانجیت خود را رسانید و بگو بیدار هر چند آن پسران
بی اندامی کرده اند اما شما نتوانید بکشتن اینها قصد بکنید چرا که آنها پیاده هستند
سواران شما پیدا نجاح و لشکر و یراق سلطنت دارند گرفتن دو پسر شیرخواره
کودوازده ساله هستند آخر شیرخواره اند پیش شما بهادران چقدر کار است خان

سعی نمایند اما اینها زنده بیش نمی باشند چرا که در سبب گفته اند آن کیش که هر طبقه
اطفال را جمع می کنند از فرزندان و فرزند زادگان بهره می یابند ما خود از سعادت
و معنوی محروم ماندیم اما فرزندان مستشار اندیدیم و در بابل اطفال از پیش خود جدا ساختیم
شما بچشم خود خواهید ملاحظه کرد اما نصارا آن پسران را که شدند احوال آنها را تماماً تحقیق نمایند
اگر چه زن اند و تمام پدر و مادر آنها جمعیت جمعیت و رانجا مانده اند و نگاه بایشان هر کس
میباشند شیر برام میخواست قاصدان را اینطور پیغام ها داده رخصت نماید در موقف
گرفتار از حکایت گریخته آمده که بودند رسیدند بعضی را دست و بعضی پاهای بریده و بعضی چشمی
و چند دیگر همراه تمام گفته می آمدند بخدمت شیر برام آمده پاهای مبارک ایشان را بوسیده اند
شیر برام را که دیدن حالت رنگ روشن در کونی گشته بهرت فرمود اما حقیقت حالات را استفسار
نماید بهرت ایشان را نزدیک خود طلبید حقیقت سرگذشت ایشان می پرسیدند یک حرفی بجهت گفتند
که از ضعف و حدت آن حکایت اینها را هیچ طاقت نمانده بود اما می توانستند حرفی از زبان بیاد
اینجا عرض نمود اینقدر رسیده ایم اما بچشمان ما اشک و چشم خود خیلی حکایت نظم بجا رسیده اما مستقر
کس بیهوش را بشما که خود خواستند اما شتر کس از اینجا بر دارند تا مرتبه ای از زن و طفل
که نشستن را ما دارد با چشمان و کاملیت مقابله حکایات آنها که دوا که بعیت نداشت و بچشمان او خیلی بسیار
نمود اینقدر تسبیح کار فرموده اما با شرح آن نمی توانیم بیان نمود لیکن بقضای الهی غالب هیچ کران

جلادی ملاحت حور وشیهٔ رشته‌ای ظاهر شد چون اسلحه بخشم تمام شدند او سر غول سیمائی بر آورده
شیرها را جلو می‌گذاشت و حالا که بخشم جلو باید بیاید آنکس ضرب شیرهای ثابت و بعضی را
زخمی بیوار می‌نمود آن ضرب شیر او رو می‌گشت او را دید افسوس و تعجب داشت او می‌گفت
از چون قضا غالب مشغوف اینطور بیا دری بخودی خود مغلوب مشغوف هر چند بچشم
سختهای شدید با او متکلف که هر چند نوبت اندامها بسیار کردی کالبد سه
بحضور ما کشتی نا هم نمی‌خواهد زیرا آنکس هم دمان خود همین گفت که چون
راون سحری در جنگ برپا کرده خود را بصورت سریرام و من ظاهر ساخت سریرام
آن سحر او را دانسته بمن گفت که هرکس که بصورت من و خود بیند او را
بکشی من عرض کردم که هر چند راون صورت شما را به سحر برپا کرده است اما
گستاخی از من نمی‌شود که بر صورت اصلی خواه بتقلید شما ضرب انداخته
هنگام دیدن می‌شوم همچو طوری ببرد که بصورت سریرام می‌بینم بقصد
او ضرب می‌اندازم اما خواهش باطنی مرا رخصت نمی‌دهد که بشوق تمام قصد
انداختن او بکنم او اگر بکشد سعادت خود میدانم اینطور هم بحکم سریرام اما
مدد نمی‌کنید که با شما بجنگم بچشم اینطور متکلف باد که سر دخیانی نموده سری
بیکوان ولایت که این راز بیانه و سر بو بسید به جیب مکر خشما از بن الر

آگاهی داشته باشند کش هم در خواب بهمن چنین میگفت ای شیرام در ایام
جنگ ترا همیشه یاد میکنند تو که ما را نصایح میکنی اگر خیر خواهی شیرام میخواهی سلامتی
جان خود میخواهی از تیرهای من سلامت بردی الا خواهی دید که چه حالت تو خواهد شد من
اول ترا ضربت نخواهم انداخت چرا که تو بیا در نامدار هستی ببینم که چکار خواهی نمود
آخر بهمن بغضب آمده هر ضرب که براو انداخت او همه از خود رفع ساخت
چون بهمن بی سلاح شد دیگر طاقت نماند او را ایستاده نماند آنگاه آن پیر
که شیرام دارد با بهمن چنین گفت که من خود ترا گفته بودم که از پیش من سلامت
بردی حالا ببین که چه میکنم او تیر چند آن بر بهمن خورد که بهمن را دیگر طاقت نماند
که ایستاده نماند بیهوش شده به نزدیک شیرکش بیفتاد ما مردم هر چند قصد کردیم که
بوجیه ایشان را برداریم میسر نگشت مردمان بسیار کشته شدند بهر دو آنها که گریخته
بملازمت شما آمده ایم تا آن که شما خود متوجه شده کار و بار جنگ را بگذارند نمی روید
بیکار شده اند نمی نماید شیرام را در کنار گرفته گلاب بر رویش پاشیدند بدست خود
اشک شیرام پاک می نمود تا بشعور آمد بهرت گفت که ای راجه شما از جهت بهمن
دل شکسته مشوید لشکر اینقدر اندوه بخود راه مدهید سوار متعدی با آنها ست که یکبار صاحب
خود و قبله ظاهر و باطن خود بیابند بهر ازین نعمت کسی که بدست می آید که در دنیا نام

نیکوئی و دور آفت برتبهٔ اعلی راجدی با شهرت نرسیده باشد اگر رسیده باشد
از هر کس همین طور کاری عظیم بعمل در آورده باشد برسید چندان متفکر نباید شد از غضب
خوردن گنجایش ندارد اگر شما را از سایهٔ عطوفت سر بیمار رنج صاحب بر مانند کان
تا بنده است چون ما هزاران هزار و مثل آنها را بکار آمده اند لک های بی شمار هم خواهند رسید
خصوص لچمن چیوا زان باز ستیا را گذاشته آمده بود بردن خود قصد میداشت چرا که
اولاً همین را مثل ستیا را در مهلکه انداخته دوم آن را شما کاهی بنظر رحم نگاه نکردید مگر باعث
مغلوب شدن او همین بود بلکه همراه ستیا میخواست را در جنگل بخدمت او بماند لیکن
چون بحکم شما رفته بود ملاحظه نمود را بخاطر شریف شما عیوب افتد را ما را هم خبر نکرد بعد از
آمدن اینجا نگاه نیک و مهربانی شما را خواهان بوده نیز آرزو هم داشت را شاید کاهی باز
بر احوال ستیا مهربان گشته بطلب ستیا مانند مرا مقرر بسند آنکه مردمان می گویند را لچمن
از دست آن پسر کش نام دارد بیهوش در جنگ گاه افتاده است بخاطر ما نمی رسد البته
کشته شده باشد دو وجه در میان بود اولاً او را همین آرزو بود را سکی اینجان را
مکند الا دوم اینطور شنیده می شود آن پسران بالکل بصورت شما مشابهت دارند
البته لچمن را ادب شبیه شما جاذب شده باشد آن پسر را دانسته او را در جنگ فانی گشته
باشد کو را خواهش لچمن بمرلف رسد چرا که بعد از بردن ستیا را در جنگل را همان فنای عظیم شده است

بهمن را برگشته شدن از آن باز اشتیاق تمام بود چون صورت شما را بنظر در آورده

البته در آن وقت بهمن صورت اصلی شما را که حالا دارید در وقت خود نقش بسته

بود زخمی از دست گرگ خورده جان بحق سپرده است من هم در زمرهٔ گنهکاران

تصور میکنم چرا که چون سیما را هیچ گناهی نبوده بدر گردید بهمن او را در آن جنگل

درنده ها بسیار و جانوران آدم خوار بی شمار بود بگذاشته آمد هیچ ملک مدد نکرد

بر احوال خود او فکری نموده نه اندیشید که آیا او را جانوری یا شیری زنده گذاشته است یا نه مطلقا

بمدد او حاضر نشدیم سر بیابان حقیقت هیچ نمیدانند که باین گناه بکدام بلای عظیم گرفتار خواهیم

گشت حالا همین التماس داریم که ما را هم بفرمایند تا رفته جستجو کنیم یا در پی بیابیم که آن پسران

که هیبت با شما دارند چون است و اینطور روز و وقت از کجا هم رسانیده آمده شنیدم

گفت که مطلب خاص ما هم همین است بدانم که آن پسران از کیستند مادر و پدر آنها کدام

کس هستند اینکار از تو خواهد آمد ما نتوانستیم آنها را بطلبی پیش ما بیاری خوب تحقیق نمای چند

وانکه وجه مدت در پی حاضر نشد آنها را همراه خود بگیری بجان میدانم که باین تحمل اگر با

ایشان در جنگ هم بجنگی البته فتح می توانی نمود پسران هر چند حقیقت آنها معلوم نیست اما شنیدن

این شجاعان که هر یکی را بارها دیده ام چه خواهند بود ای بهرت تو خود نیک میدانی که من

به یاد سخن بدر سپرده است ترک عیش و عشرت که در دنیا بهتر از آن چیزی نیست کرده .

در صحرا و جنگل گردیده ام حالا با تو همین می گویم که برادران را بهر طرزی که هستند پیش ما بیار

آن پسران را تا نتوانی زنده بگیر که من هم ببینم اگر این میسر نشود البته کشتن آن ها پیش تو کدام

مهم است بهرت گفت که ای مهاراج صاحب من مرا خود چه آن نیست که عدول حکم شما بکنم بحضور

شما حرفی دیگر عرض نتوانم کرد حالا حسب مصلحت شما بروم آنچه روی کار خواهد بعمل می آرم لیکن

اینقدر میدانم که در بنود مردمان بد اصل و سفله بسیار رنجانیده آن مرد و پسر جوان

میدانم که آن بدیها که بسیار کرده اند با نیصورت ظاهر شده اند که انتقام از شما بگیرند بلکه اغلب

آن است که بوجهی پیدا از شما شده باشند چرا که بدون شک در تجویز بنده میرسد یکی آن که بقدرت

شما می گویند مردم اینقدر قوت و زور دیگری را کی هم میرسد که اسپ شما را در عالم

احدی بقدرت میسر نگشته که نتوانند نگاه داشت بر این لشکر شما زنان نصرت از

از آن نقش بسته اند توانند کسی غالب آمد هر سپاهی که ببه باشد غیر از شما نخواهد بود

علاج آن هم چیزی که بهتر است از قوت شما بظهور نخواهد رسید این سخن بمصلحت دولتخواهان

سرکار و سرانجام کار دانسته عرض کرده ام امید وارم که بنظر مرحمت گناه ما را معاف

فرمایند بهرت اینطور سخنی چند بعرض شترگهن رسانیده قدم شترگهن جیو را بوسه داده

رخصت شد لنگد و هنومنت و جامونت که همراه خود گرفته متوجه جنگ بود کشش شد دیگر

لشکری عظیم همراه شد با احتیاط تمام منزل بمنزل میرفت تا آن که بقدرت سیر همراه اج

به نزدیک جنگگاه رسیدند هبرت اولا صف‌های جنگ آراسته متوجه صف جنگ شده
نیونت گفت ای تو در جنگگاه رفته از برادران ما خبر بگیر که کجا کجا افتاده اند
نیونت بمعرکه آمده و دید که از کشته‌ها پشته پشته بالای یکدیگر افتاده اند فیلان و اسپان
چنان توده توده کشته که راه رفتن میسر نیست هر چند تفحص هبرت هم در معرکه آمده لجیمس
و شندکن را ملاحظه میکرد لیکن اثری از آنها ظاهر نگشت نیونت گفت ای از این آب خون
اگر بموج بگذریم از طرف رفته بجوییم شاید انجا پیدا شوند هبرت گفت ای این سخن از تو معقول
موافق رتبهٔ تو نیست هرگاه دریای محیط را چهار صد کرده را شکم او بوجه جسته خود را بلنگا
رسانیدی معلوم که این آب خون را گذشتن پیش تو چقدر کار است نیونت گفت چند
فتوت جنس از دریای محیط داشتم و هم بجا آوردم لیکن حالا از سببی منقوص چرا که
در انوقت خواهان ستیا شربرام بوده است هر قوتی را بکار بردم آن همه دعای سنیا و در سفینه
و در سینه سنیا بوده شربرام از گفتهٔ کوته اندیشان را محال سخن نمیدانند دیدیم که از
گفته سخن ما چه بلا انگیزی شود او را از خود جدا ساخته عجب نیست که بد شمنان
شربرام هم خبری را بر عکس خود بوده باشد تا نیل گردد چرا که سنیا راست کار و مزید کار است
ای هبرت و در روزی که از آتش سلامت بدر آمد تمامی روحانیان بلکه مدبر شعشعه
جسرته بخدمت شربرام آمده همین ظاهر کرده بودند که اگر از جانب سنیا خبری بوده

دیگر بخاطر تو خواهد گذشت نیز ارغوب نخواهد بر آمد از این جهت میگویم این همه محنتها را
میکشم همه بر باد خواهد رفت خود بفرمائید که چه از من آید میگذارم برت گفت
ای هنومت چیزهایی را که تو گفتی من گستاخی کرده همه را بخدمت سری رام ظاهر کرده ام
لیکن بجهت پاس خاطر بهر وجهی که تواند آن روی آب رفته برادران را پیدا کنی هنومت
گفت چشم تو بسیار بر زبان آوردی گفت ای راستیا هر چند باعث ملال تو از
سری رام است لیکن در اعتقاد ما اگر خلاف نیست ما را قوت بدهد هنومت این سخن
گفته آن روی آب جسته خیلی تفحص نموده جایی که هر دو برادران را یافت از زخمهای
بسیار هر بدن انها خورده از بسکه خون بسیار از وجود ایشان رفته بود از بحث
مطلقا در وجود آنها اثری از هوش نمانده بود هنومت را بر حالت آنها بیطاقتی
روی داد گریه بسیار نمود و میگفت که ای پسران راجه بر فرزندان شما راجه جسرت
آن حرف نمیگویید مگر بتهٔ حالت خود را فراموش کردید که اینطور افتاده مانده اید شما
کسانی هستید که دیوان زبردست را مغلوب ساخته اید چه حرف است که این سخنی نمی گویید
برخیزید با مخالفان جنگ کنید که ما همراه شما هستیم بهیچگونه ملاحظه بخود راه ندهید هنومت
این سخنان بسیار گفت که شاید بشنوند یا بیدار شوند اصلا در وجود آنها حرکت ظاهر
نگشت آنگاه هنومت به یک دست بازوی لچمن و به دیگر دست کتف رام گرفته

نزدیک هیرت آمده و گلاب بر روی ایشان بسیار پاشیدند که را اندکی بشعور
آمدند هیرت برادران را اندکی بهوش آمده دید خوشوقت شد هیونت
گفت که چون بهیمن بسیکه نام پسر را همین جنگ کرده بود اصلا از هوش نرفته
بود حالا از تیرهای کتش می بینید که چطور ما از حرکت افتاده ست هیرت به هیونت
گفت ای برادر همینکه توجه تو برادران را یافتم امیدوارم شدم که زنده
خواهند شد اما حالا از آن دو پهلوان که توو کتش که نام دارند و نامدارانند
خبر بگیرید که بعد از آن اتفاق بهیمن کجا رفتند هیونت گفت تعجب می نماید بر
لشکر شما چکارها که کرده اند و اکنون خود ملاحظه میکنند یقین که همین جا بوده
باشند جای گریخته نرفته اند باز خبر آنها از من میپرسید هیرت و هیونت
در بین گفتگو بودند که آن هر دو برادر طلبیدار خند در میدان مظفر و در بوستان
معطر توو کتش نام تیر و کمان و شمشیر بدست گرفته ظاهر شدند هیونت میگوید که
آن کسیکه را که طلب می نمودند حاضر آمده اند تو با کتش گفت که این لشکر
از آن هر دو لشکر زیاده ظاهر میشود بیا در یار معلوم نیست طرفی مثال هیونت و
جامونت ظاهر میشوند کتش گفت که حالا ملاحظه کنم که چطور آنها را مغلوب
مینمایم اینطور گفته بیکبارگی لشکریان تیرباران کرد هیرت زود مستعد شده

برا را به خود سوار کردیده صف های جنگ آراسته آنکد و جامونت را بیکطرف قرار
داده برابر او مجادله کنند خود باتفاق هنونت بمقابله کشن بجنگ طیار شدند
و ما کشن بجنگ مقرر نموده ایم را اینجا دو فوج کرده میخواهند جدا جدا جنگ نمایند
بهتر آن است که ما هر دو برادر باتفاق یکی با اینها جنگ کنیم چراکه باهم از احوال همدیگر
مطلع باشیم ایشان بصلاح یکدیگر متفق شده بالشکریان بهرت تیرها انداختن گرفتند
بوجهیکه روشنائی روز به شب مبدل گشته لشکریان هیچ نمیدیدند تمام دیگری را
فریاد کرده می طلبیدند و اکثر هلاک میشدند فیلان مست و اسپان چون بیهش می آمدند
می افتادند و میرفتند و می لغزیدند بپایه های عجیب تهای فیلان و اسپان به جنگ
می مردند جامونت و انکد دید که ایشان از هم جدا نمی شوند خواستند که کشن را در میان
بگیرند تو شمشیر و تیر و کمان گرفته بر سر برادر ایستاده ماند چون انبوهی جمع گشته
نزدیک رسیدند تو شمشیر برآورده درمیان ایشان چون شیر در رمه افتاد
و بهر یک قسلم می نمود در فیلان درآمده بسیاری را انداخته چنین شمشیر او
بر دندان فیلها میرسید شعلهٔ آتش بر میخاست گویا که تمثیل ابر فیلان را
بود و شعلهٔ آتش مانند صاعقه یعنی بجلی می درخشید از ضرب شمشیر مرواریدها
از پیشانی فیلان شکسته بر زمین می افتادند گویا که قطره ها می باریدند لشکریان

خواست پهلوانی جنگ در میان لشکر ببرد کش ازین سر مطلع گشته شمشیر
کشیده درمیان انها افتاد اکثر مردمان را کشت اکثر مردمان رو بگریز آوردند
درین وقت انگد کوهی برابر کوهی در دست گرفته پیش آمد خواست که بر دو
برادر را ته و بالا نماید کش مطلع شده صلابت انگد را دیده اولا با انگد ظاهر کرد که
تو بی غیرت هستی با تو جنگ کردن چه مناسب چرا که پدر ترا بال بچه نکشته شکر تو میکنند
که رام کشته بود اگر تو جا در می بودی بایستی با رام جنگ میکردی حالا بجنگ ما آمدی نیز
می گویند که چون رام لنکا را فتح کرد با اوده مراجعت کردند نزدیک گنگ ها که وطن بهرت
بود رسیدند انگد دران وقت بخدمت رام چند عرض کرد که چون شما پدر ما را کشتند
ما را ضرور بخدمت شما جنگ کرده باید رام چند فرمودند که وقتی در اولاد ما کسی پیدا خواهد شد
تو جنگ خواهد کرد در همین وقت رخصت همراه بهرت انگد را فرمودند که پسران [illegible]
ما میگویند تو نوبتی جنگ خواهی کرد عوض پدر خود همین پسران را گرفته بیارید
بموجب حکم شتربرام انگد با انها جنگ میکنند تا رسیدن اما انگد را اینجا تیر را
چند زده که گرز از دست او بر افتاد آنچنان تیرها سر داد که انگد را بر آسمان
بردند چون میخواست که باز بر زمین آمده جنگ نماید کش تیرهای چند بهم سر داد
که او را بزمین رسیدن نتوانسته در همان آسمان معلق افتاد خیلی عاجز شده رام چند را یاد کرده

که من عوض خون پدر خود یافتم حالا وقت جنگ است رستم اینطور گفته خود چون کوه
همانجا بر زمین افتاده از هوش رفته در این وقت جاموت با قبایل خراسان
که هر یک خود را بداعیهٔ تمام لاف میزدند حملهٔ عظیم بجا آورده کشش چندان تیرها زد
که اکثر خراسان هلاک شدند جاموت بیهوش بر زمین افتاد هر دو برادران بوقهای خود را
می‌نواختند برت از مدت مدهٔ این جنگ که هرگز ندیده بود در حیران بماند بنظر برت در شد آمد چنانچه
کار تنگ شد و کشتن پسران بهادر و لشکر خود را مغلوب و ایشان را غالب میدید چنانچه
شعلهٔ آتش که کاه خشک را می‌سوزد و هیچ چاره جنبیدن میگوید که چون هنوز ان برادر
برادران در وقت نشان را دید با برت گفت که من همراه شنیده‌ام از خوردسالی
مانده‌ام اینها را بجان صدر تیار سنتریرام را دیده بودم که زلفهای سیاه بر افروخته
دکاکلهای مشکین پراکنده و تیر و کمان بدست گرفته هیچ تفاوتی نیست زور و
قوت اینها هم کم از سنتریرام بنظر نمی‌آید بلکه زیاده از آن تصور باید نمود هر چند
بفرمودهٔ سنتریرام میخواهم که با اینها جنگ بکنم اما چون مستعد شده در برابر ایشان
برسم چنانچه کسی تنگ گلوگیر شده دست بر رکاب و صاحبزاده‌ها بالای نعش
با نجات میرسم با ایشان جنگ چون بسر رفت خواهند شد هر جا با احتیاط توجه باید
بله می باد در تنهایی در این وقت گشش بابو برادر حرف گفت که ایشان تحمل و قبلان

وتنگ بسیار دارند میخواهند که اسپ بهر درازها بزنند تو از اسپ خبردار باش با من
رفته که ایشان را بجنگ منتزم کرده ام تو گفت شمای طرح جمع بجنگ کنند ایشان چه وجود
دارند که بجانب اسپ رفته توانند و دیدند چون تا من پس سر شما استاده ام نخواهم گذاشت ضربه
بجانب شما توانند انداخت گشتی تیر و کمان گرفته پیشتر امد بهرت را دید که
هرا را به مرصع سوار است با بهرت گفت که شنیده ام جیمن و شترکش آمده بودند
شنیده باشی که مراحوال آنجا چه گذاشت و چه کردم حالا میخواهم که ترا بزنم
چرا که شما تنها با جنگ جنگاور همچون ما فانی ست که ادب نگاه داری باز عجب می‌آید
را اینطور دلیرانه بجنگ ما آمدی اگر سلامتی خود میخواهی سلامت برو که مادر و برادر
انتظار تو دارند بهرت گفت ای پسر مار الجمن و شترکش خیال نکنی را اینطور سخنان
میگوئی ما را می ترسانی من شنیده ام که مادر تو بار سای ست نمیخواهم که ترا بکشم
الا زنده هر دو را دستگیر ساخته پیش خود میبردم و میبردم اگر سلامتی میخواهی اسپ بگذار الا
مادر خود را ببین گشتی بغضب آمده گفت ای بهرت زبان به بند و بازو بکشایی
نامردانگی تو بر ما ظاهر شود بهرت گفت هر چند نمیخواهم که ترا بکشم با بنه مار الجمن و شترکش
خیال کرده غصه میدهانی بگیرده تیر بینداخت گشتی آن همه تیرها را شکسته ده تیر بجانب
بهرت انداخت او هم بیکار ساخت پنج تیر دیگر بجانب گشتی انداخته چابک گشتی را بجانب
هوا برده از انجا بر زمین آمد اما از کمال غیرت ایستاده ماند و بر زمین بنقصان تیر یک

آنچنان بر ارابهٔ بهرت زد که دو ساعت چون آسیا را به اینسو میگردید هر چند
بهرت زور کرد که ارابه را نگاه دارد میسر نگشت بعد از آن که باز زور کرد
و بایستاد اسپانش بریده رفتند و فیلبانانش نیز ساعتی شدند که بهرت
بگردش درآمد چون بجای خود آمد بغیرت تمام از سخنان کش که بالا مذکور شد
چنان تیری بر کُش زد که بر زمین افتاد کسان بهرت خوشحال شدند خواستند
که کش را بگیرند لو آنچنان تیراندازی کرد که مردمانی که گرد و پیش کش آمده بودند
اکثر هلاک شدند لو بر روی برادر آب پاشیدند تا بهوش آمد لو گفت درین
بیهوشی مخالفان بقصد تو درآمده بودند همه را باز داشتم کش گفت ای
برادر حالا ببین که چه میکنم آنگاه هر دو برادر بجنگ درآمدند بهرت بهادران
خود را جمع ساخته بمحاربهٔ ایشان پیش آمد هر دو پسر تیرباران کردند لو یک لک
اکثر تیرها را شکست کش پانصد تیر بر ارابهٔ بهرت زده او را بیپایه ساخت بهرت
شمشیر و سپر بدست گرفته بجانب کش دوید لو سر راه بهرت گرفته بهرت آنچنان
ضربتی بر لو زد که بیخود گشته بر زمین افتاد کش بانتقام برادر سه تیر بر
سینهٔ بهرت زد که چون کوه عظیم بر زمین افتاد از هوش رفته چندی
تیر بر همنومان زد که اکثر مردند باقی مانده‌ها را از لشکر بدبخت در ریخت

پارهٔ هنومت را قصه بالا تر از فرود کوهی را از چهار کروه بلند بود برداشته جواب
را بر کشتی برند او هنوز نزدیک کشتی نرسیده بود که چندان تیرها زده آن کوه را
پاره پاره کردند صد تیر بر هنومت زده او هم رفیق یاران خود شد مردمان
افتادن هنومت را دیده یکایک خود را بخدمت سری رام رسانیده سرگذشت
افتادن هنومت و جنگ ایشان و آنکه و سخنان کشتی را بانکه بالا قد کوه رسیده او جا هنومت
برداشتن هنومت کوه را و ریزه ریزه کردن کوه را و بیهوش ساختن باز هنومت
مفصل بعرض رام چند رسانیدند سری رام از کمال فکر و غم لحظهٔ متحیر و متعجب مانده بعد ازان
سری رام گفت که ما را درین جنگ عجب واقعه ها پیش آمدند هرچند خواستم که خود ازینجا
حرکت بکنم میسر نیاید پس حکم کردند که شخصی رفته بتکین را با لشکر دیوان بجا ملحق گرداند
و لشکر بود را با جمیع میمونان و پسر جاموت با همه خرسان همه همراه ما روان شوند اکثر
راجه را هر چهار طرف چون که شنیدند که سری رام بجنگ سواری مینماید همه با لشکرهای
خود را آراسته و پیراسته حاضر شدند ازین بابت انبوه دیوان و میمونان و خرسان
و راجه ها را از هر طرف حاضر شدند از دهام لشکر جمع شده که تا دو هزار کروه لشکر
سری رام وارد وی آن لشکر زمین میگرفت همین طمطراق سلطنت روان شد
منزل بمنزل طی کرده بجایی رسیدند که آنجا لشکر افتاده بودند بعضی ازان کشته

بعضی بیدست و پای افتاده دام را میکشند شیربرام خود پیاده شده لشکر خود را
دیده فرمود که آن دو پسر برادران ما و بر لشکر ما اینجا رسانیده اند به بینند
کجا هستند در این وقت آن هر دو برادران تیر و کمان در دست داشته پیدا شدند
همه در خدمت شیربرام عرض نمودند که آن دو پسران اینجا هستند که اینطور
خونریزی کرده اند شیربرام چون ایشان را دید یکبارگی محبتی در دل شیربرام ظاهر
گشت خود برخاسته پیش ایشان آمد ایشان چون شیربرام را دیدند یکبارگی خطره
در دل ایشان راه یافت از دور شیربرام را تعظیم کردند با ادب دست بسته ایستاده
ماندند شیربرام پیشتر آمده گفت که ای برخورداران شما اسم مادر و پدر خود را بگوئید که
چه کس هستند این علم تیراندازی از چه کس یاد گرفته اید که بقدرت آن اینقدر لشکری را
با فیلان و اسبان انداخته اند شما را چه کس زنار داده است از هر چهار بید کدام دوست
میدارید و بکدام علم کمال حاصل کردید خاطر شما مایل کدام ضرب است زن بیگانه و خصم
را چه نشم تفاوت می دارید نیکی و بدی را چون می پسندید نصایح بزرگان و برهمنان
را چطور قبول می نمائید بر عهد و قول خود چطور ثابت قدم هستید جای بودن شما
کجا هست در چطور مردمان گذران می کنید صحبت چطور کسان میل دارید مادر و پدر
شما بچه کسب اوقات می کند را مذکش چون اینطور سخنان از شیربرام شنید گفت اینقدر

سخنانی که پرسیدی همه از فعل معلوم می‌شود که تو بزرگ هستی کار چه باید
بکنم چون اینهمه لشکریان تو آمده با ما جنگ کرده تو هم جنگ کرده با آن که است خیلی دارا
بگیری یا ببخشی ما خواهی گفت که از امروز ما را با این اسب دعوی نیست از این پرده و کار
هرچه خواهی بکن شیرام گفت که قبول کردم با شما جنگ نکنیم اما این را بگوید که شما پسران
کیستند گفت که خوش چون تو بزرگ هستی حقیقت را می‌پرسی نسبت خود را
ظاهر می‌کنیم ما را و این تو که برادر بچه‌ای برابر من است هر دو در اسپتاز امید هستیم
کسی نیک و بد بما بیان بگوید غضب و غصه را منظور نداشته به تحمل بکند دانیم با هیچ کس غیر
از نیکی بدی نمی‌کنیم ما بد و خود را نمی‌شناسیم آنچه پدران در حق فرزندان می‌کنند
بما بیان بالمیک رکهیشر کرده است بید و دیگر علوم از بالمیک رکهیشر یاد گرفته ایم از بالمیک رکهیشر
قصه وصف شیرام از اول و آخر خوب یاد کرده ایم بنوعی که هر کس از زبان ما بیان بشنود
او را اصلا غم و اندوه نباشد دولت و عقل آن کس پایه می‌شود و همیشه بر دشمن غالب
می‌آید ما را اینقدر قوتی که مطابق آن اینهمه لشکرها را می‌بینی عقل و فراست هر قدر که
داریم همه تاثیر آن از قصه شیرام بهم رسیده اینطور فراستی و درین عمر از دولت آن
بهم رسیده که هر کس را می‌بینیم صفت نیکی و بدی آن کس را می‌شناسیم از آنجمله
ترا چنان که شفقتی با زن و فرزند خود که لازمهٔ آدمیت است داری نیز میدانیم

در آن شبها عیبی و نقصها را داشتی حالا در تو هیچ نمی‌بینم مرا با بابایان تو اینها جنگ کرده است خیلی
بزور و قوت خود خلاص شده‌اند چنین براه جنگی میکنید مرا چون شری رام دانسته‌اند اینها
فرزندان سیتا هستند تیر و کمان را در دست داشت بر زمین انداخت و گفت
لعنت بر این جنگ باد که نه تنها عیبی بیهوش افتاد باز بهوش آمده به سگریو گفت
هیچ دانستی مرا این فرزندان کیستند سگریو گفت اینقدر میدانم آن کسی که از همه
بزرگتر است فرزندان او هستند چنانچه کسی در آئینه عکس روی خود می‌بیند همین طور
ایشان مثال آئینه هستند در این آئینه عکس روی شما ظاهر می‌شود نیز میدانم مرا
اگر خواهید است خود را بزور و قوت از اینها بگیرید بخاطر نمیرسد لیکن من بحضور شما تا اینجا
جنگ میکنم سگریو درخت عظیمی بدست گرفته متوجه کش شده خواست که بر بندد کش آنچنان
تیری بزد که درخت از دست سگریو افتاد سگریو شمشیر کشیده بجانب کش دوید
در آن وقت کش به سگریو گفت که ترا بجنگ مردان چه کار اگر در تو غیرت می‌بود
هرگاه برادر تو زن ترا کشیده برده بود بایستی که آنجا جنگ میکردی من از حقیقت شما
در قصهٔ شری رام خوب واقف هستم باز بحضور شری رام التجا کرده برادر خود را کشتی
باز همون زن خود را برادر کلان خود را متصرف شدی بکدام حیا شمشیر کشیده بحضور ما آمدی
آنگاه کش آنچنان تیری بر سینهٔ سگریو زد که چون کوه بر زمین افتاد و از خود رفت

رفت مل با انتقام او جهت گرز خود سیف خواست را بزند کشن او را هم بینداخت بعد از آن

میمونان سرداران خود را افتاده دیده اسلحه گوناگون گرفته بجنگ درآمدند آنچنان

تیری انداخت را چندین هزار داوک که آن را بزبان هندی جونک می گویند جونک

جانوریست آبی که از خون می مکد جدا شدند بر میمونان چسپیدند چنانچه همه میمونان افتادند

لشکرهای سری رام یکجا یک بجنگ درآمدند بعضی رها هم بجان کوشیدند در میان ایشان

بسیار جنگ واقع شد چون دربهمن مکهن با دیوان خود بجنگ پیش آمد کشن گفت ای

بغیرت ترا بجنگ چکار اولاً چون برادر خود را گذاشتی بایستی که چون از خانه سگریو

مراجعت کرده بودید برخاسته می آمدی هرگاه سری رام را غالب دیدی آمده ملازمت کردی

چندان اعتقاد نبود در دل داشته پناه گرفتی باز چون بر تخت سلطنت نشستی زن

برادر کلان را بحساب مادر بوده منصرف می شوی آخر طریقه دیوان را نگذاشتی

باز از معتقدان سری رام خود را می نامی با تو چه جنگ بکنم چنانچه با دیوان او زنانه جنگ

کرده همه را بیهوش کردند همین طور آن هر دو برادران غالب آمده اکثری را کشتند بعضی

بیهوش افتاده اند چنانچه در تمام لشکر سری رام غیر از سری رام و بکر منجه سری رام گفت اگر

با این زن جنگ نخواهم کرد مردمان جمل بر نعلها خواهند گفت تیر و کمان بدست گرفته چند تیر

آهنی با ایشان انداخته ایشان بکمال جستی ضربت سری رام را بخود نمی آوردند گاهی

به تیر شمع می نمودند کاهی از تیغ تیز برجسته تیر را دفع میکردند همه دیوها از
تماشای این جنگ آمده بودند حیران کار ایشان می شدند با شیربرام غالبانه جنگ
میکنند آفرین میگفتند شیربرام بعد از قوت و شجاعت ایشان هیچ صرفه ندید الله
شیربرام تمام صورت سیتا را مشاهده کرده خود بخود بیهوش شد بیفتاد کُش
و لوکوش وار ه و حمایلها از در گردن شیربرام حمائل بود برآورده بر جواهرها ابر
لچمن و بهرت و ستر گهن و غیره بوده همه گرفتند لو با کُش گفت ای برادر
اگر بفرمائی این هنومنت را پیش مادر مهربان سیتا جی میبرم تو برادر به شیربرام
دمی برادر به لچمن سوار شدم کُش گفت خوب همچو کنیم پس بجانب هنومنت
متوجه شد در نیوقت هنومنت و جاموننت بار دیگر بشعور آمده بودند هنومنت
بجاموننت گفت این بچها میخواهند ما را بگیرند جاموننت گفت از جای شیربرام خود
افتاده باشد ما چه میتوانم کرد تیر آن ست از زمین بفضا در دهیم آنگاه لو آمده هنومنت
را گرفت و کُش جاموننت را هر دو را گرفته پیش مادر که نیات از سیتا جی
نام دارد بردند سیتا هنومنت را دیده گریه کرده به پسران سرگذشت پرسید از
این راز کیا آورده اید ایشان آنچه سرگذشت را پیش سیتا جی مادر مهربان خود
سر کردند سیتا جی بهر دو فرزندان گفت از شما بسیار بد کردید در هر دو عالم

گنهکار شد پدر پسر خود شریرام را این گوشواره و حمایل شریرام آورده‌اند گویا که از گوش
می‌بر آورد دید چرا بعد از شوهر زن نمی‌سوزد زیور را پوشیده گفت برای ستیا بکری و گوشت
و زیور شما را پدر خود مثل شریرام را بیندازید چنانچه آتش از چوب برمی‌آید و باز
آن را می‌سوزد همانطور شما کردید را از شریرام پیدا شد بعد باز او را بیندازید
خوب نکردید خوب نکردید من را مادر شما حاضر بودم از من چرا مصلحت نپرسیدید
بی‌مشورت ما این کار کردید حالا من هم همانجا می‌روم اگر او کشته نشده پس من هم
جانِ خود را خواهم سوختن آنچه زیور آلات پوشیده بود از خود دور کرده از
خانه بدر آمد گریه‌کنان جای که شریرام افتاده بود رفت و پای شریرام را بوسید
و گریه می‌کرد و پایهای دهارک شریرام را می‌مالید بعد از زندان گفت ای هنومنت
و جاموَنت را بگذارید در این وقت بالمیک آمد چرا که در این روزها در اینجا نبود
بخدمت برن رفته بود و جنگ او را تمام که بار کبیسران و عابدان بسیار در این
معرکه حاضر شد مردمان را کشته افتاده دید حیران ماند و بیشتر آمد ستیا را دید که
زیر پای شریرام صاحب نشسته گریه می‌نماید و کشن و لو ایستاده اند هنومنت
و جاموَنت نزدیک بسته‌اند بالمیک رکهیشر از ستیا پرسید از اینچه حالت است که
شریرام و لچهمن و شترگهن و غیره را افتاده می‌بینم ستیا گفت ای پدر بزرگوار اینهمه.

غایت علم آموختن شمارا بابین پسران من آموختیم از انجهت ایشان جنگ کرده
پدر خود و عموهای خود را انداختند انگاه ستیا تمامی حقیقت جنگ را به بالمیک گفت
و ظاهر ساخت پس ازان ری بالمیک پارهٔ آب طلبیده افسونها بران خوانده بر همه مردمانی
که بیهوش افتاده بودند پاشید یکبارگی برخاستند چون شریرام چندر برخاستند
بالمیک پشت لو و کش را گرفته در پای شریرام چندر صاحب کون و مکان انداخته
گفت این هردو پسران شما هستند نیز گفت که از شما بسیار بعید بود سیتا را که
پاکی و خوبی او بر شما ظاهر شده بود بگفتهٔ مردمان و کمینه ها از خانه بدر کردی خصوص
در ایام حمل آن بیچاره را در آنطور جنگلی گذاشتند سر همه ما حقیقی را دوم
که ری مارا حاضر ساخت تا او را بجای نه واله کردم و بمنزل خود آوردم این فرزندان
متولد گشتند حالا با ستیا آشتی بکنید شریرام گفت ای بالمیک اینهمه تقدیر ازلیست
که ما همه بود سهو کرده‌ایم حالا تلافی آن گناه که از من بوقوع آمده چون میشود
بالمیک که کبیر و دانای اسرار غیب و شهود گفت که حالا همین بهترست ای شریرام
با ستیا آشتی کنی ستیا جی قبول نکرد و میگفت که اول چون مارا در آتش انداختی
تمامی روحانیان از عالم غیب بر احوال ما واقف هستند و بودند آمده بحضور
شریرام گواهی دادند باز و زمانه آزرده مارا آواره ساختند اگر در خشم من

این خوردگان را از تخم شتربرام بود فرزندی بودند بوجه خود راه گشتم بطلب فرما بالمیک
را بجای راجه جنگ بکت من بود در آن جنگلها پرشد ما را گرفته بخانه آورده حالا شما
میفرمائید باهم آشتی بکنید مارا هیچ اعتماد نیست را ما را شتربرام بخانه خود نگاه دارد
چرا که دیوتها و راجه چترها را پدر شتربرام باشد اوهم در معنی دیوته هست از عصمت
شاهدی داده باشند کمینه ها باهم بجنگند از گفته آنها ما را پریشان ساخت حالا که دم
کسی حاضر سازم را آمده بانخاطر نشان سازد می گویند را درینوقت ستیا بزمین
اشاره کرد را تو مادر مائی اگر ما را جا بدهی ما از این شرم رها هستیم باهم درینوقت
زمین از هم ترقید ستیا خواست را بزمین در آید شتربرام نهایت غصه کرده
گفت را زمین چه وجود دارد بالمیک درینوقت استاده شد افسونی بزمین بدمید
را باز انتظام یافت با ستیا گفت را اگر رضای ما میجوئی گفته ما را می پسندی
آنچه میگویم بکن الا ترا دعای بدخواهم کرد ستیا نهایت بترسید از گفته بالمیک
شتربرام جی آشتی کرد شتربرام فرزندان و ستیا و تمامی برادران و لشکر خود را گرفته
روانه اوده شدند آمده جای خود را تمام کردند از آن باز بعیش و عشرت بسر میبردند
جمن راجه جنمیجی گفت چنانچه پسران شتربرام با پدر خود جنگ کرده بودند همین طور
بیر بابن با پدر خود جنگ کرده آنگاه جمن راجه جنمیجی گفت را هر کس این حکایت شتربرام را

نبشد از فرزندان خود در آسایش بماند آن کس را در جنگ این جنگ بسر آن
سنز برام یاد کند البته بر دشمن ظفر یابد چون این حکایت را تمام کرده قصه جنگ ارجن
و بیرباهن را بنیاد کرد که چون ارجن با بیرباهن جنگ بسیار کرد بهیس دیو پیش آمده
با ارجن گفت هیچ احتیاج نیست که شما با این پسر جنگ نمایید بدیگری از برای خواهید در موقع
او جنگ خواهد کرد بیرباهن بهیس دیو گفت که اولا تو جواب ما خواهی داد که از سبب
چندین هزار ارابه طلا و غیره اقمشه همچنین نوکران ما می گذرانید بجهت آن
که در ملک خود ایمن و امان نشسته باشم حالا این بهادری و شجاعت از کجا بهم رسانیدی
که بجنگ ما طیار شدی مگر مراتب خود را فراموش کردی بهیس دیو گفت و راست
من تنها بودم از این جهت با تو به تعلیل صلح کرده بودم چرا که آن کس فهمیده کار باشد بخوف
مردمان اصلا را ضایع نمی نمود چون دو کس بجنگ در می آیند بجز یاد بمود که از فیلان
و اسپان و آدمیان چه قدر کشته شوند از این جهت نظر بر صلاح وقت و حال صلح کرده
بودم حالا که من چون کشن و ارجن مدد و صاحب بر سر داشته باشم صد همچو ترا جواب
توانم داد بیرباهن را غصه جا ذب بجنگ بهیس گشته ارجن را گذاشته متوجه بهیس دیو شد
او هم بمقابله او مردانه پیش آمد باهم آغاز محاربه کردند بهیس دیو ارابه بیرباهن
را خورد شکست بیرباهن بر ارابه دیگر سوار شد بهیس دیو آن را هم شکست همین طور
تا هزار ارابه شکست او هم پابرجا داشته ارابه های دیگر طلبداشته جنگ می نمود بهیس

دبیچ بر لشکر بیرباهن زور آورد چندان فیلان و اسپان و ارابه ها را شکست اکثر
مردمان هزیمت خورده میرفتند بیرباهن براق دیگر در بر کرده بغضب تمام بمقابله
هنس دبیچ آمده گفت که ای هنس دبیچ هرچند از تو در خدمت ما اینقدر کار بی توقع
نیامده بود چراکه تو همسایه ما واقع شده بودی تا اینجا رسیدی حالا برجا باش که آنچه
تو کردی سزای آن بتو بدهم اینقدر گفته تیرباران کرده چندانکه هنس دبیچ را شکست
او هم تا مدت برابر هم جنگ مینمود تا مدت هردو یکجا در برابر ماندند آخر بیرباهن
چنان تیری بر هنس دبیچ زد که از شعور رفت و بر زمین افتاد ستکاپ سرجوناس
اینحالت معاینه کرده بمقابله بیرباهن آمد چند تیر بر بیرباهن انداخت بیرباهن تمامی تیرهای
او را بیکار ساخته تیری زده بیرقش انداخت تیر دیگر بر سینه ستکاپ زد او تیری چند
بر بیرباهن زد و صد تیر دیگر بر بعضی از مردمان بیرباهن زده اکثری را کشته
بعضی از هوش رفتند هزار کس دیگر از لشکریان بیرباهن را بدستور اول کشته
قریب هشتصد فیل را هلاک کرد خونریزی بسیار شد زمین سرخ و سرهای مردمان
غلطان گردید آخر بیرباهن غالب آمد تیری زد که مدعی بخود بر زمین افتاد
بعد از آن بردمن پسر کش چیو بجنگ بیرباهن باز بمقابله اش آمد انچنان جنگی
کرده که دیوته ها آفرین می نمودند بیرباهن چند دست از جنگ باز داشته ملتفت
گردید ای پسر کش انتو اینطور ده کارکاره ها چه عجب لیکن سردار لشکر ارجن بعد ارجن را دریدیم

جنگ عاری بدکنکارها بالا مذکور شد غالب بود از جهت دست بهادران لشکر ارجن
بواقعی غالب نمی آید در هر جنگ آخر بیرباهن همه را مغلوب ساخته چنانچه بردمن را وقت
بیهوشی دستگیر کرده بیرباهن بهزار افتخار و هزار نیکی اورا معزز و آشفته بشهر خود
فرستاده را معالجه زخمها کرده فرصت دهند در هیچ وقت لشکریان ارجن یکمرتبه
بر سر بیرباهن ریختند ایشان نیز بر سر ایشان تاختند آنچه جنگی واقع شدها
بصوبت آن جنگ هیچکس یاد نداشت آنچنان تاریکی که هیچ از برق و غیره
و غیره بنظر در نمی آمد بیرباهن جنگ سخت کرده لشکریان ارجن برهم ساختهها
اکثر هلاک و بعضی بیهوش و بقیة السیف رو بگریز آوردند همه دیوتهها رابین
زمین و آسمان بتماشا آمده بودند از جنگ او متحیر مانده آفرینها می نمودند
چنانچه در تمامی لشکر ارجن یکی خود ارجن و دیگری برکیه بیت بسر کرن ماندند دیگران
کسانی را از هوش رفتند بیرباهن نفر موصنا همه سلاح بشهر بردند کشتهها را توده توده
در معرکه هیجان افتاده بودند گذاشتند مادر بیرباهن چون از آوردن بردمن
و دیگر بزرگان مطلع شد خود بر سر اینها آمده طبیبان را تعین کرده علاج هر کدام
را بواقعی بکار بردند بردمن را از همه زیاده خدمت میکرد که صاحبزاده بود بدست
خود گلاب بر روی او پاشید تا او بشعور آمد اورا بدرون خانه برده انواع میوه

و طعام وغیره چیزهای خوب برای او حاضر ساخته همین طور دیگر بزرگان را در منازل
علیحده جا داده بهر کدام چیزهای خورد و نوش لایق پادشاهان بجه می فرستاد آمدم بر سر
قصه ایشان را یا برکه کیت می گوید که ای پسر حال تقدیر اینطور در نظر آمد که
بهادران مامور لشکر ما بدست آنها افتادند تمام لشکر کشته شده ایشان در معرکه
افتاد هر چند او را تفحص نموده ام اثری از او ظاهر نگشته فیلان و اسپان همه بباد
فنا رفتند غیر از تو و من دیگری نمانده حالا ترا می باید که به هستناپور رفته حقیقت این
جنگ بعرض راجه جدهشتر و شری کشن جیو خواهی رسانید شد و من با ایشان جنگ
میکنم در این سخن بودند که کرن آمده بر سر ارجن نشسته او بنیاد دعوا کردن گرفته برکه کیت شکست
گفت که ای عمو خوب واقع نگشته برکه کیت زار زار بگریست و با ارجن گفت که ای
عمو من قدرتی ندارم که بحضور شما حرفی بوجه دیگر ظاهر سازم لیکن اینقدر میدانم که
این بلا از شما دانسته بر سر خود گرفتید چرا که اینجوان اولاً بخدمت شما بغلامی
آمده بود شما او را تغافل بسیار و تشویش خاطر داده دشنام ها دادید او را بر سر
جنگ خود آورده دیده حالا هیچ بر نمی آید که بکدام سو و کجا رجوع میکردیم ارجن گفت ای
فرزند قضای آسمانی میدان نمی شود اینجا چند وجه در میان هستند یکی اینکه
نمی بینی دوم از غضب او این ست که فرموده بزرگان را اصلاً نجا و زینت منفعل شدند

حاشا الله بهتر آن است که تو خود به تنها بوده رفته در خدمت سری کشن جیو راجه چندر

سرگذشت اینجا را ظاهر کنی که این هم از جمله ضروریات است و دیگر جای فکر نیست چرا که

در کتاب بید شنیده‌ام که هر کس خدمت بزرگان و استادان نماید در دنیا

و آخرت سعادتمند باطنی می‌شود هرگاه در مهابهارت همه بر عکس آن بعمل در آمده

باشد پس جای غم چیست فکر بقا باید ارجن کردن چه دخل دارد بهتر آن است که تو خود

رفته راجه را مطلع سازی در این وقت ارجن سایهٔ خود را بی سر ملاحظه کرد باز چون

نیک به بیند بینی در نظر در نیامد هر چند قصد می‌نمود اصلا سر بینی را ندید اینهمه علامات

مقرر ندارد چون کسی را موت می‌رسد اینطور آثار بر او ظاهر می‌شود و دود از اسلحه ارجن

بر می‌آمد برینه گیت هم اینطور علامات ارجن مشاهده نموده گفت ای عمو تو خود

در می الفان تنها و ما را اینطور می‌گویی مگر ما را بی شما از سبب امر راجه و کشن و

غیره همراه رکاب شما آمده‌ام در عالم یوجن خوش آمده چه سعادت که بحضور شما

بکار آییم ارجن گفت واقعه راست می‌گویی لیکن راجه جدشتر در انتظار ما بر سر جگ

نشسته تا آن که خبر ما بواقعی نرسد بکار دیگر نخواهد پرداخت توقف نکو که چطور

تا هنا خبر میرسد خبر که ضرورت است بعمل آوردن او هم کاری است ما که به یک

امر او تمامی راحت و عزت خود را گذاشته اینجا آمده‌ام البته خبر هم باید فرستاد برینه گیت گفت

را شما میدانید تا اینوقت ببر بابن با من جنگ نکرده من هم میخواهم که زور و قوت
او را ببینم آنچه از طفیل شما توقع دارم با او جنگ سازم هیچوجه بی جنگ او نخواهم رفت چرا که
یقین است که اکثر مردمان را از لشکریان گریخته رفته اند بی مضایقه خبر را به خواهند رسانید
لیکن آنچه گنجایش دارد در شما را گذاشته بروم مگر عار مردمان ندارم از
کار چتریان را کشتن و خوف کننده شدن خصوص بخصوص چون نو عزیمت این سعادت بی
یابد مدت خواهد آمد نیز امیدی از درگاه سر بیما راج آن است که چون شما مارا
کومک می فرمائید بنده در خدمت شریف شما است از این جناب هیچوجه ملاحظه
ندارید صد هیچ لشکر را جواب میدهم هیچوجه فکری نیست برکه کیت اینطور بخدمت
ارجن ظاهر ساخته متسلح گشته ارجن را تعظیم کرده در میدان آمده ببر بابن را بجنگ خود
طلبید او هم مستعد شده بمقابله برکه کیت آمده یکایک سه تیر بر سینه برکه کیت
زد برکه کیت بمقابله آن شش تیر بر ببر بابن زده او را خود شکست بوق خوف
بنواخت ببر بابن بار دوم شرمنده گشته چند تیر بجانب برکه کیت سر داد برکه کیت
تیری را از ان باران بیابلا انداخت باران عظیم باریدن گرفت مردم سوی
ضایع می ساخت او در مقابله او تیری انداخت که بادهای تند بوزیدن آمد باران
دور کرد برکه کیت بمقابله تیری بگذاشت که کوه ها پیدا شدند آن طوفان باد را بار داشت

بعد ازان هر دو بهادران جنگ با هم کردند تیرهای او را از دیوشه ها و درختان و جهان
و کنده ریان و غیره یافته بودند کار می فرمودند بسیار از لشکر بیر باهن بضرب های
تیر برکه کیت هلاک گشتند فیلان و اسپان و ارابه سواران راه آسمان گرفتند
او را از حد شمار بیرون بوده بیر باهن گفت ای برکه کیت درین جنگ با بسیار
نامداران جنگ کردم بلکه بیش ازین هم مرا اکثر جا کار افتاد اما چیزی را امروز از
شجاعت تو بر من ظاهر گشته هیچ جا ندیده رحمت بر چالاکی تو اینطور گفته از ارابه خود
بزیر آمده از عقب ارابه چند قدم پس ساعت هیچو آسیا می گردید بعد ازان نزدیک
او جسته بیفتاد چالاکی برکه کیت بچالاکی تمام برخاستند هیچ تیر بر سینه بیر باهن
زده او را همین طور بود ارابه بجانب هوا پرید بیر باهن جستی و جلدی کرده خود
ارابه را بزیر انداخت چون از قوت تمام بر زمین آمد ساعتی چند بود میگردید
چنانچه در چنین او را رقص می تصور رقاصان میکردند همین طور بعمل درآمده ارابه اینش
با اسپان و فیلبانان چند ان بالا رفت او را از تابش آفتاب بسوخت خاکستر آن
بزمین رسید برکه کیت تیری دیگر سر داد بیر باهن آن را از راه گرفت تا مدتها
کار پردازی مینمودند آنچه فنون کمان داری و گرز بازی و غیره اسلحه با خود داشتند
کار می فرمودند چنانچه او هر دو جوانان خسته شده او در ماندهٔ کار گشته بیفتادند برکه کیت

با به‌جنگ گفت که شما مثل هم‌نام و گرز وار سپه‌سالار کار دیده و جنگ از معرکه

کشته باشید چرا متوجه جنگ بیرباهن نمیشوید و بضرب تیرهای خود نمی‌اندازید بلکه

دستگیر هم می‌توانند ساخت بیرباهن ازین حرف در غضب آمده با برکه‌کیت در آویخت

برکه‌کیت هم بمقابله او ایستاده ماند هر دو بجنگ در آمدند گاهی برارابه نشسته و گاهی

بزیر آمده کارزار می‌نمودند بجدی که در تمام بدن ایشان خون جاری بود

مقدار ناخنی در بدن درست نمانده بود تا نیمروز اینها باهم محاربه نمودند در نیمروز

هیچ یکی از دیگری ترجیح نبوده روز پنجم بیرباهن با برکه‌کیت گفت که شجاعت تو بر من

ظاهر گشته نمیدانم چه کنم میدانم که در میان اینها آئین جنگ و محاربه که نوکری بر همه

جنگجویان بکار طلب سواران میدان حرب تقویت باقامت قبول دارید

لیکن چه کار کنم که زمام اختیار بدست دیگریست حالا خبردار باش که بحق طفیل

بزرگیای رامنب بمن فرموده است میزنم تیری که پیکانش بصورت هلال بود انداخت

برکه‌کیت به تیر جو و شکست بیرباهن تیری که همان صفت بود برکه‌کیت را مجال نشد

که آن را هم از خود بگذراند سر واداد آنچنان تیر بر گردن برکه‌کیت خورد که سرش از گردن

جدا ساخت بدنش بر زمین افتاد سر او غلطان غلطان در پای ارجن افتاد بدن برکه‌کیت

پنبه گشت و شمشیر بر آورده در لشکر بیرباهن افتاد تمامی لشکر را منهزم ساخته اینقدر

مردم و فیلان و اسپان را انداخته است در حین حیات آنقدرها نگفته بود بربان
میگفت اگرچه بلا بوده است هیچ اسلحهٔ دیگر بر او مطلق کار نمیکرد آخر در لشکر بربان
عابدی بود او افسونی خواند او را بزمین انداخت آنگاه از جسم سر برکه بیت
را برداشته می بوسید و می گریست و میگفت حالا بجز اینکه با طبع در نجات گشته
می شوم از بی تو زندگانی نمی خواهم چرا که در وقت نفت این طرف گفتی مادر من
سفارش ترا بمن سپرده بود بکدام روی پیش او میروم ما بی اینقدر خواهد شد اگر
ما و تو یکجا خواهیم بودن کجقدر راجه جدا شدند تقریری ندانستم اگر گفته باعث خلاف
می نمودم حیف است در گفتار مردمان اینطور خواهد افتاد که از جسم برادر کشته بود
بسر از جسم پسر گردن زده کشته چرا نه از این عذاب شرک هم جای بیایم از جسم
این نوع سخنان بسیار گفته زار زار میگریست اینطور غمی اندر دل اینکه
بجان ما برابر بود بدرد و بودم گو یا از این امر و نگردد از جسم به بیهوشی دست دلاور
لحظه افتاده ماند باز بهوش آمد سر برکه بیت را بیکدست و بدست دیگر کمان
کا بدو گرفته در برابر بربان آمده گفت ای تو برکه بیت برادر را کشتی حالا
با انتقام او را بالشکرت میکشم بربان گفت ای ارجن سخن بمون است اگر
اولا گفتم از جنگ تو زبان تمام نخواهد شد کار با شیر و شعایل افتاده ملاحظه کنی چطور

طريقه خود را ظاهر ميکنم ارجن سر بلند کبت را بالاى ارابه يکدانه تير و کمان بدست گرفته

تيرباران کرد اکثر بهادران مهارتهى و فيلان و اسپان بسيار را هلاک ساخت

بسيارى از ضرب تيرهاى تيز ارجن بجانب هوا پريده رفتند و گرديده گرديده

بزمين افتادند و خورد شدند و از بسيارى تيرهاى ارجن مردم هيچ نمى دانستند که

چه کنند بعضى از تيرها در شهر بعضى ملک و در خانه هاى خود افتاد و جان داد و ندانستند تيرها

ارجن در شهر ميين بود را افتاد خانه هاى بسوخت احوال برهمن بغايت بد حال گشته

چنانچه از مقابله ارجن بکوشه رفته ساعتى آرام گرفت تا بحال خود آمده بعد انسان

بمقابله ارجن آمده اسپان ارابه و بيرق ارابه را و بهلوانان را خورد شکست

و گفت اى ارجن شنيده که چون ما با تو نسبت از منيجت از دوست تو خبر را چکار

برنى اميدوار که شنيده بودم اگر چون ترا مشکلى پيش مى آيد سر کشن جيو آمده

ترا مدد مينمايد سخن ترا بالا ميکند امروز تو خود همه ارجن هستى مگر سر کشن جيو

ياد نمى کنى من ميدانم که با صورت سر کشن [illegible] ندارى [illegible] سر کشن

سا من هم خوب ميدانم او [illegible] که هر کس گناه ميکند او را جلا [illegible] ميکرد

تو امروز در زمره گناهکاران هستى ما در [illegible] من [illegible] از تو صد [illegible] بخواهيم [illegible]

اين بيچاره سلاح [illegible] گرفتار [illegible] که امروز [illegible]

ان گناه خواهی رسید در جهان هر کس که دختر همچنین پسر کشند را می نمایند او سرا
بیک بیس نمیکند الا او را آن تو گاهی او سرا یا هم نکردی باز تهمت کردی و دشنام دادی دیگر
من پسر صالح او بر پدری نگاه داشته بخدمت تو آمدم هر آزاری که تهمت هم اوی
انهم بار خواهد بود و این طور سخنان بسیار بار رجن گفت می گوید که ای پسر نادان هر عقوبت
که من دارم و ان دشمن بسیار اند تنقید پر اسمانی تبدیل نمی شود ما یفعل تو هر ز در بسیار
داری دیگران را از بن طور سخن گفته بیرباهن سه تیرباران کرد و روی هوا پوشیده
گشت بیرباهن سه تیرهای ارجن گاهی در هوا میبرد و گاهی بر زمین می آوردند
بیرباهن حیران گشته با خود میگفت که عجب جایی ست قوت تیرهای ارجن ما را هیچ
می ربایند که غیر از مردن چیزی دیگر بخاطر نمیرسد در بعد در آن وقت میگذرد
که آخر پدر من است اصلا فتح نخواهم یافت چرا که تیر من یکقدم هم پیش نمی برد تیرهای
او چون کودکان را برای بازی کردن می برند همین طور مرا بازی می کنانند تیر آن ست
که رفته باز قدم او را بگیرم باز چون مارا هیچ آزار نمیرسد از خواهش باطنی بجنگ مبتلا
نمیشوم چرا که بر غصه بودم غصه وجود را می سوزد در تیر وقت ارجن خواست که بیرباهن
را پامال بکند آن ضرب ارجن گاهی در جنگ خطا نشده بعد آن او برکمان نهاده میخواست که
بگذارد عود در نظر ارجن درآمد او آن تیر را از دست کشیده از نظر غایب شد ارجن

چران همانند اگر تیر بخطا نرود ارجن او نیز چون مهجو است که بگذارد و گنگا بجهت

پاس سخنان خود بصورت برآمده اثرا بر درجه روی نمود ارجن خود از اثر دعای

بدگنگا که درشتی مادر وزا ارجن کشته نشود در دل ارجن می‌گذرانست که درین وقت

مشترکی چو پسا پاکس و یکبره و بوته مثل مهادیو و اند رتخره سلاکه تیرها داده بودند

و آن تیرها در ترکش بودند مار نمایدان و بوتها هم در آنجا مختص طور حافظ بودند

و مجوز استند که اگر ارجن مار یاد نماید حاضر گشته مدد نمایند اگر کسی در رحلم و بوتها

ار جو در برای مدد ارجن سعی کردن نتوانست او را گنگا می ترسانید مرا من تا در عار

بدخواهم نمود در نیوخت ارجن تیری را از مهادیو یافته بود از ترکش بدر آورد

آن تیر را در بین پرب مذکور او کشته تمام مهابهارته را بهمان تیر فتح کرده بود

خواست آن را بکند الله بربا هن آن را دیده نجابت هولناک گشته بلکه تاب

دیدن او نداشت خواست را از پیش ارجن بگوشه برود گنگا آنگاه نزد بربا هن

رفته تمامی حقیقت دعای خود را ظاهر ساخت گفت به بین این تیر را که از

مهادیو است ما خود در سر مهادیو جا دارم چطور رد می کنم آن تیر را افسون یوگ

بغیر از افسون بیکار کردن نمی‌توانست ارجن هر چند افسون را یاد می نمود اصلا

یاد نمی آمد آنگاه ارجن هم دانست مشخص در بلای گرفتار خواهم شد لیکن از غلبه

شجاعت را در دل داشته تیر را سر دل او ساخت تا آن را هلاک کند برهمن را
تا دو ساعت همچو مدهوش کرده که هیچ از خود خبری نداشت آنگاه گنگا آب خود را بر روی
او پاشید تا او بشعور آید گنگا گفت ای ارجن افسون خوانده آن تیر را می گذاشت
صد همچو ترا و لشکر را چون گیاه خشک خاکستر می ساخت من رفته رفته بدعا جبر کردم و افسون
او را فراموش ساختم برهمن را یقین آمد که البته ارجن از دست ما البته کشته
خواهد شد بکشتن ارجن بقوت خود مغرور نگردند و انستره را همه از جانب دیگر بست
الاوقت ارجن را خواب میدانست برهمن دیگر کشته تیری را از زنبیل و هیچ خود بسته
بعبادت سوخته دعا بر دور حق ارجن از گنگا کنانیده چنانچه بالا همه مذکور شد که
خود بصورت تیر شده در ترکش برهمن در آمده بود بدر آورد دیوتها تماشای
را بالا تماشای جنگ ایستاده بودند نهایت ترسناک و دلهاشان در لرزه در آمد خون
از آسمان ماریده آواز هلاک بکوشش ارجن فقط دو دلهاشان در لرزه در آمد خون
از آسمان ماریده آواز هلال بکوشش ارجن افتاده چند چراغ نیم سوخته از آسمان بر زمین
افتادند زمین بلرزید چون بمقابله ارجن برهمن آمد ارجن آن تیر دیده دانست
که کشنده من همین است تیری بهمان صورت هلال را اراده چند نشد بدر آورد قصد که
بدفع آن تیر بکند الا هر چند زور زد که کمان را بکشد از اثر دعای گنگا نتوانست کشید

خواست که کشن جیو را یاد کند هنوز نام شری کشن جیو بدل هم نیامده بود ببرباهن
همان تیر را که بر انداخت چنان بر گردن ارجن نشست که سر از تن ارجن جدا شد
بر زمین افتاد نام شری کشن انگاه بر زبان آوردن گرفت و از وجود ارجن
کندی برخاست در لشکر ببرباهن افتاد دستهٔ کرور آدمی و همین قدر فیلان و اسپان
را بگشت ببرباهن گریخته در گوشه استاده ماند نهایت ترسید عابدی افسونیا
بخواند تن او جای که از تن بریده افتاده بود بنقطهٔ سر او پیوسته گشت کشن کشن مینمود
همه کسان که از لشکر ببرباهن قلیلی که مانده بودند می‌شنیدند این واقعه در روز
سه‌شنبه یازدهم ماه کاتک که آن را در زبان هندوی اکادشی می‌نامند قمر
در منزل دیران بود و نوزدهی چنانچه آفتاب روشنی داشت از وجود ارجن بدر
آمده که در هستنا پور بودند روشنی وجود ارجن که دیده حیران ماندند خصوص
راجه جدشتر و بهیم و نمودن آنها کشن جیو هم متحیر گشته نهایت پریشان خاطر
شده گفتند که عجب چه این طور روشنائی بود که ما دیدیم کشن جیو گفت که این روشنی
را من میدانم که چه چیزست لیکن متفکر نشوید که انجام آن بخیر و خوبی خواهد انجامید راجه
جدشتر و دیگران از فرموده کشن جیو پاره از غم بدر آمدند اراندو که چون
نمونه ملک الموت هم رسیده بود نجات یافتند ببرباهن این طور فتحی عظیم کرده

بغایت خرم و خرسند گشت انواع سازها نواختند مداحان مدح بادفروشان
بآواز بلند خبرهای خوب خوب هرکدام عیدی خود را بعمل آوردند لشکر از جنس آنکه از
حد شمار افزون بود متاعی ازان ها بدست بیرباهی افغان در اکثر غارت کردند
بسیاری مردمان از گرفتن آن عاجز آمدند در شهر دختران صاحب حسن جاهای
جواهر و کال بدست گرفته باستقبال بیرباهی آمدند بر سر و گردن آنها یعنی همه لشکریان میریختند
و نیز بر سرداران لشکر طباهی افشاندند مبارک باد بیرباهی مردمان شهر میگفتند
از بقیع و غیره وزیری بخانه آمد هرکدام پیشکش ها می آوردند بخانه های هرکدام بیرای قبای
رنگارنگ بسته بودند انواع شادی و خرمی می نمودند کوچه ها را بجای آب صندل
بگلاب و آنکه میریختند بردمن و غیره را سابقا از جنگ از جنس بیو بنس گرفته
بشهر بردا هی یعنی بیرباهی آمده بودند حقیقت از جنس را شنیده حیران میشدند
نمیدانند که چه کنند بیرصاحب فتح شهر بمین ظاهر می نمودند که چون خبر به شیری
کشن جیو و راجه جد سنند و بیم و غیره خواهد رسید خواهند دید که چکارها خواهند کرد
اینطور بدانند که فتح عظیم کرده بخوشحالی بسر برید اینها را درینجا ایستاده ببیند
بیرباهی هرچند اینطور فتحی نموده دیا خوشحالیست اما از زبان اینها استماع یافته
که در خوف و رجا بودند چراکه کشن جیو از بیمه مبدا نسستند که با ارجن حکم یک وجود دارند

او شخص است نجیب چه آنکه اما در بیرابن را بمبارکبادی آمدند و میگفتند
از رحمت و آفرین که از این چنین فرزند از تو بوجود آمده که مثل او چنین ما در را
راکشته چنانکه بمجرد استماع این سخن بیخود گشته بر زمین افتاد همه آن شادی
ماتم مبدل گشته همه زنان اندرون محل که بیان ها چاک کرده بمصیبت گرفتار شدند
از رانی کلان وفات یافت بعضی گلاب ها آورده بر روی او می پاشیدند
مردمان به تعجیل دویده آمده بیرابن را خبر کردند که مادر شما معلوم نیست که مرده است
یا بیخود شده بیرابن دستار را از سر انداخته دویده بر سر مادر خود آمده چه بیند که
مادرش تمام لباس زر و زیور را از بدن خود دور انداخته بیخود افتاده است الوده
دختر باسک مار که با او چنین نکرد آ نموده نزد چنانکه گذاشته بود او هم در پهلوی مادرش
افتاده بیرابن چند آن گلاب بر روی ایشان پاشید که بهوش آمدند بیرابن
گفت که هرگاه پسر شما را چنین فتح عظیم پیش آمده مثل او چنین سرداری را که امروز
در تمام روی زمین حریفی دیگری نبود و نیست و نخواهد بود و دیگر آن سرداران
نامی چون پردمن و برکهکیت و انسال و سیش و بهیج وغیره را کشته بعضی را دستگیر
ساخته خصوص برکهکیت که او را فریب کشتن رسانیده بود آخر او را هم
گشته امروز شما را سر خوشی ها باید بود که پسر من چنین کار نمایان کرده باشد

چیست ترا اینطور غمگین باشی و خود را باینحالت رسانی چرا اینقدر گریه کنان
گفت ای دوزخی تو پدر و خواهران خود را کشته پسر بخوشی ایلی بردی ما را بیوه
ساختی از شکم ما برآمدی حق مادری و پدری نگذراندی حالا عذاب آن بیت
را ما هم بجای پدر خود برسانی این اولیا را هم کشته بجای برسانی ترا ناحق عذاب
نکشیم بشنید پسر ام سر مادر خود را بموجب گفته پدر خود بریده بجا تو پدر خود را از
خود کشتی حالا چیزی ترا مانده است ترا ما هر دو را بکشی اگر این از تو نمی شود ما هیزم
بسیار جمع کرده ما هر دو را در آتش انداخته بسوزی یا در دوزخ جای خوب
بجا بیاری امید از بچه ترا شاید درین جنگ را چه جد شنید و شری کشش جید و دیگر
بزرگان قبیله را خواهم دید بغد مید سیع کنی و کاندهاری و زنان شری کشش جید
منصرف خواهم شد خواهش سر بیماری ح اینطور بچه ترا از آن دولت محروم
ماندم و جای هم موقوف خواهد شد اینطور سخنان مکرر مکرر بسیار گفت بزبانی
میگوید ای مادر مرا می مکرانی ترا تو گفتی من نمیدانستم خواهش جنگ ما را نبوده
در وقت آن [illegible] پدر [illegible] نزد خود داشتم همه را باد
اب تواضع در خدمت او بجا [illegible] چیزی یا ترا بایست بجا آوردم او
ما را دشنام ولد چرها ترا گفت آن را گفتن نمی تو[illegible] بود است پیش آمدم

اگر خوب می پرسی ما را هم تاو اینها نیست چنانچه تو هم شنیده باشی آنچه در میان کتابها مذکور شده بود
مفصل بگفت هر چند اینطور هم شده است لیکن حالا تمام بدنامی بر سر من مقرر کنند میدانم
هر خوب واقع شده است اما تو خود بگو چکار بکنم هر چند عبادت هم بکنم اصلا در رستگاری
نیست چرا که کسی چیزی از این واقعه مطلع گشته در دنیا خواهد آمد هر چند دیدار او وجود
عنقا است او هر چه میخواهد تا آسانی می نماید از بس شرم ما را مشکل افتاده است که
چطور بشنافه او سخن خواهم که دیگر همه مردمان قبیله ما را لعنت خواهند گفت کاش که تو
ما را نمی زاییدی یا میکشتی تا این گناه از من بوقوع نمی آمد مقرر کردم که ما خود را در آتش
می سوزانم و روی خود را نبینند تمام غلامان خود را بفرمود تا همه رفته هیزم بسیار آورده
جمع نمایند و آتش بر افروزند تا من خود را بسوزانم چنانکه گفت ای عاشق تو که خود را خواهی
سوخت هیچ ترا فایده نخواهد رسید اینهمه بدنامی که بر سر تو مقرر گشته رفع نشدنی است اگر میتوانی
کاری بکن تا پدرت زنده شود و رنید قت اولیه دختر باسک شاه که در قعر زمین
میباشد تفصیل او اولا در همین برب پارهٔ مذکور شده است گفت که پدر من
جواهری دارد که آن را سنجیوک گویند که از تاثیر او مرده زنده میشود بر مادری که می مرد
پدر من همون جواهر او را زنده می کرد اینجا از خویشان من ماری هست نید ریک
نام او را می باید ملاقات پدر من فرستاده آن جواهر را درخواست کنند او اینه

خواهد داد و پدر کیت بمقصد خود ببرباهن طلبیدانست و گفت مارا با تو کاری افتاده است
میباید سرانجام داد آن این است که در خدمت باسک بروی از ما دعای نیاز برسانی
و از جانب ما بپرسی و در وقت مناسب پیغام ما را برسانی آن جواهر را که مرده
ازو زنده می شود سنجیوک نام دارد بخواهی و دانایی تو بر ما ظاهر است در وقتی خواهی
باظهار آوردن التماس ما قبول افتد پدر کیت گفت که اگر او با این حرف که گفته باشید میروم
تا آمدن ما جسد ارجن را نیک نگاه دارید هیچ جانوری را بر وجود او نشستن ندهید بدن
ارجن مثال بدن دیگر مردمان نیست که بو کند از طلاع و تشناب نیک محافظت نمایند پدر کیت
این همه وصیت کرده متوجه قعر زمین شده بجایی که باسک مار بود رسید و ماران عظیم در
خدمت باسک نشسته بودند خانه های باسک و تمامی ماران آنجا از طلا بودند و آن شهر
باسک ده هزار کروه دوران بود زنان ماران نهایت صاحب جمال بودند جواهر چند آنجا
بودند که در دنیا مطلق نبود و آب و غسل متوطنان شهر نهایت نفیس و پاکیزه بود پدر کیت
بخدمت باسک رفته تعظیم کرد و آنچه پیغام الوپی داده بود بخدمت باسک گذرانید
و حقیقت کشته شدن ارجن و جنگ ببرباهن مفصل ظاهر ساخت و گفت که از خدمت
شما دختر شما التماس جواهر سنجیوک کرده است و در آن وقت ششناگ که هزار سر دارد
بخدمت باسک بود و گفت که ارجن را خوب میدانستم در عالم هیچکس بپای او نیست و نبوده

باعث کشتن او چه بوده پدر یک تمامی حقیقت از جنگ ما با رتیه و کشتن بر
خوردن آن و نمودن جاک نشوار و نگاهبان شدن اسپ و بر جای نشستن را چه جدا شدند
و جنگ شدن در راه مار اچه ها و دعای بد کردن تنگاه مفصل با باسک و شنین تاک گفته
و حالا می خواهد که پدر خود را زنده کند از نجبت مارا بخدمت شما فرستاد اگر جواهر
عنایت کنند هم بخت دختر شما بر کرسی می ماند هم شوهر دختر شما زنده می شود باسک
همه ماران را طلب فرمود و گفت که من این جواهر را بجهت زنده ساختن می فرستم
در این باب شما چه می فرمائید همه ماران با هم متفق شده بمشورت نشستند در آن
میان در نژاد شت نام ماری بود که بعقل و فراست امتیاز تمام داشت گفت که شما همه مردمان
را بزرگ و کلان هستند بحضور شما مارا نمیرسد که سخنی بگویم لیکن بجهت ضرور عرض
نموده میشود هر چه از کسی بزرگان می طلبند او را البته می باید بجا آورد لیکن این
جواهری از چیز با چیست که بدنیا بفرستیم و برای شخصی که این جواهر را
میفرستند آن خود گناه و خطا است چراکه علم بزرگ خفی ببلکم پنامه و در رونه
اجا بر استاد خود را کشته گفته شما این است که میخواهید این جواهر را بکنید چنانچه
که درخت جادست که میوهٔ خود را بر خلق ظاهر سازد و بیخ خود را پنهان میدارد
حالا این جواهر بیخ حیات ماست اگر شما این جواهر را خواهید داد در میان گرگ و ماکار

بجنگ افکند کسی را در انجا بمیرد یا نه چون زنده خواهید شد این جواهر را چون بانجا خواهید

فرستاد آنهمه بر ما ترجیح خواهند یافت کسی از ما بعالم بالا نمی رسد بعد رفتن جواهر آنجا

چون دیوتها هم خواهند شد و ما همه مثل آنها خواهیم شد آنچه بر ما ظاهر است از آن بخدمت

شما ظاهر کردیم بیشتر شما پادشاه همه پادشاهان هستند هرچه مناسب بخاطر شریف

شما برسد مطابق آن بعمل آرند درین میان شیشن ناگ گفت بزرگان گفته اند

با نادان مصلحت نباید کرد تو ابله و دیوانه هستی مارا از دادن جواهر مانع می شوی

اگر راجه از دادن جواهر زنده می شود چه بهتر در میان عالم نام نیک ما خواهد

بود آن کسی در عالم بنام نیک مشهور است چه بهتر ازین خواهد بود نام شخصی به نیکی

مشهور است کو که همه جلیها در عالم کرده است احیانا اگر بطمع شوم و گفته نافهمان این

جواهر را نه فرستم شری کشن چند البته برای جواهر خواهد آمد ما هم میدانیم از آن التماس

از شرمندگی چیزی دیگر حاصل نیست اگر از خوف میدهیم هم شری کشن چند و راجه

و بیدیا پتی وغیره دوستان راجه هستند از ما ممنون خواهند شد بلکه شری کشن چند

بزرگ از مایان سبب منت دار شود اگر مهمات ما از شوکت نیستی باید بهتر ازین

مصلحت دیگر نخواهد بود بلکه او اگر بزند هم بگیرد یکی از شما بمقابله او برابر نتواند

بر آمد شیشن ناگ گفت هرگاه از دادن جواهر اینقدر منافع بشما میرسد و از نادادن

رو همه بر عکس آن یقین که بعمل خواهد آمد تو که مانع میشوی باعث آن چیست بخاطر ما اینطور

میرسد که البته باید بفرستاد و سخن تو نباید شنید که همه پوچ و بی مصلحت میگوئی حرف

در مجلس ها گفتن بدست که نفع خود را باید فهمید اول این هم فکری باید کرد جواهر را

تو ظاهر میکنی که جواهر نباید فرستاد احتمال که بر پاشی لشکر کنند دیگر کیست که بمقابله

تواند با او جنگ کند هر گاه جنگ ننمایند او خود آمده بزور بگیرد از ما هیچ منت باو نخواهد بود

شهرها خراب خواهد شد نظر بر بیدست و پای خود هم وا دید در نزاکت باز می گوید مطلبها

آن است که اگر این جواهر از ما بدست آنها آمد باز آنها باز پس نخواهند داد این

چیز است که دیگر باز آمدن بدست مشکل خواهد افتاد ما خود تابع حکم شما هستیم حرف

رو تحقیقی معروض شما میرسانیم ماند عمل آن بدست شماست مختارید خواه بدهید

یا ندهید شیتس ناک با پدر یک گفت تو خود میدانی که من چقدر در دادن جواهر

تلاش میکنم لیکن این مردمان هیچگونه راضی نمی شوند تو خود باید رفته پیر پاشی

را از ما دعا بگو انچه دیدی و شنیدی مشروحا خواهی گفت نیز از زبان ما بگو

عجب است که شما کشتی چند در اینجا بجهة باشند و بر پا خصم حاضر بوده هند[?] لازم است

که اینطور بی جهة و الحاح جواهر میخواهند و طلب میکنند به همین پور آمده زور و قوت

خود بر سر و جلی انها جواهر بزور بگیرند پدر یک اینها آوردن جواهر نومید شده برگشته

بجای راهی که رفته بود بخدمت بیرباهن رسید و پیش او بیا آمد تمام قصه حکم نشینش ناک
و با سنگ مانع آمدن ماران و باز دادن جواب مفصل گفت همین طور بخدمت
بیرباهن عرض نمود بیرباهن بخدمت مادر خود آمده چه بیند که مادرش فرموده که
هیزم جمع نمایند که خود را بسوزد بیرباهن بیرباهن گفت چرا غم میخورید که شما را ج حقیقی
آسان نماید بهمت دعای تو و قوت و زور بازوی خود بشهد باران رفته از
ماران آن جواهر خواهم آورد بیدر خود را با خویشان و سایر لشکریان که درین جنگ
کشته شده اند همه را زنده میکنم آنگاه بیرباهن فرمود تا همه ساز جنگ و لشکر را آماده کنند
مادران را وداع کرد و گفت که بدعا هرکدام را بی خطر خوب خواهند داشت با
لشکریان گفت که اگر بدل و جان رفاقت خواهید کرد رفته تمامی ماران را می کشم آن
جواهر و آبحیات و دیگر نفایس عجایب فوزمین خواهم آورد لشکریان عرض
کردند که نوکر تو هستیم تا جان داریم از همراهی تو سر نخواهیم پیچید هرجا که اراده
داری مبارکست پس از آن تمامی لشکر مستعد شده کوچ فرمودند در وقت کوچ بیرباهن
را شگون خوب ظاهر شدن بیدریک را با یک کهنی لشکر راه گم کردند که پیش بیش بروزه راه
فوزمین از نیزمی نموده باشد رفته رفته نزدیک شهر ماران رسیدند که جاسوس رفته
به نیت ناک خبر نمود که بیرباهن با لشکر عظیم آمد نیشن ناک تمامی بزرگان شهر جمع ساخته

طلبیده گفت که من میخواستم که این بلا بر شهر ما نازل شود چرا که به جنگ میآمدم
حالا چه صلاح است خصوص در زراعت را تلقین می نمود که از بی نوا از سعادت
زنده کردن از جنس ما به ماندیم همه ماران باهم متفق شده گفتند شما چرا غم میخورید
آدمی زاد را چه قدرت که بر ما ظفر یابند ما زهرفاتال داریم هر کس را خواهیم بجنبد زنند
نخواهیم گذاشت نیش ناکهی معطل را نیمه بلا از دولت در زراعت شده است
شما همه اول سردار لشکر خود کرده رفته بلشکر بریاهن جنگ کنند پس همه ماران
بر زور که آتشی زهر از دهن ایشان زبانه میزد و از دهن میرکشند بعضی قوم
پانصد سر داشتند بعضی چهار صد و ۳ صد و دو صد تا دو سر و یک سر بودند
همه متوجه جنگ بریاهن شدند بعضی بر ارابه ها و اسپان سوار شدند اکثر جواهرها
در دهن و حمایل ها در گردن انداخته بودند بعضی چهار دست و پا و بعضی هر صد پائی
که می خواستند برمی آمدند همه بمقابله لشکر بریاهن آمدند لشکریان بریاهن
از مقصد تماشای عجیب و غریب و ملاحظه زهرفاتال نهایت ترسیدند و رفته بخدمت
بیریاهن همه ها دلداری و تسلی میدادند که ببینید چون اینها را هلاک میکنیم به یک نیمه
ما چطور متفرق می شدند بریاهن بلیان خود را نعرضه تا ارابه سنگشتر برانند
بیا دران لشکر بنشستند آمده گفتند که ما همه در خدمت شما هستیم چرا خود تصدیع میکنید

بفرمایند همه مستعد گشته در برابر ماران رفته به جنگ درآمدند و شمشیرها کشیده
در لشکر ماران افتادند جولان و صعوبت تمام جنگی واقع گشته که در قرنها واقع
نشده بود انبوهی از ماسلان هلاک شدند در برابر آنست که سردار
ماران بود مابادسلان خود پیش آمده جنگ عظیم کرد از لشکر پریان
بیست هزار کس را بکشت همه لشکر رو بگریز آوردند پریان در غضب
آمده لشکر ماسلان را تیرباران کرده انبوهی ماران را بکشتند و در برابر آنست سیل
بضرب تیر از ارابه انداخت همه لشکریان تیرباران کردند ماران یکمرتبه حمله کردند لشکر
پریان را در میان گرفته جنگ عظیم کردند ماران هم انبوهی کشته شدند چون ابرها
بر سر ماران بچه بر زمین افتادند لشکر ماران آنقدر بود که حد و شمار نداشت
پریان تیری انداختند اژدها و حش پیدا شدند ماران را کشتند باز تیری انداخت
اژدها آمده همه ظاهر شدند یک یک مار از هزار هزار مدرجه جبیدند و آن ماران
را میخوردند ماران عاجز شدند اکثری گریخته میرفتند باز پریان تیری انداخت
گرازها بسیار ظاهر شدند بماران جنگ انداختند ماران را پاره پاره می نمودند ماران
عاجز گشته هزیمت خوردند پریان بخندیدند و گفت ای ماران شما خود چرا بر دارید
از مردن چرا گریخته میروید سخن ما را بگوش هوش نشنیدید چرا هر چقدر منافع بود

پس در دادن آن عذر او و دید ماران یکایک زهر خوردند پیر پاپن ماران را رفع
نموده بود که یک پس شیش ناک فرستاد که حالا جواهر را با تحفه های خوب بمن بدهید
دیگر شما را آزار نرسد هم الا تمامی ماران را کشته شد شما را خراب میکنیم شیش ناک
همه بزرگان شهر را طلبید گفت شما اگر سخن مرا می شنیدید هرگز این تفرقه
بر سر شما نمی آمد حالا هر تحفه که دارید بیارید تا رفته او را از اینجا رفع باید کرد ماران
از وجه پوشواره و جواهر و تحفه های خوب که همه مرصع و جواهر بند طلای خالص و انواع اقمشه
که آدمی زاد اصلا ندیده بودند دیگر چیزهای عجیب و غریب بحد و نهایت شیش ناک
تمامی آن را برداشته بخدمت پیر پاپن آمده پیشکش نمود عذر تقصیرات پیش
آورده در زمان پس در دادن جواهر مانع آمده بود او را بسته بملازمت پیر پاپن آوردند
پیر پاپن شیش ناک را تعظیم نمود و تحایف آورده او را قبول نمود گناه در زمان به شیش ناک
را تعظیم نمود و تحایف بخشید جواهر گرفته کسانی را که در جنگ ماران کشته شده بودند بجهت
آزمودن همه را زنده کردند پیر پاپن را شیش ناک وداع نمود و گفت که ای زنده
کردن مردگان را پاپن جواهر من خوب میدانم اگر بفرمائید من هم همراه شما میروم که بدیدت
را بوجه احسن زنده نمایم پیر پاپن بسیار خوشحال شده گفت زهی سعادت پس باتفاق
شیش ناک برای که آمده بود میرفت چون پیر پاپن از شهر ماران بدر رفت در زمان

بهمان غم و اندوه بخانه خود رفت او دو پسر داشت یکی دز دیده نام دیگری سما فرزندان
خود را طلبیده گفت پیر بابن بزور خود بر ما غالب آمده کاش اگر خواهر را می گفتیم
ببرد هیچ نقصان من نبوده حالا خواهر هم از دست سلسله ما رفت و هم بی عزتی
ازین حرکت لنگوت شده را تمامی قبیله ما را ان را در جنگ کشته شدند ما را دشنام میدهند
پیر بابن ارجن پسر خود را زنده خواهد ساخت یا بدون کمکی تمامی جنگ خود را تمام خواهد نمود
این سوختگی از دل ما بهیچ وجه بدر نخواهد رفت من در غم و دشمن کامی خواهم ماند مگر
نمایید که موجب خوشی یامن و باعث فساد باشد ان گرد پسر کلان را که دز دیده نام
داشت با پدر می گوید که تو بهیچ وجه غم مخور اصلا نخواهم گذاشت که جنگ آنها آخر شود
موجب زندگانی ارجن بکار آید بخاطر جمع در کاب بادشاه نشستن تا کسی روی ما بر دو
برادران آنجهان هستیم و در جای که میباشیم اصلا صلاح جنگ بجال در نیاید حالا هر دو
برادر سعای که ارجن انفاسه سب میرویم و رفته سر ارجن را بهر وجه در دیده می آریم
درین باب فکر مکن هرگاه سر نخواهد بود جواب بیکار خواهد آمد بعد ازان پسران
بد عقل را که دز دیده نام پسر اولین اوست در بغل گرفته خوشحال شده ایشان نیز
از رسیدن پیر بابن جای که ارجن انفاسه بود رفتند بهر وجه سر ارجن را بدزدی
بدست آورده در صحرای که یک سال به رکشیر مقام داشت در گوشه پنهان شدند چنانکه
والو سرا با سیان قالب ارجن بود بند از بینش در زدی مطلع شده چراغ یافتند فریاد بر آورده

گفتند که حالا بی شک ارجن هم خواهد از این عالم تشریف برد در تمام شهر فریاد
و شور و غوغا برخاست در همین وقت بیرباهن و نشتن ناک در اینجا آمده در پای
که قالب ارجن افتاده بود آمدند دیدند که قالب بی سر افتاده است هر دو زنان
بیهوش افتاده اند بیرباهن بملاحظه اینحالت بیهوش شد چون بعد از مدت بهوش
آمده غیر از گریه و زاری چاره بنظر نمی آمد چنین براجه جیمنی گفت در روزی که ارجن
در اینجا واقع پیش آمده کشن جیو خواب هولناک دیده نهایت دلگیر شده است چنین
هیچ می شود گفتی ما در ارجن چقدر سری کشن جیو و راجه جدششتر آمده گفته امشب من ارجن
برادر در خواب دیدم چنان که فیل بر بدن مالیده بود بر شتری سوار بجانب جنوب
میرود و بعضی اندام او بسرگین آلوده و گلهای سرگین آلوده شده حمایل در گردن دارد
شیده را چنان می بینم که گویا دست و پنجه ها از دستش افتاده اند راجه جدششتر از سری کشن جیو
پرسید که تعبیر این خواب چه باشد کشن جیو گفت که امشب من هم خواب درباره ارجن
خوب ندیده ام دانسته می شود که ارجن را وقایع صعب روی داده در همین وقت گرد
که اسپ مرغ بوده باشد یا دور او بجهه یاد کردن حاضر شد سری کشن ما هم گفت که تو هم
همراه ما باش سیده که به کجا رفتی هم اینجا در پیش کشن جیو کردند ما را هم همراه ما باش
سیده اگر به کجا بگیرند که ازین قصه مطلع شویم تا آمدن شما در انتظار رانجا خالی
خواهند شد پس سری کشن جیو اثنای ما هم همراه گرفت مادر خرد دیوکی نام و جمعه ها را نیز همراه

گرفتند بر گرگ‌دم سوار شدند گرگ‌دم بر هوا پرواز کرده با اضطراب تمام در نصف شب
بشهر مین پور رسیدند ایشان از بالای سیمرغ ایوان پیرمابین را دیدند که بده هزار
ستون درست شده بود از شعاع او تمام صحرا روشن است و بیرون شهر میدانی
بنهایت وسعت ملاحظه نمودند یکبارگی آن میدان هزاران زن برهنه افتادند
شیرکش جیو گفت که ببینید که درین میدان ارجن کجا افتاده است نمی‌بینم
میگویید حالا تا دیگر شب است صبح که روشنی روز می‌شود روی برادر خود را
چون گل نیلوفر روشن و شکفته است درین انبوهی کشتگان می‌شناسم علامات
اول می‌بینیم شیرکش جیو با این همه عورات از بالای گرگ‌دم فرود آمده خود با هم
وارجن در میدان میگردیدند تن ارجن را بی سر یافتند گفتند باوجود زنان نزدیک
بدن ارجن آمده بنیاد گریه و زاری می‌کردند گفتند میگفت ای فرزند مادر تو
سید از زن وود یوتی و جیو ده از راه دور بیست و بدن تو آمده اند برخیز با بیا
حرف بکن هم برادر تو شیرکش جیو دوست جانی تو آمده اند ایشان را بغلگیری
بکن و از احوال برادر کلان بپرس چون شب روی خود پوشیدی و شیرکش جیو
را دیده همیشه تعظیم می‌کردی که رو زیست را حرف هم نمی‌گویی شیرکش جیو و سیم
زار زار می‌گریستند و تسلی این همه عورتان می‌نمودند که از ساعتی صبر کنند

و بقالب بجائی چه حرف میزنید در پهلوی آن جسم قالب دیگر دیدند که از در
نار یک شب چون ماه روشنی داشت شیرکش گفت که این قالب کیست
که اینطور روشنی دارد بهیم گفت که این قالب برکیه کیت بوجه شهید پیرپاین
و چند آنکه اولی صبح چون از خواب بیدار شدند در میدان مرده ها اینها را
دیده حیران ماندند که اینها چه کسانند بر دمن و جسدهاشان جادون که زنده
بودند اینان را نشناخته به پیرپاین فی الحال پرسیدند نام هر کدام را گفتند پیرپاین
چون نام شیرکش شنیدند دوید پیش شیرکش چه دید و بهیم آمده گفت ای عمو من
گنهکارم پدر ترا از آن حق او برکردن ما جه او را کشتم حالا از خدمت شما
التماس دارم که همین گز خود سر ما را هم ببرید در این میدان بیندازید شیرکش
و بهیم پیرپاین را در بغل گرفتند و گفتند ترا در این باب [illegible] نادانی بخت که چنین
این بلا را بر بخت خود بر سر گرفته پیرپاین گفت که بخت زنده کردن پدر خود تقصیر
زمین رفته بماران فیلک کرده جواهر سنجیدیت با بنش تاک آورده ام حالا نمیدانیم که
کدام بدذات غنوده طالع سر پدر ما را برده است در این کار حیران و عاجز مانده ام
که چکار بکنم بعد از آن بخدمت شیرکش علیحده التماس که این چیز التماس
میداریم اگر قبول میفرمایند شیرکش جوابگفت بگو چه میخواهی پیرپاین گفت که

باین جگر خود اگر سر ما را برید عجب نیست اگر گناه کنش بدر از کردن ساقط شود شری کشن جیو
هیچ جواب نداده بعد از آن چیترانگد او اتولپه در پای کنتی افتادند و در فراق ارجن
گریه می نمودند چون در مطلق اشتناپور رسیدند همه متوطنان شهر بدیدار شری کشن
مشرف شدند بعد از ایشان ششن ناگ آمده شری کشن جیو را ملازمت کرده گفت
در عالم بر مشکلی اگر رفع می شود از توجه شما می شود چه لازم است اگر این مردمان را در
ورطه هلاکت ملاحظه فرمایند به یک نگاه خود اشاره فرمایند اگر سر ارجن در ساعت
پیدا می شود بعد از آن شری کشن جیو گفت برای آفرید کار بزرگ از آن باز اگر
من درین عالم آمده ام زن دیگری را بچشم خیانت نگاه هم نکرده ام همین راستی
من اگر بر منفعت اجابت رسیده باشد و جمیع کن اگر سر ارجن بجا برسد آن کسانی
اگر این کار کرده اند سر آن ها بریده گردد بقدرت شری مهاراج حقیقی بمجرد استدعای
شری کشن جیو سر ارجن نیز باک شری کشن جیو آمد مردمان یکجا یک روح بخدمت ایشان آوردند
پسران در تراشت در جای اگر بودند هلاک شدند انگاه شری کشن جیو آن جواهر
را نزد اتولپه بوجه گرفته به ششن ناگ داد اگر رفته همه افتاده را زنده کنند ششن ناگ
گفت حضرت الغرض شما عجب نیست اگر این کار از دست من بعمل در آید هیچ فریاد
برآورد و گفت اگر آنها از همه بر آید کیست پسر کرن را زنده بکنید بعد از آن ارجن

را شیشناگ سر برکه کیست سالار بدن او نهاد ازین جواهر سنجیوک سالار بر سینه انش نهاد گفت ای
برگه کیست زنده نشود بقدرت شری بیماراج تقدیقی سر برکه کیست بر تن او جسپید بحضور تمامی اقربا نام
افریدگار گفته برخاست شری کشن جیو و بهیم و کنتی و غیرها را دید اول امد با پای شری کرشن جیو افتاد
شری کشن جیو او را بوسه داد بعد از ان کنتی و همه را دیده همه او را در بغل گرفته روی او را
بوسیدند بعد از ان شیشناگ سر ارجن بر تنش نهاده در پیوست گلها از آسمان بر ارجن
افتاد و شیشناگ جواهر را بر سینه ارجن نهاده شد بقدرت شری بیماراج ارجن نام بزرگ
آفریدگار را گفته برخاست مردمان لشکر راجه حاضر بودند از بس خوشحالی بوقها نواختند
آوازها ناپیدا شد سری کشن جیو ارجن را در گرفتند بعد از ان بهیم و ارجن در پا افتند
رفته سر در پای کنتی مادر خود نهاده کنتی سر و پدری ارجن را می بوسید بخوشحالی تمام در آمدند
بعد از ان همه یک یک ارجن را در کنار گرفتند بعد از ان سبهدرا و چترانگدا و الوپی
و دیگر همه در پا افتند بشیشناگ آن جواهر را گرفته تمامی کشته های لشکر را زنده کرد ببرباهن
بفرموده بردمن را و همه بزرگان لشکر در شهر بودند خلعت های فاخره پوشانیده آوردند
همه از دیدن پدر پدر خوشحال شدند و با هم در پا افتند ببرباهن در خدمت شری کشن جیو سر
خود را برهنه کرده التجا کرد گناه ما را از ارجن عفو کنانید سری کشن جیو دست ببرباهن
را گرفته در پای ارجن بینداخت و گفت این پسر رشید تست ارجن ببرباهن را برداشته

روی او را بوسید شری کشن جیو گفت برای ارجن ملاقات برهمن را دانسته سر پیش رسید
نوبت ارجن گفت دانستم اگر با من این طور فریب کرده مار گشته و باز زنده کرد برهمن از بس
شرمنده که سر در پیش انداخته عرض کرد اگر این شهر متعلق بشماست اینجا را هم مزین باید ساخت
شری کشن قبول کرد برهمن رسانید اگر درآمد با ارجن اندرون چنین کشش ها مدت دختران
صاحب جمال خوشبوییها برآورده بودند مدت گرفته فرموده اگر بر سر شری کشن و ارجن و دیگر
بزرگان بربرند سوار آن اگر همیباشته بودند وه چندان مرتب ساخته با عزاز و اکرام ایشان
را بمنزل خود برده در مجلس با نازنینان صاحب صورت و سینه رقص و گوبندگی می نمودند
نشست و هفت و چه شغل غیر از مجلس انبرده هیچ جا نبوده درین مجلس ها تیر از آن
ظاهر میشد اتفاقا کبیر خزانچی خزانه عالم بالا اگر با فیلان و اسپان او به برقها تعبیه کرده
بودند درین مجلس حاضر شد همه مجلسیان مقدم او را معزز داشته تعظیم کرده بجانب
مکان نشانان و جای مناسب نشاندند اکثر حیران می شدند اگر این دیوته ها
بجانه آدمی چون آمده اند مادر برهمن تخت کلان از مروارید و جواهرهای
قیمتی مرصع آلات حاضر کرد شری کشن جیو و ارجن و کبیر بران تخت نشستند
مداحان به مجلس آمده یک یک از بزرگان مدح و صفت می نمودند چون نوبت
بارجن رسید بزبان فصیح میگفتند اگر آن کس همه عالم غالب آمده هیچ جا در جنگ عنان

معطوف ساخته آنچنان فرزندی بهم رساند که بر مثال ارجن کسی غالب آمدن نتوانم از
اثر شجاعت خود بوده است چرا که مثل بهیکهم پتامه کسی در جنگ کشته نبود لهذا مادر او که گنگا
درحق او دعای بد کرده که در شش ماه پایانت رسد و بر مثال وی هیچ غالب آمدن نتوان
او عبادت سخت کرده بصورت زن در ترکش بیرون درآمده بیرون اینطور
غالب آمده چنین میگویند که این همه تعریف شجاعت از ارجن بود مجلسیان از بزرگان
و سایر بزرگان آن مردمان نهایت خوشی شده انعام بسیار دادند بعد از آن
شری کشن با ارجن گفت که این پسر تو از کدام گنهکاری شرمنده است میخواهد که برابر تو آمده
نزدیک تو خود را بکشد تو او را طلبیده تسلی او کن ارجن بربابن را طلبیده او
آمده بفرق ایستاد و گفت پیشتر بیا بربابن عرض کرد که من چنین گناهی
نکرده ام که بمشاهده بزرگان بیایم شخصی که بهمه وجه پاک باشد چه عجب که بحضور بیاید
خواهش آن دارم که در کوه همانجا رفته خود را بکشم که بوجهی پاک شوم بهیم گفت که ای
فرزند اگر در تو اثر گناه می بود شری کشن اصلا بخانه تو نمی آمد و خوشنود نمیشد
اگر اثر گناه هم بوده باشد از تشریف آوردن قدم مبارک شری کشن گناهان عالم
برطرف میشوند تو خود تو خود چنانچه گناه کرده بودی باید از زنده ساختن پدر
گناه را یاصواب میدان ساختی ما چرمان ام از ما بیچ برادر هیچ گناهی نداریم خود
میدانی که مثل بهیکهم پتامه مربی و درونه چارج استاد و کرن برادر را در گشتیم در جنگ

کشتن دیرم چه رسد تو خود خیال کن گشته بعضی بازنده ساختنه از خود بگناب ناصری
پدر تو از خود ترا بجناب مسیح که حالا ترا مناسب آن است که اسباب نگاهبانی کنی که جلب
چه بشر تمام شود از دستگاه نشر بیهارائج صاحب حقیقی باد تو امیدوار همه باشم که از
گناهان پاک نشویم بعد از آن نشر کشتن جدید باز دست پدر پاهن را گرفته در پای ارجنب
انداخت ارجنب پدر پاهن را برداشته بر روی او بوسه داد گفت که امروز از غم
فرزندانم تمام برآمدم که چون تو فرزندی دارم بهمه جهت خاطر من تسکین یافته
بچه جهت غم مخور این گناه ترا که هرچند از تو سرزده بخشیدم از تو خوشنود هستم اگر
تو با من اینطور جنگ نمی کردی تا آن که در جنگ از پیش من هزیمت نمیخوردی
من هرگز ترا به فرزندی و پسری خود منظور نمیداشتم حالا هرچه با من کردی
دانستم که فرزند اصیلی منبع که مردانه جنگ کرده مرا گشتی و باز به تلاش
مارا زنده ساختی در بغل گرفته آغاز نشاط دمانی کردند پدر پاهن سعادت خود
دانسته خوشحالی گشت تا بیرون آن همارا با ابتهاج تمام سر بخوشحالی بردن نگاه داشته
از وجه جواهر و اقمشه و گوناگون تحایف هر کدام نذر اینداز همه پیشتر نشر کشتن جدید
بیم را نذر اینده دیگر همه بزرگان را نیکش کرد بعد از آن پیرون آخر شدند با هم
نشر کشتن جدید که فرزند خود پدر پاهن و برادر خود ارجنب را دیدی طعام ها و میوه های

خاطرخواه عروسی نواسی پسر شدنی حال ایام جنگ عنقریب رسیده اند باید که مادر
خود را و مادر و جسودها و چترانگدا و الوپی را همراه خود گرفته به هستناپور برود و خاطر
راجه جدهستر را تسلی نمائی که در کارهای جنگ مشغول باشد بیرباهن و ارجن باتفاق یکدیگر
باهم از عقب اسپ می آیند و من هم همراهی ایشان بزودی میرسم آنگاه بیرباهن باز
از وجه تحایف اقمشه و غیرها تحفه های خوب برای بهیم گذرانیده با تحفه های بسیار
برای راجه جدهستر روان شدند برای نکاح رسید بود دهم ترا انست و گاندهاری
جدا جدا همراه بهیم روان کرد و سرانجام راه رفتن مادران خود چترانگدا و الوپی را
بوجه شاهانه و یراق دیگر سرادقات علیحده به عظمت و شوکت تمام همراه بهیم روان
ساخت ایشان بجانب هستناپور رفتن فرمودند بعد از آن شبش ناگ را پرسش جهت
وارجن وداع کردند بیرباهن اکثر تحفه های ولایت خود نذر شبش ناگ کرده رخصت
نمود نذار به تورزمین بشهر خود رفت جمینی راجه جنمیجی میگوید که هر کس حکایت جنگ
بیرباهن و ارجن شنود اصلا بدی در وجود او نماند از فرزندان و دوستان خود
هرگه کامیاب باید از بلاهای ناگهانی امان یابد اگر کسی درین باب شکی بیارد همه
وجه گنهکار میشود اصلا برابد باطنی نرسد راجه جنمیجی از جمینی پرسید بعد از آن ارجن
با بهیم بجانب هستناپور رفت چه واقعه پیش آمد مفصل بیان نماید که از شنیدن

این حکایات بزرگان بخصوص بسرزمین روم بگو میدارم که بکدام ولایتها رفتند و جهادها
کردند چون بهیم بهستناپور رفته راجه جدشتر بجز آنکه از برادر چنین واقعه شنید
آمده بود چیز آنکه او الوبه براجه جدشتر چه گفتند گفت بشنو که حکایت را تازه
کردی چون بهیم از انجا کوچ کرده خیمه بهیم بانه نان که از هستناپور آمده جدا میشد
و خیمه مادران ببرباهن جدا و چیز آنکه همیشه در خدمت کنتی می آمد هر روز
التماس می نمود که هرچند پسر من پدر خود را از خود خوشنود ساخته است
لیکن ما از بی مشکال که راجه جدشتر البته خواهد فرمود که پسر چیز آنکه در جنگ مارو کشته
کرده بود ما را نگاه بر روی او نمودن انتقام خواهد افتاد کنتی و دریودهن و بهیم رسید
بسیار تسلی ایشان می نمودند که از جانب ما همه جواب براجه خواهیم گفت
هیچ فکر درین باب مکنید هرچند پسر تو از خود خبر نکرده لیکن بدنامی بر سر ببرباهن
رسیده بود رحمت باد او را و ترا که چنین پسری بوجود از تو آمده باید کاری که او را
بر نمودی خانمان ما و تو با من و امان میدلی گشت رسیده هرچند باهم شریک که
طریقه عدن ما راست بودند اما همیشه ما همیشه باهم بخوشحالی بسر میبردند چون
هستناپور نزدیک رسید بهیم شخصی را بینند فرستاده خبر براجه بردند راجه جدشتر
از بس فرخندگی تمام لشکر و بزرگان شهر را فرمود که باستقبال ایشان رفتند

با عزاز و احترام پیش آوردند بهیم راجه را تعظیم کرد راجه او را در بغل گرفت استفسار
حقیقت کرد بهیم تمام قصه را براجه عرض نمود راجه بر شجاعت بهبر ماهن آفرین ها کرده
گفت که ای ارجن که چنین پسری بوجود آمد ازین باپت کارها چه عجب بود ازین
راجه درون محل رفته مادر خود کنتی را دید چنانکه او والده بدست مادر کنتی قدمبوس
براجه رسانید راجه تعریف شجاعت بسیار کرد که در قبیله ما چنین پسری که از ارجن
آمد چه عجب است چنانکه از بس ملاحظه عذرخواهی نموده میگفت که فرزند چه غلام
شما هست کنتی از جانب چنانکه ظاهر کرد که مادر بهبر ماهن از تو بسیار ملاحظه
می نمود او را تسلی بخش راجه خیلی تسکین خاطر او کرد چنانکه او خوشحال شد بعد از آن
درودیدی بطریق تبسم تجر انکه گفت که پسر تو بربهردیکی خانمان کرده بود
اما طالع ما یاری بود که بمهربانی شما مهاراج این جنگ بسر آمد چنانکه هدامبه بتمسخر
گفت بربهردیکی اگر بچه بجا و الوس وسپه را و شما خود چندان فکر نداشتید
که با این مهربانی شما مهاراج بجایان کرده است همین طور با هم حرف و سخن و
وحکایت یکدلانه ظاهر می نمودند نفاق و عداوت نداشتند آمدیم بر سر قصه
اسپ چون بهیم روانه هستناپور شد ارجن باتفاق کشن اسپ پیشتر روان
کردند با همه راجه ها که نام آنها چندین مرتبه مذکور شد از عقب اسپ میرفتند

ببرهان سمت وزیر خود را با یک پسر خود بخدمت جانشینی ولایت خود میگذاشت
خود با یراق خوب همراه ارجن کشن جیو صاحب شده میرفتند رفته رفته ملک
راجه میوردهج ابراهم شروع جگ اشمید کرده بهمان اسپ همین طور گذاشته یک
پسر خود را که تامردهج نام داشت همراه اسپ به نگاهبانی مقرر ساخته سر داده ازین
طرف اسپ ارجن هم از آن طرف میرفت و ازین طرف اسپ او هر دو اسپان با یکدیگر
بجنگ در آمدند این اسپ ارجن آن را که زیر انداخت پسر راجه دید که همان طور اسپی او را
زده زده می آید بوزیر خود گفت که رفته این اسپ بگیر و صفحه پیشانی او را بخوانید
که از کیست و از کجا می آید وزیر آمده صفحه پیشانی این اسپ خوانده براجه زاده گفت
راجه زاده میگوید که در عالم دیگر راجه هم کسی هست که اینطور اسپی را بگذارد الا جگ
بکند بوزیر خود اشاره نمود گفت این اسپ مرتب بدست ما آمده است بدر
ما همین اسپ جگ خود را تمام خواهد کرد باین مردمان جنگ کرده هزیمت میدهیم با
مردمان خود گفت که این اسپ نیک محافظت نمائید بوزیر خود گفت که البته از عقب است
لشکری هم بوده باشد شاید شمایان خوب یکبار همه آماده جنگ شوند وزیر گفت که جای
غم و فکر نیست هیچکس تاب مقاومت جنگ با لشکر تو ندارند حقیقت این لشکر آمده است
نادیده پیش از پیش گفته بود دو کس درین لشکر جوانان زبردست آمده به کیست و بیان

وکش و ارجن بزرگان لشکر هستند اگر آنها بجنگ بیایند کار مشکل است راجه زاده
گفت پس تو لشکر را انبوه کرده مستعد بجنگ شوید و زیر بصورت هلال ترتیب
داده ناگاه آواز بوق کش و ارجن بگوش آنها افتاد همه برهم و درهم شده اند
بعد ان افواج لشکر ارجن پیدا شدند از همه پیشتر ببرباهن و بردمن و ببرکهکیت
بودند کش و ارجن از عقب ایشان می آمدند کش چون لشکر آنها را دید با ارجن گفت
بردمن و ببرباهن و سنگ و ببرکهکیت را بگذار هر یا ایشان جنگ بکنند شما و ما
تماشا می کنیم هر یا آنها چطور بجنگ در می آید ارجن فرمود تا لشکر را انبوه بکنند بصورت
کرکس در آمده ترتیب دادند ببرباهن و ببرکهکیت را بجای منقار مقرر ساختند و ایشان
را بجای بازو و سانک را بجای دم کرکس متعین نمودند تا مردم چون اینطور ترتیب
ایشان را ملاحظه نموده بوزیر خود گفت که اینمردمان اینطور می نمایند در وادی
حرب سپاهیان درستند بایشان بایدی ما باشیم گفت که او را اولاد یاد تیر کردم
اسب شما را گرفتم حالا در میان ما و شما کار بجنگ افتاده بهتر آنست که برای جنگ
تمام ناظر یکدام یلی نصب کنند اینطور گفته یکایک تیر باران که هفتا تیر بر ارجن انداخته
فریادی چون شنید بعزم نیم تیر مدارک بیابان نثری کش زده و هشت تیر بانگ
بکرت بر ماند ده تا هزار تیر بر بردمن زد و دو هزار تیر بر ببر انسرود زده ازوده.

گفت که حالا قوت ما را ببین و بما جنگ کن با اسپ بگذار نامردیچ گفت که تو بیشتر مردمی
و هنوز خورد سال که با شد می توانی جنگ کرد ببین که عجب بد کلانت کشتی چطور تیر
میکشم ازروده می گوید که کار مردان بگفتن نمی شود هرچه از دست برآید آن را برای
گفتن مردم مداحان و غیره بسیار هستند نه آن که خود را خود ستودن چه دفعۀ ازروده
چند تیر محکم بر سینه نامردیچ زد چنانچه که او را از زا به بیفکند او باز برخاست نمود تیر
بر ازروده انداخت ازروده هیچ ضربت او را بخود نیاورد همه بیکار ساخت و لشکر
او را تیرباران کرده بسیاران را شکست و بعد با مردمان خلاصه خود حمله بر مخالفان
نمود بعضی را سر از تن جدا و با جدا و بعضی را زخمی و فیلان و اسپان بسیار هلاک
کرد آنچنان تاخته زور آورد که غبار عظیم برخاست که هیچکس دیگری را نمیدید
با ستهٔ کوهنهٔ لشکر مخالفان را هلاک ساخت نامردیچ خود بمقابلهٔ ازروده آمده
چند تیر انداخته او را به ازروده را خورد شکست ازروده پیاله تیر و کمان بدست گرفته
او را هم پیاله کرد هر دو باهم بجنگ در آمدند آخر تیری محکم بر سینهٔ اتیرده زده که از ان بیهوش
رفت مردمان او برادرا به دیگر سوار کرده دور بردند آنگاه نامردیچ بمقابله بر دو من
آمده هر دو جنگ بسیار کردند بعد از آن نامردیچ گفت که با تو چه جنگ بکنم جنگ
ما با کسی که دعوی دارد سردار لشکر میکو باید می آرد به جنگ کنیم برکه کیست این سخن

را شنیده پیشتر آمده گفت که این قدر مدارا ب از کی بهرسانند یار نام سنگرکش

را مرزبانها می آری اولا با من که از نوکران و بهادران لشکر او هم جنگ کنیم و جواب ما را هم بی

بعد از آن اختیار داری تامردیج گفت که خوش باشد اولا جواب ترا میدهیم پنج تیر

بر برکه کیت زد او همه آن را در راه شکست در دکرد تیری چند خیان بر تامردیج

زد که ارابه اش خورد شکست مردمان برای او ارابه دیگر آوردند برکه کیت تا

سیصد ارابه او را لیکن هم شکست و جنگ بسیار کرد در ینوقت آفتاب پیشتر آمده

با برکه کیت گفت که شما بسیار جنگ کردید التماس آنست که ما را بگذارید

تا من محاربه بکنم برکه کیت قبول کرده بازگشت آفتاب پیشتر آمده با او بسیار جنگ

خوبی کرده آخر تامردیج خیان تیری زد که آفتاب بیهوش افتاد در ینوقت جوبناس

آمده جنگ کرد تامردیج بعد محاربه بسیار او را هم بیخود کرد سانک ارابه خود را انداخته

برابر او آمده و تیری زده ارابه او را خورد شکست او را پیاده ساخت بوق خود را نواخت

تامردیج تیری زده سانک را بیخود نمود همین طور کرت برما را هم بیخود انداخته لشکریان

را بجنبها یک سر بگریز آمدند بیرباهن خواست که بمقابله او بیاید ارجن بگذاشت

و گفت ای فرزند تو بجای خود بوده باش تا من جواب او را بدهم در همان ارجن و

تامردیج جنگ شروع شد چندین مرتبه ارجن او را پیاده ساخت و یکمرتبه او خیان تیری بر ارابه

ارجن زده را تا صد قدم ارابه ارجن عقب رفت ارجن در غضب آمد چنان تیری زد که
کمان و ارابه اش شکسته او بر ارابه دیگر سوار شد با ارجن جنگ می نمود مقارن
این حال ببربابهن را طاقت نماند با لشکر خود بر لشکر مخالف زور آورد چندین هزار
فیلان و ارابه و اسپان مردمان را بکشت تا آن که آفتاب افتاد هر دو لشکر بجای خود
اردوها بجا رفتند صبح باز بیکدیگر حاضر شدند القصه تا هفت روز این جنگ
واقع شد روز هفتم نامردیچ گرز خود را محکم بدست پیاده دویده ارابه ارجن را با ارجن
از زمین برداشته بجانب هوا رفته از آنجا ارابه را انداخت کشن چه ارابه ارجن
را گرفت هیچ آزار با ارجن نرسید بعد از آن ارجن با تفاق کشن چه بجنگ او آمد
تیراندازی مینمود نامردیچ بمقابله ارجن جنگ مردانه می نمود خود نزدیک آمده
آنچنان لگد بر سینه اش زد که یک گرده با ارابه اش برده و افتاده باز از آنجا
برخاسته بجنگ آمدند آنچنان محاربه نمودند که دیوته ها آفرین مینمودند بر روی گذر کردن
شتر کیش عجایب میکردند و باعث آن زنی دانستند انگاه نامردیچ دو تیر بر سینه
کشن و ارجن زده هر دو از شعور رفتند ببربابهن و هر که بهیم بخت بود آنجا بود
در لشکر نامردیچ حمله کردند و بصعوبت تمام جنگی عظیم واقع شد آخر ببربابهن و هر که بود
آنچنان غالب آمدند که نامردیچ را بر لشکر شکست زده زده با اردو پیش رسانیدند چنین

وقت شب شد بیژن بخدمت شیرکش وارجسپ آمده گفت اگر بفرمائید
بر لشکر نامرد دیو شبیخون بکنم او را با هر دو اسب گرفته بملازمت شما بیاورم شیرکش
گفت که ای فرزند تو حالا او را نخواهی یافت بگذار صبح هر چه خواهد شد بعمل خواهد
درآمد بیژن بمنزل خود رفت نامرد دیو نصف شب هر دو اسبان را گرفته بملازمت
پدر را بشنید خود این پور نام داشت رسید پدرش معبود دیو نام داشت پوست
پوشیده آهو با زن خود در کنار آتش نشسته بود بر همان بطریق معبود بوم میکردند
پسر وند دوت کنان پای پدر خود را بوسید پدر اسب دیگر را دیده خوشحال گشت
و گفت که ای فرزند این اسب دیگر از کدام راه گرفته آوردی پسر گفت راه چه شنید
بجهت جنگ گذاشته است شیرکش وارجسپ همراه اسب بودند آن هر دو را چنان زدم که
هر دو بیهوش افتاده اند بعد از آن تمامی قصه جنگ را مشروحاً با پدر گفت چون امشب
مطلع گشتم که بیژن و برزو کیت منیژ اینها را شبیخون بر بر لشکر ما بکنند از جهت اسبان
را گرفته بخدمت شما آوردم حالا بفرمائید تا باقی لشکر را گرفته بیرون بروم و با اینها
جنگ بکنم نگذارم که بشنید مادر آنها میبود دیو گفت تو چون دانستی و بکدام شعار
دانسته مقرر ساختی که شیرکش همراه آن لشکر هستند اگر مقرر میدانستی که شیرکش
وارجسپ هست چرا با اینها جنگ کردی مناسب آن بود که رفته ملازمت می نمودی ایشان را

همراه خود می آوردی تا دولت و نعمت دو جهانی و سعادت جاودانی نگاه داشت
سلسلهٔ خاندان و توفیق فیض کامرانی حاصل میشد هیچ در خاطر نیاوردی که اگر شیر کش
وارجنم را اینجا می آوردی با همه بدیدار ایشان فیض یاب میشدیم و فیض مندی
بهم رسانیده مستغنی ازل و ابدی شدیم دانستم که اگر تو فرزندهای بجای با شیر کش
جنگ نمیکردی و نمیگفتی که من کشتی جدید نزده بخود ساخته آمده ام نمیدانی که او
چرا بی غرضانه خود را روا داشته اگر میخواست در یکلحظه تمام این شهر بمعه من خاک
برابر میساخت از نگاه نظر من دور شو که فرزند من نیستی نامرد هیچ کره گنان بخصوص
مادر خود رفته قصهٔ جنگ و اعتراض پدر را مفصل گفت مادرهم بر جنگ شیر کش قایل
کرده گفت که الحق چه کنم تا من از بد گناه خود را مغیبی کنم ای که از نخواهد کردی در خواست
کنم ما ز ما خود اندیشیده که باشی تا آن که سری کش وارجنم را نمی بیاید چه بجای آن بعد از
آمدن آنها گناه ترا خواهم بخشانید آمدیم بر سر قصه شیر کش جیو وارجنم چون آفتاب
ظل عطوفت بر سر عالمیان انداخت تاریکی شب بروشنی مبدل گشت ارجنم
بفرمود تا همه مستعد بجنگ شوند بیرا بهن و سر دمن و بر کمه کیف ببندند و لشکر شده
میرفتند تا به اردوی لشکر نامرد هیچ رفتند اثری از لشکر نیافتند تا به اردوی
لشکر نامرد هیچ رفتند اثری از لشکر نیافتند ارجنم بگفت که ای کش جیو انمردم اینست

مالی گرفته بی‌کم شدند کشتی چیو گفت این راز پنهانی است آنجا شهر خود زن بوزینه
باشند ما را هم آنجا می‌باید رفت پس با همه لشکر بجانب شهر روان شدند و یکبار
شهر رسیدند شهر را بغایت با کیزگی و روشنایی و بزرگی دیدند بغایت صفائی
باغات آنچه در روشنی مشابهت به بهشت توان دارد یا فتند ارجسم گفت از من
میل بود دیدن میدانستم از شهری دیگر با این لطافت کم خواهد بود کشتی چیو فرمود
لیکن از این شهر و راجه شهر متعلق بدیدن نه بفقش دارد در عبادت و بندگی
مت آنچنان مستحکم قدم است اگر بداند از من اینجا آمده‌ام همین زمان با برهنه علاز
ما می‌آید و آنچه با خود داشته باشد پیشکش بکند صلاح آن است از ما بوجهی برویم
از او ما را نشناسد ارجسم گفت بفرمایند از چه طور باید رفت سرکشی از مختار
همه است فرمود از ما و تو بصورت برهمنی از ما بر مخدوم نوجوانی برای شب بشهر
در آمده اوضاع و اطوار آن ها را ملاحظه میکنیم هیچی پیش راجه هیچی پرداخت
کرده خواهیم رفت پس هر دو بصورت برهمنان بر آمده بوقت شب در شهر آمدند
مردمان در خواب و بعضی کسان از شدت گرفتار بزبان خود حرفها میگفتند
کشتی و ارجسم بر در خانه اینها ایستاده گوش کرده اصغا و استماع می‌فرمودند شخصی
با زن خود میگفت از من ترا جان عزیز میدارم چنانچه عالمیان کشتی را می‌بینند و اصلا .

سیر نمی‌شوند و چون کشن و دیدار او میکنند هر چه ویدی یار میرفتند همین مذکور و تعریف
کشن می‌شنیدند حرف لایعنی از زبان هیچ یکی بگوش ایشان نیفتاد کشن و ارجن
اوضاع شهر و بیدلی خوشوقت شدند چون جج شد کشن و ارجن بلباس برهمنان بر
در خانه راجه رفتند مجلس عظیمی از راجه‌ها و بزرگان دیدند بمشک و کافور و اگر و غیره
خوشبوئیها تمامی مجلس معطر بود هر دو ایشان برابر راجه نگاه داشته اند کشن جیو بنشستند
خود آمده راجه را دعا کرد راجه گفت که قاعده آنست که چون برهمنی بحضور بیاید
او راجه او را تعظیم کند بعد از آن برهمن راجه را دعا کند شما چرا بی قاعده گردید
میخواستم که شما را تعظیم کنم پیشدستی کرده دعا گفتید ما را تنگ کار کردید راجه
اینطور گفته کشن را تعظیم کرد باعث آمدن ایشان پرسید که بگویند تا آن سرانجام
دهم کشن گفت که شما ما را از دعا کردن اعتراض کردید این هم قاعده مقرر است
که چون کسی پیش شخصی با التجا می‌آید اول دعا می‌نماید راجه گفت مدعای خود را ظاهر کنید
که آن را انجام رسانم آنگاه کشن مدعای خود را ظاهر کردن گرفت که من از شهر
دهرم پور آمده‌ام تا پسر خود را دختر کشن بزیانام خواستگاری بکنم آمده آمده چنین
به نزدیک شهر شما رسیدم دیدم که شیری می‌آید تا او بما رسید آن پسر ما را که غیر از او
دیگری ندارم گرفته برد هر چند جهد کردم و علاجیت با او نتوانستم که به چه باعث رعایت

آن پسر کرده مهتر نگشت بحضور ما آن شیر بچنگال گرفته و به دیدان های خود آن پسر را
زخم ها میزد و آن پسر را میکشت همین طور آزار بسیار میداد من در خدمت او عجز و
الحاح خیلی می نمودم شیر میگوید که ای برهمن تو چرا بیهوده خود را آزار میدهی که
بدبخت و چنگال ما افتاده شد او را اصلا نمی گذاریم البته این فرزند ترا خواهم کشتن تو
چرا بیرحم و بیدرد میشوی چون پسر را بچشمانش ملاحظه مینمائی برو فکر فرزند دیگر
کن من گفتم اگر خیال همین است اگر بگوئید آدم شکم را سیر کنی اینک حاضرم مرا بخور و فرزند
را خلاص کن شیر گفت که من از خود هیچ کاری نمی کنیم اجل کسی که میرسد او بچنگال ما
گرفتار می شود هرگاه مدت تو نیز رسیده باشد چون میتوانم این پسر ترا اگر دیگر عمر
باقی می بود گرفتار ما نمی شد همه تقدیر ازلی است و تدبیر پایان ندارد ما را قدرت نیست
که میتوانم تغیر داد اگر اجل نمیرسد پسر تو چرا بدست ما می افتاد خود را آزار مده
راجه میگوید که هیچ اینطور سخنی شنیده باشد کشن جیو گفت که تو چرا سخن غیر معقول
میگوئی در ولایت ما شیر پیدا شد آن شیر که پسر ترا گرفته است کجا هست شری کشن
گفت چنین من بحضور آن شیر عجز بسیار کردم او گفت که به یک شرط پسر ترا خلاص میکنم
اگر آن شرط ما بجا آری البته پسر ترا میگذارم راجه گفت که کدام شرط پسر ترا خلاص
کردن قبول کرده است شری کشن جیو گفت که ای راجه بسیار مشکل است چراکه در عالم بی پسر شدن

بسیار دشوار است شنیدن گفته اگر نصف بدن راجه و هیچ پسر خود را بدهند من پسر ترا هلاک
میکنم هر چند مبالغه کردم اما این سخن معقول نمی گوئی در عالم کیست که عوض فرزند دیگری
فرزند خود را بدهد شنید گفت که هیچ مشکل نیست پیشتر راجه ودهیچ استخوان بدن خود
را تمامی دیوته ها داده بود و کرن پوست بدن خود را که زندگانی به بدن تعلق داشت
او از زندگانی خود گذشته خرم و خندان پوست خود را باندره داده بود این راجه موردهج
از این وجه که صاحب جود و سخاوت است هیچ چیز از شما دریغ نخواهد داشت چرا که من
در ولایت او مقام دارم مطلع از راه و روش او خوب هستم بلکه از جان خود
در کار برهمن دریغ نکند پسر چه خواهد بود این راجه را پسران بسیار هستند البته
در این کار سعادت دانسته در سرانجام آن کوتاهی نخواهد کرد ای راجه حالا ما از پس
شرم مبالغه زیاده نمیکنیم اینقدر هم که گفتیم محض از درد فرزند که غیر از او دیگر فرزند
ندارم از خدمت راجه های بزرگ همه کس بهره کمال یافته آمده اند چنانچه در عهد راجه
رام چند فرزند برهمنی مرده بود برهمن بحضور راجه رام چند استغاثه در دو خود نموده است
رام چند جان نموده که پسر او را بخشش پیدا کرده داده حالا تو هم از رام چند چه پایه کم نداری
اگر این کار را سرانجام میدهی نام تو هم تا انقراض عالم خواهد ماند راجه گفت ای برهمن
لحظه صبر کن تا من پوست بدن خود را تو میدهم راجه پسر خود را طلبید که سلطنت را باو دلادی

خود آب گنگ غسل کرده به لباس فاخره و پاکیزه که در مذهب هندوستان
در وقت مردن می پوشند پوشید و برهمنان شهر خود را حاضر ساخته گفت که
این برهمن بدن مرا میخواهد بنابراین شما را تصدیعه داده‌ام شما در رود گران
را طلبیده بفرمایند که اسب را آورده بدن مرا دو پاره نمایند شما همه در همدست
بید را میخوانده باشید امرا و وزرا و راجه بمنت هند این حالت گریه و زاری در آمده
گفتند که چنانچه راجه بال حکایت می نمود و برهمن کوتاه قد آمده چیزی را طلبید که راجه بلد
را بسته به قعر زمین فرستاده همین طور این برهمن می‌نماید خوب نیست راجه آنها
را دشنام میداد که در ثواب ما که در راه شری نارائن چه میکنیم اینها حرکت میدهند
پس از آن راجه اموال و زر و متاع بسیار به مستحقان و مسکینان خیرات کرد و بدرگاه
شری نارائن التجا نمود که این نصف بدن خود را براه تو باین برهمن میدهم توقع
آن دارم که قبول نمایید در چه اجابت مستجاب افتد زن راجه از غرفه بلندی همت
راجه را شنیده دویده آمد براجه گفت که بموجب بید و پوران که مدار اهل
هندوان منوط است مقرر آن است که نصف بدن مرد و نصف زن می شود و نصف
شما که بجای خود استقلال داشته نصف دیگر من خود را بشما میدهم چون جانسپاری کشتن جهد
که نزد اهل عالم و آدم فدا از نام نامی و گرامی و ستایی اباد ظاهر نمودند که این طور بجا

در آرند کشن جیو گفت عوض پسر باید اگر نصف بدن راست باشد عجب نیست اگر
شیر قبول نکند الا ممکن نیست اگر طرف چپ را منظور نکند در نیوقت نامرد هیچ نزد پدر
آمده گفت اگر آن شیر نصف بدن ما را قبول کرده است شما چرا خلاف آن می نمایید مادر
خود برغبت قبول است چرا که مینگیم تا همه بجهت خاطر پدر خواستگاری زن موقوف
نموده بر پسرام بغرض هیچ پدر ما در خود را گفته شهرام به یک سخنی پدر از سلطنت گذشته
برای حرا سیزده سالی بسر برده من هم بخاطر پدر خود و حیات خود از ثنا را او میکنم نام
من تا انقراض عالم می ماند برهمن گفت من بموجب نمود شیر اولا ترا طلبیده
بودم چون راجه خود فرموده اگر نصف بدن خواسته بعوض پسر خود میدهم یقین است
اگر شیر بدن راجه را رضامند خواهد شد اصلا بگوشت دیگر میل نخواهد کرد راجه با
زن و پسر خود گفت اگر شما را آنچه بایست نمود بجا آورده بد آنچه طریقه شرب
هست آن را بسر برد بیعالا در ثواب من حرکت نه دهید پسر گفت اگر تو و مادرت
اره را بدست خود گرفته بر سر من نکشید تا باعث خوشنودی من شود پسر و مادر از
هر دو طرف اره را بر سر راجه کشیدند یکایک از چشم چپ راجه اشکها بر زمین افتادن
گرفتند برهمن گفت باشید نکشید چرا که شیر همین انبطار مقرر کرده بود اگر
راجه فقط را برضا سپرده نصف بدن خود را بخوشحالی بدهد عوض آن پسر خواهم گرفت الا وجه

دیگر اصلا نمی گیرم حالا که انگار یک چشم راجه جاری شده یقین که شگفتی نموده باشد
او چه طور خواهد گرفت خواه پسر ما را بخورد خواه بگذارد ما را با این هیچ کس کاری نیست
اینطور گفته کشن چند از آنجا نه بدر رفت زن گفت که ای راجه برهمن نذر قبول
نمیکند از پی بدر رفته راجه به تعجیل دوید پیش سر کشن چند آمد که اگر
از درد بجا دلگیر مبود خود اشکهای تنها به جاری میشد یقین که هر دو
چشمان پر آب میکشند یک چشم از نعمت آب دیده شده است که چشمان باهم
منازعت دارند چرا که چشم چپ میگوید که همیشه بگذرد و بوده ایم ما هر دو یکی مانند
عیب و هنر شامل یکدیگر بجا آورده ایم این چشم راست از من کدام کار بزرگ علیحده
بسر برده که بکار برهمن آمده و من همین طور ماندم نه آن که بوجه دیگر بوده باشد کشن چند
صاحب این سخن از راجه شنید بنهایت خوشحال و مهربان تر گشته لباس برهمنی هر دو
از جسم و کشن چند از خود دور کردند براجه گفت که ای راجه من کشن ام بجهت آزمایش
تو آمده بودم ترا چنانچه می شنیدیم بهتر از آن یافتیم راجه چون دانست که خود سر کشن چند
صاحب است کفش پای شیخ کشن را بموهای سر خود پاک کرده هر مرتبه برگرد سر کشن چند صاحب
می گردید و میگفت که آنچه سعادت ست ما را دست داده که بقدم مبارک شما منزل منور
و منور و مشرف و معطر و مکرم و مظفر گشتم انتظارها که از مدت داشتم آن را خود دیده اند.

اشتیاق خود را بجدی ظاهر نمود که خود به دولت و اقبال شیرکش صاحب او را بسیار ستوده
گفت و گفت که راجه چه شد شنیدم جنگ شمشیر شروع کرده و اسب را بفرار معهود گذاشت
و این ارجسب که به نگاهبانی اسب آمده اکثر ولایت‌ها را فتح نموده‌ها مملکت تو رسیدیم
پسر تو نامرد هیچ آن اسب گرفته بجابان جنگ خود بپا کرده چنانچه تا این نیکی و پرهیزکاری
و راستی و درستی که موجب خوشنودی شیر مهاراج حقیقت است ما را از خود رضامند
ساختی نمی‌خواهم که در میان ارجسب و شما کار بجنگ افتد بهتر آن است که شما یکدیگر
بصلح بردارند اسب بدهید تا جنگ را چه چه شد انصرام باید نمود و هیچ بحسب فرموده
شیرکش با رجسب دریافت و گفت که هرگاه شیرکش با شما رفاقت دارد چه
احتیاج که در برداخت جنگ اینقدر محنت بسر برید من هم شروع جنگ کرده بیش
از انجام جنگ ثمره بهتر از جنگ یافتم که به دیدار شیرکش جیو مشرف و مسرور گشتم
شما را دیدم حالا هیچ پروای ندارم این پسر من نهایت بد کرده بود که با شما
بجنگ پیش آمد شنیده باشند که چون او هر دو اسپان را جنگ کرده پیش ما آورد
من او را از پیش خود دور کرده بودم حالا که شما را دیدم خوشحال شدم تقصیرش
معاف نمودم بعد از آن معبود هیچ تا سه روز شیرکش و ارجسب را مهمانی خوب
کرده از جواهر و اقمشه و مروارید پیشکش شیرکش جیو کرده همین طور تحفه‌ها با فیلان

و اسپان بسیار با هر دو اسپان جنگ با زخم داده تا سه روز نگاه داشته دیگر

بزرگان و الجهها که همراه لشکر ارجن بودند همه را با عزاز تمام پرستش نموده برخی

تا مرهچ را با لشکر بسیار همراه شترگهن و ارجن روان کرد ازین بار برگا

اسپ را بدستور بگذاشتند از عقب آنها افواج ترتیب داده میرفتند

رفته رفته بشهری رسیدند که آن را اسارت میگفتند الحال آن شهر

پربرنانام و دختر او راجه یعنی ملک اموت خواسنده بود مردمان و ساکنان

شهر همه نیکوکار بغایت رستکار و راستی شعار بودند الحال پربرجبر یافت

که دو اسپ بجهت جنگ نموده راجه شتر گذاشته است بفرموده هر دو

اسپان گرفته بیارند کسان راجه اسپان را بخدمت آوردند پنج برابر

راجه با لشکر عظیم مستعد بجنگ از شهر بدر آمدند داعیه آن داشتند که تنها به لشکر

ارجن محاربه نمایند بربابهن چون مطلع شد از آن اشخاص اسپان را گرفته بجنگ

آمدند بربابهن از مقدمه لشکر به بوق خود سه نواخت اکثر مردمان مخالف از آواز

بوق بیهوش شدند بعضی از اسپان بر زمین افتادند بربابهن با نیات رسید تیر باران

کرد بسیار کسان را هلاک ساخت پسران راجه پربرنام بجانی و دهی شبه جنگ بسیار

کردند از اسلحه گذشته با هم دست و بغل بجان شدند و مشت و لگد محاربه کردند آخر بربابهن

غالب آمده اکثر ایشان را کشتند قلیلی از فغانان در میان جنگ ماندند در بینوقت
جم داباد راجه بمقابله ایشان آمده جنگ غالبانه می نمود تا یکی پسر و داماد بمیر سید از جسم
با نشری کشن جیو گفت که این مرد چه کس است که بصورت آدمیان برآمده زور و قوت
به اندیوته ها دارد نشری کشن جیو جواب گفتند که اگر نشت این شخص جم داباد این
راجه هست دختر راجه خواسته ارجن عرض کرد که دختر آدمی را با آدمی نخدا می بیند این
شخص ملک الموت دختر راجه را چه طور خواستگاری کرده این حکایت را لطف
فرموده مفصل بیان فرمایند نشری کشن جیو گفت که این را دختر ما یا نام نوایت
صاحب حسن دختر بوجه با پدر میگفت که اصلا آدمی را شوهر نخواهم که چون او مانع شده است
پدرش پرسید که چون تو حالا کلان شدی آدمی را قبول نمیکنی بگو که کدام کسی منظوری
نام نشانش نموده آن کس را پیدا میکنم ما یی باید بخود گفت که خوبان شنیدم
آدمی زاده چه از عورت چه از مرد چون وفات میکنند جان هر کدام را جم که ملک الموت
باشد قبض می نماید هرگاه عورت حالی غیر از شوهر دیگری را نداند در آخر عمر دست مرد
دیگر باو برسد صلاحیت او بر طرف میشود من همین باخود مقرر کرده ام که غیر از جم دیگر
هر آدمی نزدیوته احدی را شوهری قبول نکرده ام چه زندگانی چه در مرگ غیر از
دست شوهر بمن نرسد بر پدرها متحیر گشت که جم چه طور بکار برسد از آن ما بهمیشه از

ور کاه مهاراج مدد خواست می نمود که جم را بخت بر ساند پیوسته اگر وظیفه روزمره
می خواند نام جم را باو می کرد همین نام جم شبان روز پایه می نمود روزی مانلوا از بس
حقیقت مطلع گشته در خدمت جم رفته اعتقاد و حسن حالی را و یاد نمودن دختر
مفصلا به جم ظاهر ساخت چون جم از نامه دادها فرزند کی در عدل و انصاف و راستی نیت
راجه و حسن و خواهش مالا شنید اشتیاق خواستگاری آن دختر مستولی گشته
بمالانو گفت که شما خود رفته تا آن راجه بگوئید که در شبی که ماه تمام و کمال بر می آید انشاء الله
خود را با نجا میرسانم خاطر خود را دریاب بهر وجه جمیع ادمها درو پیش راجه آمده پیغام
منزه و خاطرها برسانند انگاه راجه در سرانجام شادی شده لایق بادشاه زاده همه سرانجام
مرتب ساخته چون شب چهاردهم که در هندوی آنرا پورنماسی گویند جم با دیوتهای
دیگر که باو متعلق بودند آمد بعضی از انجمله که مرض ضعیف بودند بصورتی برآمده
همراه جم بودند بخدمت جم ظاهر کردند با همه امراض که خدمتگاری شما استقامت
دارند همراه شما هستیم شما خود بموجب تشریف ببرید هرگاه ما همه در آن شهر
برویم یقین است که مردمان انجا همه مریض خواهند شد چه مناسب که از رفیق شما
غایبه بخوبیت ان شما مرض واقع آمد جم گفت که شما بجهت خوشی آمدید ما انجا میروید
من همه جهت از شما خوشنود شدم تا آمدن ما همین جا بوده باشید انگاه جم آنهمه را

وداع کرده دیگر دیوته ها که کسبی مقرر نشده اند بان جا رسند همراه مقرر کرده نا بند راجه
هر بر ما آمده ما به دیگر انجا که دختر راجه بود در جائیکه هوم می کردند برهمنان
انداختند
انواع چیز ها از برنج سفید و نارگیل و روغن گاو نباتات وغیره در آتش می
انداختند بودند همه را که اینجا می نمود که برای کسبی که را نیمه مخت ها میکنند اورا
حاضر ساند چون جم با دیوته های دیگر انجا آمده بود از آمدن جم راجه را اطلاع
خبر کرد راجه با بزرگان مملکت و دیگر منشیان و برهمنان باستقبال جم آمده بتعظیم
و تکریم بسیار که قواعد مقرر بجای خود آورده ندیم با راجه سر بر ما گفت آنچه
خواهش باطنی داری از من بخواه نالد گفت ای راجه در عمر تو اند که باقی
مانده است از خدمت جم بخواه تا دعا کنند که عمرت زیاده گردد راجه گفت
که هر گاه من دختر خود را به جم میدهم از حساب دور است که از ان متوقع
که دختر یار را با و میدهم از و خواستگاری چیزی بکنم چراکه در مذهب ما مقرر است
که آنچه موقوف باشد در عوض ... دختر میدهند نه آن که چیزی را درخواست می نمایند
و هر کس که بعالم آمده است البته روزی خواهد رفت اگر عمر من اندکی مانده است
بهتر آن است که در همین روزها بمیرم جم گفت نه هنوز مقرر است که نمی شنوی خبر خصیص عقد
خاص مقرر است که کسی نخواستگاری چیزی بنشین کسی می آید البته او را دعا کنند و دعا از ما

دادن و گرفتن نمی‌شود بنابراین من ترا همین دعا کنم که عمر اندر دعای من دراز بلی بلی
راجه گفت من خواهان درازی عمر نیستم چرا که درین عمر که گذشته کدام کار عظیمی از من
سر زده که آینده دیگر خواهم نمود خوب اگر درباره من مهربان شده آید دعا کنید که
چون عمر من آخر شود در آن وقت کشتی را به نیم انداده او اصلا غافل نباشم هم گفت
که خوش باشید البته سفر کشتی بتو خواهد رسید آخر عمر کشتی چیو را ملاحظه خواهی نمود
من هم در وقتی که ترا اشتغال با جنگ رو دهد از تو جدا نمی‌شوم آنگاه دختر را به چم داد
کشتی چیو بار دیگر گفت که اینطور هم دختر را چه خواسته و داماد این راجه شد حالا
این کرگس جنگ میکند چم ست ببر بر ما از آمدن مطلع گشت بجهت دیدن ما که عقب می آمد
که آمده ما را به بیند استعداد جنگ محکم بکند بر پاین و بر که بیت نفر ما که پیشتر
رفته جنگ بکنند آنگاه نوبت جنگ نیز برسد مستعد باشی هر چه طریقه جنگ ببر بر ما است
عنان آن را معطل بگذاری از جنس همچنان که پیشتر آمده بر پاین و بر که بیت و بر من
و نامردیه وغیره را تاکید نموده که سفته بمی الفان جنگ کنند بگذارید ما فیلان جنگ کنند گفته
و گفته شود مردکم سپاهیان را کشتن نه بیند که جنگ کلان در پیش است چرا که راجه برید
با خود می‌آید بصورت تمام جنگی بجا خواهد در آمد از چنین اینطور ایشان را تاکید نموده
برگشت نزدیک کشتی چیو آمد برای جنگ پوشیده صف‌ها را ترتیب داده بر پاین و دیگر بجا داده

جنگ عظیم سخت کردند لشکر مخالف را زده زده نزدیک ساندند که در لشکریان اعدا
هزیمت کمال واقع آمد راجه بربرما از یک طرف با لشکرها رسیده با بیرباهن و
برکه بیت محاربه عظیم کرده جم به یک طرف استاده بود اصلاً جنگ نمیکرد یک سر
دیگر ایندر برما نام داشت از جانب دیگر درآمده بیرباهن و برکه بیت را
تیرباران کرد ایشان نیز جمله خوب برد کردند بعد از ضرب بسیار او را ازجا
برداشته از لشکر بربرما گذشتند راجه خود در لشکر اعدا زده زده در برابر
ارجن رسید و گفت که ای ارجن مدتها برآمده قرنهای بیشمار در انتظار
گذشته که گاهی در میان ما و تو کار بجنگ افتد چنانچه بازوهای من از فشار بدن درین
انتظار فرصت نیافته اصلاً به جنگ تسکین نیافته حالا تو و کشن جیو هر دو با ما جنگ
کنید تا فیروز آیند و اسلحه ها بیندازید تا گرمی بازوی من بسردی مبدل گردد
ارجن گفت چرا خود را درین انتظار انداخته اید اینک مستعد شده ایستاده ام بیا جنگ
کن نامردانگی ما و تو ظاهر گردد بربرما هفت تیر به کشن و هفت تیر بارجن زد و بسیار
از بهادران را که بیشتر نام هر کدام مذکور شده همه ها بجود ساخته ارجن دست بکمان
کاند پو کرده بسیار تیرباران براجه بیربرما کرده ارابه او را خورد شکسته پیاده ساخته گفت
که ای راجه اسپان ما را که گرفته با بگذار با جنگ موافق نمای راجه گفت که ای ارجن از انکه

ها را پایه ساخته چه شد حالا ملاحظه کنم که شما هر دو صاحبان لشکر را چطور غلبه

میکنم اینقدر گفته هزار تیر جانب کشن و ارجن سر داد ارجن تمام تیرهای او را

در راه شکست اکثر تیرها برو نرسید و باز شصت تیر بر ارجن و صد تیر بر هنومت

که بالای بیرق بود انداخت از لشکریان ارجن بسیاری را بکشت بعضی را زخمی

نمود که سری کشن با ارجن گفت که این راجه سپاهی کهنه و دیرینه سالهاست ما این

را منهزم خواهیم ساخت اما بعد از جنگ بسیار چنانچه سر شیشال و سایر راجه‌ها که خود دیده

بودم اما تا بسانی بدست نخواهد آمد صلاح آن است که این را هنومت به دم خود

بپیچد هنومت را بگو هنومت گفت اینجا اینطور نیست چنانچه زنان دیوان شنیده

می‌ساختند آن دیوان بودند که تا آرام خواب میکردند من آنها را بدم می‌پیچیدم

اینجا کار بجنگ است از شما کسی خبر نمیدانند سری کشن جی گفت من ترا حکم میکنم

که این راجه را بدم خود که بجای آتش راجه؛ و چندین را به پیچید تیغ هنومت می‌گوید

حالا که شما اینطور فرمودید از حکم شما انحراف نمیکنم هنومت از بالای ارابه دم

خود را دراز کرده راجه بیر بر تا مادام ارابه به پیچید بهوا میرفت بر سر ما خود را از

ارابه بزیر انداخته دویده آمد ارابه کشن را برداشت برابر هنومت آمده

گفت تو ارابه ما را بهوا می‌بری من ارابه کشن و ارجن را همراه تو برم ببینم که کدام

کشن تا لا نرمی در حط نبودست گفت تو راجهٔ بزرگ هستی چه لائق تو را تعریف خود می‌نمائی
این کار مردان نیست راجه بر برابر هوا بلند رفته مشتی محکم بر سینهٔ بهیم بر بها زد که
از هوش رفته بر زمین افتاده چون ارابه جسته بر ارابهٔ سانک نشستند راجه
بر برابر بهیم شود آمد بر ارابهٔ دیگر سوار شده تیر و کمان بدست گرفته بجنگ کشن و ارجن
آمد کشن با ارجن گفت که این راجه را منع کردن آسان نیست چرا که فنون سپاهگری
هر چه در عالم هست همه را میداند و در عبادت و طاعت از عابدان و در کبیران
عالم است همه را میداند ارجن گفت هرگاه شما اینطور میفرمایند ما را چه قدرت است
که با او محاربه کرده ظفر بیابیم چرا که ما هر دو جنگ و بر جای ظفر یافتیم بعون و امداد شما
بوده شما خود با طاعت دیگری رام نمودید هر بار ما این سخن از ارجن شنید نزدیک آمده
گفت که ای ارجن بهادری و شجاعت تو در عالم اشتهار یافته آن که معرفت از برکت
و طاعت همیشه شری کشن است در عین جنگ ارابه بر برابر آمده پای کشن جیو و ارجن
را بوسید شری کشن صاحب غالب غالبان زبردست زبردستان زور آور زور
آوران فرموده در بغل بیا او را در بغل گرفتند او عرض کرد همه ولایت و خزانه
نقد و جنس آنچه در بساط خود دارم همه را نذر شما کردم التماس کرده سری کشن
و ارجن را با لشکر بشهر خود آورده بر پا نشاند و هر که ... پسران

تمام سپاه کشته با همه لواحقین و سنتری کشتی جی صاحبی ایندشی کشتن

کس خود را فرستاد ایشان سپاه طلب فرمودند که سپاه بر سر ما سوار باشند

بایستادن تا اسب بزرگان با هم دریافتند بشهر آمدند سپاه ایشان سپاه چند روز

هماینجا خوب که بعد از آن از آنقدر مال و متاع و تحایف ولایت خود را گذرانید

هر قدر که در راه دوری ایشان با ب بردار بودند همه را بار کرده داشت نوع

مروارید در شهر آن راجه پیدا میشد پیشکش کرده و دیگر انواع جواهر بسیار بخدمت

ایشان گذرانید نقد و دیگر از فیل ماده که هر یک سفید بودند و اسپان که کسی

و از جنس کالای ندیده بودند بار جنس گذرانیدند چون اسباب و متاع از حد بی شمار جمع

گشته از جنس چندین گروه فیلان و گردون شتران و غیره بار کرده بخدمت راجه جدهشتر شاه

هستناپور بموجب گرفت برمان جاده و فرستاد بیت برادران تحفه های لایق جدا

جدا فرستاد برای دهرتراشت و گاندهاری خیرهای بسیار علیحده حواله کرد برای نموده

که از همه جدا جدا گذرانیدند بر بانگ گفت که مال دیگر بسیار جمع شده است آن را همراه خود

بملازمت خواهم آورد از آنجا کوچ کرده بدستور سابق روان شدند تا آب کلانی رسیدند

اسپان را شناوری کنانیدند لشکر بر پل از روی آب گذشتند بجانب چندر پر

و گوالیار عبور اسپان افتاد تا بشهر کوتوال که راجه چندر هس نام حاکم بود چون

لشکر از آب گذشتند اسپان از ماندگی راه بسیار مانده شده بودند از دست مردمان
و شجاعان لشکر راجه جدهشتر جایی گم شدند که هر چند جست و جو می‌نمودند آنجا اثری از
اسپان نیافتند آنگاه کشن و ارجن و بهیم و برکه کیت و غیر مهاراجه های یگان که همراه
لشکر بودند بیشتر روان شدند اردو را حواله بردمن کردند اینها هر طرفی می‌گردیدند
اطراف حوالی گردیده باز یکجا جمع شده می‌گشتند که بوجه اسپان را خاطر جمع
نموده پیدا نمایند با هر کس دو چار می‌شدند از احوال اسپان می‌پرسیدند احدی
نشان نمی‌داد در این وقت با نارد برخوردند و روشنایی و نور بدن نارد را
دیده چشمان ایشان خیره شدند اصلا ندانستند که اینکس نارد است یا غیر
نارد ایشان را شناخته متوجه ایشان گشت چون نزدیک آمد نارد را شناخته
تعظیم کردند مانند دیم بتواضع تمام باینها دریافت ایشان از نارد خبر اسپان
پرسیدند از بجود ی خود بسا متعجب بودند نارد گفت که اسپان شما در شهر گونتوال
راجه چندرهاس نگاهداشته است او راجه بسیار بغایت شجاع و در طاعت
عبادت بسیار هوشیار است اصلا در هیچ کار او خطا واقع نیست راجه کسان اولا
انجا راجه بود او خود چون خواست که به جنگل رفته عبادت نماید سلطنت انجا را
بچندرهاس داده خود بهمراه جایان رفته تا ثواب کلانی حاصل نماید و بعد فوت

وشجاعت از شجاعان نزده ودر صد دارد دیگران همه یک حصه داشته باشند

بعضها باز گفت که در سعفی که با برجو ومن اغاز جنگ کرده بودم در آن وقت پیش

تا من چندان قصه ها گفته ست که کتابها ازان درست شده بعنایت الهی فتح نام حبیب ما گشته

هرگاه در سخن وقت استماع یافته باشم در بنولا بجنبد [illegible] ارشاد حق [illegible] چندان

کار نسبت بنجوم قصودی ندارد نارد گفت خوب چون خاطر تو میخواهد البته این

را با تو میگویم بعد ولایت دکهن جائی که در انجا کافور بیدا می شود و آنرا اکرلو

بس می گویند راجه انجا میو هائی نام حکومت آن ملک می نمود در عدل و انصاف

عدیم المثل بوده در عهد او اکثر امرا و سلاطین ممالک فرمان بردار او بودند

آن راجه را پسری متولد نمیشد بعد مدتی او را بر راجت بسیار پسری متولد گشت در

ساعتی که در علم نجوم مقرر ست که اگر در آن ساعت پسری بوجود در آید نهایت

دلیر و شجاع و عادل و فاضل که آن [illegible] به پادشاهی میرسد در چنین نگاهی

ظاهر شد نیز مقرر ست که اگر انطور در چنین نگاهی ظاهر شد نیز مقرر ست که اگر

انطور در چنین ساعتی پسری متولد شود پادر و بید خود ضرر کار رساند چون

او را عزیز [illegible] نگاه داشت تا گاه بعد از مدت بلکه در اندک زمانی

دشمنی قوی [illegible] پیدا شد [illegible] از جنگ [illegible] گردان شد بمقابله

اورفتند محاربه بسیار نموده آخر دشمن او غالب آمد آن را با لشکرش کشت زن
او پسر را بدایه سپرد خود آتشی عظیم برافروخت صندل و عود انداخته خود را هم
در آن آتش بسوخت دایه مذکور از ملاحظه دشمنان آن پسر را گرفته در ولایت دیگر
در آمد از آنجا بشهر کوتوال در رسید به فرودن قناعت کرده در پرورش پسر جهد
تمام بکار می برد هیچکس ظاهر نمی کرد این پسر از کس راجه تقدیر از پا غالب بعد از
سه سال دایه وفات کرد این پسر همین طور سرگردان میگردید بگدایی اوقات گذران
می نمود بیکس بیچاره در آن شهر واقع بود و مردم غربا در آن مقام میگرفتند این ایام
در میان آنها می بود چون نجیب الرشد خورد و کان نجابه خود می بردند اکثر همجنس مردمان
این را بیکس دانسته رحم میکردند و خوردنی می دادند بلکه بعضی اوقات غسل
کنانیده پارچه های پوشیدنی می پوشانیدند و برغبت خود می گردیدند هیچکس نام و نشان
او نمیدانست روزی همین طور سیر کنان بخانه وزیر راجه در رسید بد نام و رانت رفت
در آنجا دانایان و علمای دیگر و عابدان و زهاد اکثر می آمدند همه این پسر
دیده حیران صورت و سیرت او شدند باهم حرف و حکایت نمودن گرفتند که
این پسر فر سلطنت دارد آنچه پیدا شد از مردمان ظاهر نیست از کجا بهم رسید جلیس
در شناخت او عاجز ماندند همه کس متفق شده از وزیر پرسیدند که این پسر از کجا آمده

و اندکیت و نیز هم نشناخت و گفت هزاران هزار زنجانه من چندین قسم بعضی
به مزدوری و بعضی بگدائی و اکثری از نوکر و غیره می آیند چه کس تحقیق می نماید
در میان آن جماعه چندی از زرگران را به فضیلت و فراست امتیاز تمام داشتند
و در علم قیافه بعضی حرفی از زرنگی ظاهر ساختن مهارت تمام داشتند بودند گفتند
که از علامات این پسر خیاط هر زنی که از سلاطین مزین باشند ظاهر می شود که این حاکم
ولایت می شود کار و بار خلافت اینجا بحکم این کس جاری گردد بنابر این همه خانه های
ما چه و تو متصرف شود اینطور سنجیده گفته بمقام خود ها رفتند وزیر را از این سخن حرف
اخر دوا در بیاب چه شد چرا که بر گفته آنها اعتماد تمام داشت با خود اندیشید که
خانه ما را متصرف بگشتن ما چون خواهد شد البته اگر خونی خواهد بود بر جمیع ما رگشته کار
ما را متصرف می شود بهتر آنست که من این را بزرنگی بکشم این آفت را رفع کنم این
طور با خود اندیشیده چندی جلادان را بحضور خود طلبید اولا زری مرحمت
نمود آهسته ظاهر ساخت که این پسرک را از شهر دور برده که کسی آگاهی نیابد واحدی
در آنجا نباشد بکشید تا شما وجود او را به نمودن من بیارید جلادان دست او را
گرفته بوقت شب تاریک از شهر بیرون بردند از آنجا بجنگلی که آثار آدم ظاهر نبود
ببردند او را گرفته شمشیر برآوردند تا سزا و از این جدا سازند پسرک دانسته که

ما را می‌کنند در صف خدمت شهر بهاراج صاحب یاد که میگفت اهالی آفریقا کاذب از منکال

کشتی عاجزان می‌گویند گناهی از من سر نزده تو دانائی بوجی پس که هنگام کشتی تو

بر من ظاهر اید شد بهاراج حقیقت جلادان نهادند دل رحم انداخته مهربانی بر آن پسر کرد

سید اجلادان با هم گفتند که این پسر گناهی نکرده و بنا از مادر تا زنو زیر چیزی چیده و

خورده نیک ستیانم را از مدت بید پدر و مادر می‌کرد ما را چه ضرور کرده بیشتر برای خاطر

و نبد گناهی بر سر کرم بکشیم چنین در حکومت او میباشم او گفته ست نشانه نمودن می

خواهد آورد اگر نخواهیم برد او ما یان را بکشد و بهار گفت ار می‌کوی ار یک اعضا را او را بریده

می نمایم همه متفق شده تمام بدن او را ملاحظه کردند دیدند که یک پای او شش انگشت دارد

همان انگشت زیاده را بریدند گویا برای این انگشت زیاده برفع این طور بلائی جدا نشده بود پسر

را گذاشته گفتند که برو اگر جان خود را میخواهی در این شهر دیگر میا آن انگشت را گرفته بودند بر

نمودند و نزد بر خوشحال شده هر کدام جلادان کاری شمرده رخصت نمودند با بعد ما چنین میگوید

چون آفریقا کار طفل مذکور را از بلای عظیم رهائی بخشیدند آن بیچاره هم دولت یافت از فضل

و کرم شری شیو شکر صاحب دانا و بنیاد بحال در آمده میگفت حیف از بریدن انگشت

آزاری با او رسید بیننا مانند که به غذا ری میشود بقدرت شری مهاراج آهوی ظاهر گشته

آن زخم انگشت را آهو بدهان خود گرفته می مکید از مکیدن او یک رستی بر طرف گشته بعضی

از پرندهای آسمانی رحم کرده از پرهای خود بر او سایه میکردند تمام شب تا دو
پهر روز همین الم گذشت بقدرت آفریدگار شخصی که هر چیزی در لوح جبین
او مقرر کرده باشد بهر وجه سرانجام آن را میبخشد چون مدار آن ملک و دار و گیر آن
ولایت بعهده وزیر مذکور بود از جانب خود وزیر شخصی ظلم نام را بجراست
ملک مشرقی روبه بود مقرر کرده او اکثر اوقات تنها از خانه برآمده از ظلم
وتعدی ظالمان خبر میگرفت عنایت نیکوکار بود و رعایا از سلوک او امن
و امان میگذرانیدند بقدرت شهریار راج سیر کنان بر سر طفلی رسید دید که
آهوی انگشت او را میمکد حیران شده با خود اندیشید که این طفل بعنایت الله عقلمند
خواهد برآمد چرا که شیری پلنگان براحوال او از بی بابت مهربان است که شخص ظالم
این بیچاره را زخمی ساخته در جنگل انداخته آهوی آمده دید و او را مکیده گرفت
عجب نیست که بهر جا معاون کار مشکل او شود اگر ایشان عقلمندی از ناحیه او نمایان بود
گفتند از اسب فرود آمده طفل را برداشته بر اراده خود سوار گشت و با خود
گفت که عجب دستگاه ما را که این طفل مادر و پدرش کجا بوده باشند
همین اوقات در صحرا و بیابان ما را کاهی کند نبوده و ما را چطور در اینجا رسانید
چون من فرزندی ندارم مقصد ساختم که این پسر فرزند من باشد مرهم بر زخم او

بشنید تا او را فرصت تمام روی داده او را گرفته بدین که خانه ایشان آنجا بود و نام آن ده
چند ماه بی بچه آورده با زن خود گفت که ترا فرزند نصیب نشد و مهاراج حقیقی فرزند
طالعمند عطا نمود بگیر و پرورشش بکن زنش منجمان را طلب کرد در ساعت سعید که
زمانه را سعادت بود دهش بجهت مقرر نمودن فرزندی خود گرفته مجالس عالی ترتیب
داده خیرات بسیار بفقرا و مساکین بخشش نمود از درگاه شری مهاراج درخواست
نمود که فرزند ما را برخوردار کرد آن منجمان بقوت نجوم نشان دادند که طالع این پسر
آنچنان زبردست است که دار و گیر ملک از دست این طفل رونق و رواج پذیرد
کلند از این خبر بسیار خوشحال شده خبرهای خوب نجومیان را داد نجومی دیگر ظاهر کرد که
این پسر تو چون خشت می‌نماید روشن چون ماه می‌درخشد بنابران سبب که نام این را
چندرهاس مقرر نمای کلند بموجب نمودن آنها نام او را چندرهاس مقرر ساخت
از روزی که این پسر بخانه آمد روز بروز دولت و سعادت ترقی نمود شیر گاوان
ده بیش از پیش و دوران فصل محصولات زراعت ده چند پیدا شد تمام
قبیله کلند قدم مبارک آن پسر را دانستند که خجسته و همایون است پسری را داشتند
که طالعمند بخانه ما آمده است آنچنان نگاه میداشتند که بطور پسران راجه تربیت
میدادند چون او قابل تربیت شد منجمان و پنڈتان وقت شناس و دانای را طلبید

او را به تعلیم سپرده چون او چیزی را بخواند اولاً نام برهم برهم بموجب ملت و مذهب خود مبارک
بعد از آن چیز دیگر را نام میگرفت معلم پیش کلند امد و ظاهر ساخت که حقیقت پسر از این
طور است که غیر از نام سری چکوان نام دیگری بر زبان نمیراند هرچند درین باب مانع می آیم
اصلا قبول نمیکند کلند با معلم گفت که این پسر سوای شری چکوان بمن عنایت فرموده از این جهت
نام آفریدگار بزرگ بزبان هر زمان میکرد هیچ نکوئید و بگذارید که نام شری سدا شنود حسب
بگیرد دیگر هیچ احتیاجی نیست که چیزی را بخواند همین نام بزرگ کافی است امیدوارم که
همه چیز از نام او میسر خواهد آمد باز پیش معلم نه فرستاد که چندی در همین طور نام سری چکوان
را گرفته دوازده ساله شد در راه او گذشت که بوجهی بید را بخوانم و پیش برهمنان
رفته تعلیم بید گرفت در اندک زمانی هر چهار بید را یاد کرد بعد از آن پیش از استادان
رفته علم تیر اندازی یاد داد در اندک زمانی فنون سپاهگری از استادان رفته
سبقت برده در عبادت و طاعت و بندگی آفریدگار همیشه خود را مقصر میداشت
بوجهی ریاضت می نمود که هیچ کس برابری او نمیکرد ارجن با مادر گفت که
این قصه از زمان طفلی فرمودید حالا نیک بفرمایید که چطور بزرگ شد کدام کدام
کارها بجا آورده و بادشاه های اطراف سبب چه می آمد و مال و متاع میگرفت و برگرد
راجه ظفر یافته مادر گفت ای ارجن چون چندی پس از تعلیم بید و غیره فارغ التحصیل شد

به حکم پدر طریق شکار بیرون بر می آمد بر حد و سرحد راجه دیگر در آمده بنای جنگ کرده
و غالب آمده اکثر اموال و طلا و جواهر و غیره چیزها می آورد چون بحضور پدر ظاهر میساخت
او چران میشد و بدل خود اندیشه می نمود که این خردک بسیار طالعمند شد نباید
مبادا کسی به راجه یا وزیر که صاحب ملک هست همت و شجاعت او را ظاهر سازد و آنجا چند روزه
خارج نمایند از این جهت اکثر او را مانع می آمد روزی با پدر خود گفت که شما را برای نگاه داشت
و تدبیر ملک و حراست رعایای این چکله وزیر راجه این ملک مقرر ساخته من چنان شنیدم
که بعضی اوقات از بعض راجه‌ها لشکر کشیده بر ملک شما دست‌بازی کرده رفته اند بنابران
عرض میکنم که مرا با مردمانی که همراه شما تعین هستند بفرستید که اینها را انتقام
گرفته ملک آنها را به تصرف خود بیاورم درین باب وزیر و راجه هم خوشحال و مهربان
خواهند شد پدرش گفت که خوب است که با دشمنان راجه جنگ کنی لیکن آنها لشکرها
دارند و جمعیت لشکر ما معلوم چه قدر خواهد بود که با آنها تاخت نموده غالب بیائی قضا را
اگر هزیمت بجانب ما شود آن راجه‌ها غالب آمده باز همیشه در ملک ما اخلال راه یابد خوب
نیست چند روز پسر گفت هیچ ملاحظه نیست شما نام آن دشمنان راجه را بگوئید که رفته
انتقام از آنها بگیرم گفت در حوالی بیکوه که در ولایت کوتوال چندی از مواضع متمردان
هستند که راجه و وزیر خود را صاحب ملک دانند بر سر آنها تعین نموده ام با لشکر خود بر آنها تاخت

کرده اکثر ان لشکر را کشته اند از ان باز هیچ از وجه حاصل نمیشد اگر نوکر رفته آن ها

را گشتنی باعث رضامندی من خواهد بود چند رأس سوار در ساعت برادر به خود

سوار شده هیچ کس در خدمت پدر جرات جنگ داشتند همراه گرفته بر سر آن

متمردان تاخته و بجنگ خود آن ها را کشته با خانمان و زن و بچه آن ها را اسیر ساخته

مال و مواشی بسیاری در خدمت جمع کرده بودند همه را گرفته آورده بپدر گذرانید

نهایت پدرش خوشحال شد و آنچه آورده بود اول صد یک از ان بفقرا و مساکین

و مستحقان داده بعد از ان ولایت متمردان انجا به شما روشن است رفته آنها

را شکست داده اکثر آنها را کشته جلای وطن ساخته و من این متاع را بخدمت شما

آورده ام وزیر از این کار غصه که داشت خوشحال گشت اکثر ان اموال را گرفته

بخدمت راجه برده عرض نمود که یکی از نوکران خود را بر سر دهات متمردان تعین

کرده آوران دهات را خراب ساخته اکثری را جلای وطن نموده مال و متاع آنها را

تاراج داده من آنچه را بخدمت شما آورده ام راجه گفت نوکر تو آن کار کرده است

وزیر گفت چون من حسب الحکم بر سر آنها رفته بودم آنها مارا شکست داده بودند نهایت

شرمنده و بدحال بودم در خدمت شما خبر واقعی بگفتم حالا که پسر راجه حقیقت مرحمت

نموده مرا از ان شرمندگی باز برآورده کلید را بنظر راجه گذرانید راجه نهایت مهربانی

فرموده اسب و سرداران خاصهٔ خود عنایت نمودها مواضع چند را و در آن ضلع بنایند
بگذارند بطریق انعام بخشیده که کنند شادمان و خوشحال بخانهٔ خود آمد همه عنایت
وزیر و مهربانی راجه را به کلند کرده بوده به چند ماس ظاهر ساخت چند کس
باید بخود گفت را هر فنی را رو میدید همه را همین عنایت معاراج نشو نشکر
باید دانست بنابران معروض میدارم را از اول و در مغرب نمایند را در ایام
در پیش روز را فتح روی روزه میکرده باشند هیچ کس درین روز چیزی
بلکه آب هم نخورده باشند عید ایشان در شهر منادی کرده را تمام مردم فرو زنت
نگاه دارند یعنی چیزی نخورند روز دیگر مردمان را برت نگهداشته بودند خانه
خود طلبیده انواع طعامها چینه نوشی خانی کردند بعد از آن همه کس را زر بسیار
و جامه های رنگارنگ مرحمت نموده مردمان بسیار خرم و شادکام گشته دعاها
می نمودند بر جهت قیدان کردند را برت نگهدار هم بعد از آن چند ماس در هر جای جرّ آب
منوچه چاه ها درست کنانیدن تا مردمان برای آب تصدیع نکشند خانه های بسیار بجهت
مساکین و فقرا درست ساخته وظیفه ها مقرر نموده را هر کس غریب مسافر برسد بجوجه آزار
نیابد مردمان اطراف و جوانب مطلع گشته آنجا آمده سکونت می گرفتند براحت و
فرحت می پرداختند هیچ کس بر دیگر ظلم و تعدی نمیکرد از سبب آن شهر عظیم آباد شده

روزی کلند بچیندرهاس پسر خود میگفت که هنگام پیشکش دادن که ده هزار اشرفی

هر سال براجه و پنجهزار اشرفی بحرمهای راجه و پنجهزار به ورثت بنده و وزیر نواب بطریق

خراج اینولایت خود میدهیم چون امسال مارا اموال و اسباب بسیار جمع شده میخواهیم

که هفت برابر از مقرری را ادا نمایم تو در نیابت برجه یکدی چیندرهاس گفت خوبست

لیکن خبردار خواهید ماند که مبادا باعث مزید مظنه شود در پیشکش گفت در نیابت

فکری ندارم که او را ما را اعتماد دیگر داده است که آنچه میکنیم عدول نیست انگاه

کلند اموال بسیار و چند زنجیر فیل و مشک و کافور و دیگر چیزهای خوب بخدمت

وزیر عرضه داشت نوشته فرستاد وزیر ملاحظه کرد مردمانی که همراه این

اموال بودند لباسهای فاخره و حمایلهای طلا در گردن داشتند وزیر را

این همه تجمل و زیورهای ایشان خوش نیامد بایشان گفت که مگر کلند وفات کرده است

که در مال و متاع او دست دراز کرده متصرف شدن ایشان گفتند که آخاند شما

را دعوی میکنند و از دوست شما فراغت میگذارند چیندرهاس نام پسری

دارد که اکنون ولایتها بتصرف خود فتح نموده اموال بسیار بهم رسانده برای

شما و راجه و حرمهای راجه از پیشکش ساینده بسیار فرستاده اینهمه لباسها

او بمنزله مرحمت نموده وزیر فرمود تا اموال پیشکش را ضبط نمایند آن را

تضاعف دیده چرا نباشد آنهمه را نگاه نداشته بمطبخ های خود فرموده

آن مردمان گلشن را انواع طعام ها بخورانند مطبخی ها بحکم صاحب خود کار زدند

پخته طعام ها آماده کردند اتفاقاً آن روز نیمه رمضان بود پس برای روزه

هر سال ها مقرر ساخته بود که مردمان شهر در هر باب قبلا تأکیدات

کرده بود که در این روز احدی چیزی نخورد چون مطبخی های وزیر طعام

پخته برای ایشان آوردند نخوردند ایشان گفتند که ما روزه داریم

طعام نمیخوریم مطبخی ها پیش وزیر آمدند و ظاهر ساختند وزیر را این بار

بد آمد و می گفت که معلوم می شود که گلشن های بسیار جمع کرده سبب و خود

یکجا یک فرامش کرده کاری بکنم که باید بسته و محتاج نان و پارچه بگردد

بعد از آن وزیر آنکسان گلشن را بحضور خود طلبیده پرسید که شما طعام

را چرا نخوردید باعث آن را بگوئید آنها عرض نمودند که در این روز ها

تمام در شهر ما روزه میداریم بدین بیم آن که گناهی که در دنیا سر زده

باشد برطرف شود وزیر فرمود که خوب جمعیت شما نخوردند روز

دیگر همه مردمان طعام را خوردند بعد از آن مردمانی که صاحب مصلحت و

مشورت بودند وزیر طریق مصلحت پرسید که گلشن های بسیار جمع شده اند

خود را دور انداخته هیچ باید نمود که این متاع او را بگیرم تا او بجای خود بیاید
آنجا گفتگو بسیار کرده به وزیر عرض نمودند که مناسب آنست که مدتی پسر خود را در
خدمت راجه به وزارت باید گماشت خود نیز بنشیند کلنده هم رفته هرچه بخاطر
داشته باشد بعمل آورد وزیر برای این سخن افتاده وزیر مدتی پسر خود
طلبید فرمود که من بکار ضرور بجای میروم تو در خدمت راجه استقامت
داشته باشی از خدمت خود رضا جوی اینطور خواسته که خود سوار شود در نوبت
یکبار نام دختر وزیر آمده گفت که من درختی اینجا نشانده بودم تا مدت
او را پرورده ام در نوبت او بار آورده شب میخواهم که اولا جمع دانا مستحق
طعام بدهم بعد آن بار آن درخت را می خورم مثل آن داشت که مارا پرورده
حال بلند سیم تنخدای رسیده شب مارا عروسی نمای تا بار آن را نهی پرسانم وزیر
هیچ ندانست که مراد او چیست و گفت که خوب رفته فکر میمانی کنم اینطور
گفته سوار شده دختر مراد خود را یافت که عروسی تو میکنم القصه وزیر بسیار کلند
رفته کلند تحفه ها برداشته بخدمت وزیر آمده ملازمت نمود بعد از آن
پیشکش شایسته داده چند ماه ملازمت وزیر آورده بقدم او انداخت وزیر
... رانه ... کلند عرض نمود که از ... وزیر گفت که ترا که این

پسر متولد شد از تولد این پسر چرا خبر مرا نکردی که برای او چیزی خوب میدادم
کلمند جواب گفت که این پسر صلبی نیست روزی بجنگل رفته بودم این پسر را در
جنگل گریه کنان یافتم چون یک انگشت پای او بریده بود مارا رحم آمد بخانه آورده
بفرزندی خود برداشتم چون فرزند صلبی نبوده همین را پسر خوانده خود ساختم چندی پس
نام نهادم از آن روزی که این پسر بخانه من آمده بدولت تو کارهای من روز
بروز در ترقی و تضاعف سرانجام می یابد هرچند بسی خورد سالست اما در بندگی
صاحب حقیقی بغایت هوشیار میباشد احوال خود را در طاعت مقصر نمیدارد در
خیرات بسیار سعی میکند بلکه از برکت قدوم او مردمان را که نام عبادت را نمیدانستند
حالا اینها آنچنان شده که می نمایند که عابدان جهان اند درشت بده وزیر سر در پیش
انداخته با خود اندیشید یاد آورد مقرر ساخت که این پسر همان طفل بچه باشد
عابد که بمن نشان داده که این خوردک مال و ضیاع خانه ترا متصرف خواهد شد آن
جلادان انگشتی از پای او بریده بمن نموده اند و این را سر داده اند حالا آنهمه آثار
خوش نشینی و شجاعت ظاهر می شود اگر در نظر راجه کپال مقبول یافتند البته از دو دختر
پسران من باین کس داده تربیت خواهد کرد چرا که او را پسری نیست وزیر باخبر فکرمند
شده مقرر نمود که درین وقت هم وجهی میکنم که موجب کشته شدن او بیجا در آید انطور

با خود مغرور ساخته به کلبنه گفت که بطالع تو تمکوی یا نوشته بودند که چنین بسر پا
از درگاه افزید کار نصیب تو گشته و چه کشتن او را یاجبت اولا بخاطر آورد که
همین جا بفرمایم که ریزه ریزه بکنند باز اندیشید که سلوک او بر دمان اینجا خوب
چه عجب در فراق او دست بهم اندازند این هم جوان زیر دست برنشجاع و
قابل مینماید یکجا یک جوان بدست خواهد آمد بفکری بخاطر آورد که بوجهی این را زهر
داده بجان نکشم که احدی ازین خبر مطلع نشود و از دغدغه عابدی یا مزناصر که اصلاً
گفته او بر نمیگردد گفته بود خاطر خود ساده که نهایت متوهم شد جمع نمایم پس به پسر خود
که مدن نام داشت خطی نوشت که چند روز است که ما را اهتمامی بعضی دشمن ماست و زیر
او را دشمن دانسته ایم حرف را در خط درج نمود و در هندوی است آن را میگویند که
دشمن باشد بد و ستیع مغرور نمیشود تمامی مال و متاع ما را میخواهد به تصرف در آورد بوجه
فکر نکنی که فرزند کیست بر صحبت و جوانی او نظر نخواهی نمود و بخاطر ما برای که شجاع بیادرست
باز در زبان هندوی اینقدر بنوشت که ایسکون نکیه و بکیو بعنی این را نه بر سه بر لفافه
خود مهر کرده به کلبنه گفت که ما را مهمی ضروری روی داده خطی به پسر خود مدن نام نوشته ام
شخص معتبر باید این خط را آنجا برساند چرا که غیر با تو نمیگویم آن را به مدن بگوید زود
جواب آن را بمن رساند درین کار ندانسته باید باو بگو که زود تر رفته این خط را

بتعد پیش مدن را خداوند زاده ماست سعادت دانسته بر سانیار را درین کار از صاحب
حقیقی را افریدگار و دانا را زما بایست امیدوار باشی که بهره تمام خواهی یافت چندراهس که
خط را بر سر نگاه داشته پدر را تعظیم کرده به تجمل متوجه شهر شد پیش مادر خود رفته
حقیقت حال را ظاهر کرده مادرش اول قدری غله پخته به فقرا و مساکین داده برای
فرزند نوشته راه از وجه میوه وغیره مرتب کرده داد و در باره او دعای خیر کرده گفت
که ترا بمهاراج حقیقی سپردم که از جمیع بلیات زمان در حفظ و حمایت خود داشته
بخیر و خوبی نگاه دارد و ملاقات جهان گواهی میدهد که ترا درین سفر زن صاحب جمال
بمقابله زینت و حسن تو زیب میداده باشد کرامت کنند چندراهس مادر خود را بسجود
تعظیم کرده چون از شهر بر آمد اول شخصی که برای تهنیدای خود از شهر بدر آمده بود
بخانه خبر خود باساز شاهانه از وجه نقاره و نفیر و کرنا وغیره همراه داشته با زن
خود در پیش چندراهس آمد این شگون نیک و مبارک گرفته پیشتر آمد باز ماده گاو
را با بچه که در همین روز زائیده بود گاو بانی بخانه می برد آن هم از پیش چندراهس آمد
شگون خوب آمدن خوب نزیست تا در آمدن بشهر کوندال دیگر شگون ها که دلالت
بخیر و خوبی میدادند آمدند تا بشهر رسید باغهای خوب که هر جا عمارات عالی بود بند
درختان و سبزه زار و اشجار میوه دار به نظرش در آمد از آن میان باغی را اکثر

سپیده‌ام در آن باغ بوده چند ماهش خوش در آمد با خود گفت که حالا وقت

دو بهشت دولتمندان در خانه‌های خود با آسایش بوده باشند در این باغ رفته

پاره‌ای از خوراک دنیا نوشته برآورده نوش جان کرده و آب سرد از در چشمه آن باغ

بوده نوشیده لحظه‌ای در خواب رفته اتفاقا دختر وزیر که بلکیا نام داشت با بزرگان

و دیگر دختران صاحب جاه در باغ مذکور پیدا آمد دختر راجه که کسان از نیز در آن باغ

اتفاق افتاده و سازهای گوینده که با خود همراه داشت و انواع خوشبوها

و طعام‌های لذیذ در باغ حاضر ساختند بلکیای دختر وزیر دامنه بزرگ برای دختر

راجه که چنیک مالی نام داشت رفته گفت که تو از شوهری صاحب حسن چنانچه خواهش

باطبع تو میخواهد کراست شوهر با او بفراغت گذرانی تمام عمر خود را نبا دماند پسر

دختر راجه گفت ای بلکیا امروز و روز تو ملاحظه میکنم عجب است که بخوانا که بگو با او

در این ولایت دیگری پیدا نشود که گذرانند که بخیر و خوبی امروز با او ملتی شوی ایشان همین

طور با هم ظرافت‌ها و بازیها می نمودند قدرت آفریدگار که گویا زبان آنها را

بر صفحه اجابت می نوشت دختران ناگاه با هم بازی کرده بر سر چشمه آب که حوالی

باغ واقع بود بازی کنان آمدند پس از بس چند ماهش زیر درختی سایه دار که کناره

چشمه آب از بس ماند که راه بخواب رفته بود از غایت سردی بدهوشی تمام خفته

اتفاقاً دختر وزیر تنها از جمله دیگر دخترها براه سیر کنان بر سر چند رماسی رسید
حسن جوانی او را که مثال آن دیگری را ندیده بود و دیده بجان و دل عاشق صورت خوب
او شد چون نیک نگاه کرد بر سر او خطی سر بمهر ملاحظه نمود از انجا بر داشته مهر پدر خود
را بشناخت و دید که بطرف مدن برادر خود نوشته بعد از ان خط را وا نموده مطالعه
نموده نوشته بود که این شخص بما راحت بی بعضی که دشمن ماست نام زهر را خورانند
افسوس کرد که حیف این طور جوانی مقبول ضایع شود که از باغ جوانی نیافته با
خود اندیشید که بوجهی شود هر ماشتی که با تقتل مرا ما براید فکری کرده اول الف است
را که بعضی و شمنی بوده تراشید چنانچه که از ان هست بجای برآید که بعضی
دوست ماست هست در هندوی دوست را می گویند چون بیشتر خواند
نوشته بود که اسکون بیکه دیگه دروغ بی که نام بیکه نوشته بود دختر بعینه اسکونی
بیکها نام دختر دیگر و دیگر حرف های بالا مذکور شده موافق همین مطلب بود دختر
خط را لفافه درست کرده بجهت مهر سابق که همین طور بشکن بود می ماند از سرنو
درست کرده بالای سر او نگاه داشته پیش دختران آمد دختران گفت که
بعد از دیر آمدی مگر جوانی ملی مشتری دختران خنده کرده بسر آمدند چند کس
از خواب بیدار شده جواب سوال که گفت دو دختر شهر آمده خانه وزیر را پرسان پرسان

به در خانه آمد شخصی را فرستاد بدون خبر که مدتی بیرون آمده چند رماس یافت
خبر و صلاح پدر را پرسید او گفت که برای شما خطی داده است که بدهم شما دیگری
به مضمونش مطلع نگردد مدتی آن خط را خواند نوشته بود که هیچ فکر مکنید که پسر کیست
و شما هیچ و بیا و ببین است یافت فلان فلان چیزها را که حالا مفصل مذکور شده
متفکر نشوید که امروز نیکیها با همین شخص بیایید دختر پرسید که چه طور خطی است باز
دانست که همون خط بوده باشد که کوتاه رفته دست بدعا شد که این عاجز را
ممنون که بوجه همین جوان رانده‌ای به این زودی مبارک حقیقی مقرر سازی
که مبادا پدر من برسد باز خلاف واقع شود شدی مبارک چنین هم بایند فرمان که
پیش از رسیدن پدر تمیز دادی ما شود از جنبه نادر گفت که بموجب اظهار شما
حقیقت چند رماس را تا اینجا شنیدم حالا دیگر بفرمائید که مدتی بعد از
مطالعه نمودن خط چطور بجا آورد تا او گفت خط پدر را خوانده فی الفور
منجمان را طلب داشته گفت که پدر من نوشته است که امروز عروسی بکنیم
زود مکنید شما ساعت خوب برآورده ما را اطلاع دهید که مطابق اظهار
شما تمیز آنکنیم سرانجام شادی همه آماده است منجمان کتاب خود را ملاحظه
نموده گفتند که امروز غروب آفتاب که ده ساعت و نیم روی آن را کوده موکب ملکه نند

ساعت نیک و مبارک است رفته به زنیخ نمایند اگر زن به موافق دستور مقرر است
مدبر کنند چیندرهاس سفنی برفرمودند از غسل کنید لباس و امادی پوشانیده
بعد فراغ غسل و غیره چیندرهاس و بکیا را بر تخت نشاندند برهمنان از
چیندرهاس پرسیدند از نام پدر و پدر کلان و اظهار کن او گفت ای من غیر
از نام شهر بیکوان دیگری را نه پدر میدانم و نه جد مدن نخندید و گفت ای شما
دیگر چه میخواهید نام پدر حقیقی ای آفریدگار عالم است ظاهر میکنید اگر اسم پدر
مجازی بگفت عیب نیست پس ازان داعیهای عروسی کرده دادند آنچه در
در ملت و قبیله ایشان مقرر بود مطابق آن بعمل آوردند مدن بموجب رسم
و آیین خود به برهمنان و باد فروشان و دیگر متعلقان را در عروسی نقاط
دیگر را وقت دید نهد خیرات که بعد ازان جواهر بسیار و قماشهای بیشمار
و اسپ و فیل زیاده از حد و نهایت برای چیندرهاس آورد و بعد ازان
بحضور برهمنان دعا بدان و غیره را در ان محل جای فرمودند مدن بچیندرهاس
گفت ای چیزی لایق شما درین عروسی ندادیم این سرا را در وجود من منتظم است
نثار تو ده هستید خود ساختم چیندرهاس و بکیا در باب مدن دعای خیر کردند
تعظیم بدن را و دعای چیندرهاس و بکیا را بمنصه قبولیت می نوشتند ای دوری

همین طور بعمل خواهد در آمد چون خبر عروسی دیگر دختران وزیر با اهل شهر رسید
طوایف سازنده و گوینده ها متفق گشته بخانه وزیر پیش مدن آمدند و هنرهای
خود ها ظاهر ساختند مدن اولاً بر همه ایشان را در مجلس ظریف نه منجمان و یاوه گو نشان
و بزرگان مثقال ها زر و اسباب بسیار برای ایشان کند اینده همه را رضامند
ساخته وداع ایشان نمود و جمیع طوایف و سازنده ها و غیره از عروسی آمدند
همه را نقد چرا بدست سپرده از همه تعریف کنان بخانه های خود ها رفتند مدن
برای ... منزل خوب مرتب کرده بود از در نمودن خبر رسید از وزیر آمد
از چشم زنان او برسید که چون وزیر را نجی آمد اما آن را نگفتند از وزیر با کاشته که
در شهر آمده چطور خبر عروسی یافته بمدن چه کرده نارد با چشم میگوید چون وزیر
چندر ها کس را بشهر فرستاد که مدن را مع متعلقان در قید نگاه نگهداشته زنجیر
در پایش انداخت رعایا را شکنجه کرده بسیار تنبیه نمود هر چه ایشان از مال
اسباب و غیره ها داشتند همه را بتصرف خود و شکنجه در قید خود کرد بعد از آن کلند
را طلبیده فرمود از غرور مال و اسباب یکایک از جا رفتی طفلی را از راه برداشته
بفرزندی خود نگاه داشتی بعد از دوستی دیگر جدا کردی از برای سلام من
می آمدی امروز نوکران را فرستادی نوکران هم با این غرور از من آنها را خود دیدم

آنجا بخورند اینهمه بدمستی ازان بود که در راه ما خیانت کردی بعد ازان آنچه ملازمان
خود را که بوت نام داشت فرمود که حکومت این شهر را بتو سپردم باید که با باج
عیال خود درینجا باشی اندمات و متاع کلند تفحص نمای که هرجا پیدا شود همه را در ضبط
آری و آن را بحضور ما بفرستی کلید را متعلقانش بسته حواله او نمود خود روانه شهر
شد در راه با کثر مردمان خود میگفت که مدن آخر آن حرام زاده را کشته باشد وزیر
دل نهاده شد در یک پیره تعجیل بشد که تو اول رسید چون بدر خانه خود آمد جابجا
شادی و نقاره و نفیر می نوازند گوینده‌ها و سازنده‌ها سرود میکنند بادفروشان
تعریف وزیر و بزرگان او می خوانند مردمان دعاگویان های وزیرها یافته
دعاها میکنند چون وزیر را می بیند دعا گفته تعریف مدن پسر وزیر از حد
زیاده میگویند مبارکبادی عروسی دختر از صدر تا ن بر می آرند و بر جهد
میبالند و میرقصند و میگویند نام خیر دوستی گفته می گویند که سری مبارک
دختر تو یکبارا از شوهر چند رسیده‌ها رس که مقبول لایق پادشاهان ست ثمره نیکو
و نتیجه فرح کرامت کند و مدن را دعا گو ده میکنند که چون فرزند تو که نباشد
که درین عروسی نمایان انقدر زر و اسباب عنایت نموده که باز کسی
محتاج گدای نشود وزیر حیران میشود که این نامعقولان چه میگویند خود حیف مفقود نموده

این حرف قضا کاری را کردن دانست که اکنون چه خواهد شد وزیر نام چند رقاص را آستینه

فرمود که این بیچاره گویان را بزنند زده زده بدر کردند از عقب ایشان جمعی دیگر

همین طور سخنی گفته می‌سرائیدند وزیر از بس غصه آنها را نیز بدر کنانیدند و تملق کرده

از خانه بدر نمود چون پیشتر مرقوم جمعی از برهمنان و بزرگان همین سخن گفته

میگویند وزیر از بس اندوه و غم نزدیک بهلاکت میرسد بعد از آن جمعی از برهمنان

که وزیر همیشه با آنها تعظیم میکرد آمده بوزیر گفتند که ای فرخ طالع تو و تمام قبیله

تو هزار هزار آفرین بر تجویز تو چون چند رقاص را بدانهای خود بدامادی برداشتی

وزیر را غصه آنچنان مستولی گشته که چوب بدست گرفته خود بر سر برهمنان تمام

آن زدن را یافته بودند انداخته رو بگریز آوردند بر فراست وا دای وزیر که

اصلا اینطور با آنها نمیکرد حیران می‌شدند از گریختن بعضی را دستار از سر بر زمین

افتاد و بعضی بر یکدیگر می‌افتادند روی و بینی آنها میشکست از پی آنها جمعی

دیگر همین طور دعا گویان آمدند وزیر را هیچ تاب و طاقت نمانده فرمود تا آنها

را نیز زده زده بیرون کردند بعد از آن مردم سازنده سازهای خود را نواخته

می‌آمدند فرمود تا همه سازهای آنها را بشکنند نقاره و دهل وغیره همه را شکستند

همچنین غضب کرده بخانه خود آمد چون اندرون خانه رفت تمامی زنان باستقبال

سوی وزیر آمده مبارکباد گفتند هیچ نمیدانم از عجوبه شهر همه خانهٔ ما دیوانه شده اند یا
عقل هر کدام کم شده است ما را چرا مبارکبادی میدهند ایشان عرض نمودند از مدن
بشنید شما موجب نوشتهٔ شما یکبار به چندین کس کتخدا کرده است باز مردمان را دیوانه
میفرمائید چون پیشتر در خانه در آمد چند پسر و دختر خود را یکجا نشسته و پیوند دامن های
ایشان چنان رسم مقرر است باهم بسته اند بملاحظهٔ اینها یکبارگی یک لرزه بر اندام وزیر
وزیر افتاد چندین هزار کس وزیر را کورنش نمود وزیر هیچ نگفت با خود اندیشید
ما را بر دانائی و فراست مدن اعتماد کمال بود مگر دیوانه شده است یا آن از بادی در
وجود او مداخلت نموده تسلط ورزیده بود از دختر ما را باین واده و سوخته
اینجا هم ایستادن نتوانست در خلوت آمده نشست بعد آن پسرش مدن نام آمده
پدر را تعظیم کرد وزیر گفت ای عقل بر هم زده و ای رای کم کرده کدام کاری بوجه
نوکردی شخصی را که من نوشته ام زهر داده بکشی تو آن را دختر دادی اینقدر مال
و خزانهٔ ما را سوختی مدن گفت ای پدر بزرگوار و ای وزیر با دانش و هشیار ما را
قدرت کجاست که بی حکم شما اینطور کاری بعمل در آرم آری برای نام شما خزانه
خرج کردم هر گاه شما خود اینطور نمی پسندید با ما را ملامت میفرمائید وزیر گفت
• نامهٔ آن خط را بیاور و بنما مدن آن را نمود در دست بمه وزیر بخواند نوشته

بعد از آنکه پادشاه چند ماسی به باغچه آن وزیر غافل از تقدیر در اندیشه و فکر

فرو رفت که نمیدانم در آن وقت من دیوانه بودم یا در خواب بودم ماری

از تقصیر بسیر گذشته باخود متفکر گشته پیش چند ماسی رفت او را پرسش چنانچه

که داماد میکنند که دلداری بسیار کرده و خوش مهربانی نمود روی او را بوسید

و مبارک باد گفت لیکن در اندیشه اعتراض که با او بعد از چند روز ازان داشت

میخواست که همه مجلسیان را بهمه چند ماسی بکشته باخود قرار دلداد که حالا اینکار را تقدیر ازلی

بود اگر در این وقت چیزی میگویم مردمان ما را دیوانه شمارند بالفعل گذشت آنچه گذشت

لیکن این را مخفی طور بکنم که با جدی اطلاع نشود چون روز دیگر بر آمد جلادان را

طلبید و گفت که شما بوقت شام بدیره دورکاه که بیرون شهر واقع است بروید و من

این چند ماسی را آنجا میفرستم چون او درون دیره در آید او را بکشید در عوض این

کار چون از شما بر آید آنچه مال و ملک است نصف آن را بشما بخش کنم ایشان بطمع

نفس شدم خرم و خندان متوجه کار گشتند و وزیر درون خانه آمده چند ماسی طلبید

گفت که حالا تو داماد شده ای آنچه که در سلسله قبیله ما رسم است بجان و دل سر انجام

دهی آن این است که چون از عروسی فارغ میشوند در دورکاه که بیرون شهر واقع است

رفته زیارت میکنند مناسب آن است که تو هم پرستش دورکاه بکنی تا برخورداری حاصل.

تماشای چند روزه هم بس بیچاره را غیر از نام سری پیکوان خبری نمیدانست گفت که از موعد
شمار بجان و هفت بیچاره آرام بوقت شام چند روزه بس طلب شد که بزیارت درگا
بروم اتفاقاً در آن روز راجه کمال تمامی ره‌کیشران و پندنان و بید دانان و بید یادگران
را طلبید و گفت که امشب بمن خوابی زشت ملاحظه کرده شد چنان در خواب دیدم
که عمر من بآخر رسید و پیر هم شده ام حالا میخواهم که ترک کار و بار سلطنت بکنم هرگاه
سایهٔ خود را نگاه میکنم سر من بنظر در نمی آید میدانم که در همین هفته سفر کنم ره‌کیشر
کالت نام ظاهر ساخت که در بیان علامات چند در چند دیگر هم هستند میخواهم که
شناخت آنها نیز بکنم در کتب قدیم که آن را در هندوی ازکهه می گویند نوشته است
راجه گفت که آنهمه علامات را بمن بگو کالت گفت که این سخن را اگر بیشتر راجه
ارواز دیا مرنو ره‌کیشر پرسیده بود و من آنجا حاضر بود آنچه آنجا از ره‌کیشران
استماع یافته آن را میگویم هر کسی که از مردن یعنی مرگ نزدیک رسیده باشد انقدر
خبرها را نمی بیند یکی آن که کهکشان را در آسمان نه بیند قطب و زهره و نوری که در اطراف
ماه میباشد یک ستاره خورد که هفت برادران ان را بنات النعش گویند در ستاره
که بمیرد اصلاً درست آنها را ملاحظه نماید دیگر بزرگی آفتاب نه بیند و نور آتش را چون
آفتاب بیند او درخشنده ماه بمیر دل و حفایط کنند آنچه کنند از وجدا می شود و آن را بزنگ

طلا بیند در ده ماه از عالم سفر کند هر کس را در خواب به بیند مرده او را در
بغل گرفته یا در خواب بیند را با زن جنس صحبت دارد یا درخت طلا را به بیند او
در نه ماه بمیرد اگر کسی لاغر و ضعیف باشد یکبارگی خود را فربه بیند یا فربه خود را
لاغر بیند خصلت بر غلط گردد او در هشت ماه سفر کند اگر پای کسی در گل یا در
خاک تمام نشیند و نصف پای او در آنجا بماند و نصف پا نمایان شود بدانند را در هفت
ماه مسافر راه عالم بالا گردد اگر جانوری گوشت خوار چون کرکس و باز و شاهین و غیره بر سر
کسی بنشیند یقین دانند او را زیاده از شش ماه عمرش وفا نکند دگر جای نشسته باشد
جانوری آمد گرد از زمین برخیزاند و آن گرد بر وجود شخصی رسد هنگامی پنجاه در عالم
نماند اگر پیدا ابر در آسمان دفعه ملاحظه نماید یا بلی یا از قوس قزح را در هندوی
آن را دو زنک میگویند به بیند بدانند را در دو سه ماه از عمرش زیاده باقی نمانده
اگر احدی در آب یا روغن یا در آئینه صورت خود را تمام نه بیند و سر خود را
ملاحظه نماید در پانزده روز غذای ملک الموت و لقمه مرگ گردد دیگر از بدن شخصی
بوی روغن یا بوی مرده یا بد زیاده از ده روز نکشد اگر بوقت غسل در میان سینه
از اندام او خشکی شود هر چند بخورد سوزش سینه او کم نگردد کمتر از ده روز نه زید
اگر خواب به بیند را میمون یا خرس بجانب جنوب برده باشد بر او خنده میکنند

آن کس را عنقریب ایام وفات خود را بداند یا کسی در خواب سبو دهد را

در هند طایفه ایست که مدتی سر خود را از تیغ تیز می‌کنند برهنه و خنده کرده می‌بینند

در جهان رنجور نه هر تیغ که توفیق باید توشه خود نماید اگر کسی در خواب خود را در

کال سیاه فرو رفته یا آب سنگ می‌بیند هر چند بگریزد موجب خلاصی او نمی‌شود یقین

بداند که پیمانه عمرش پر شده یقین بداند دیگر هیچ نماند که آن دنیا عالم می‌رود اگر

حرمت و عزت خود کان را نگاه داشته باشد مادر و پدر و استاد و مادر و پیشه

را بر نخاند هم بشرح صدر خود را ملاحظه نماید حالات رکنی را چه گفت

هر کس نظور خود را بداند او را باید که دست از همه چیز برداشته در هند یک ورق

شد بسیار هیچ بزرگ بس برد غیر از باد شیون شنگر صاحب چیزی دیگر خود در اعجاز

دیگر هند از دنیا رد باز چنین گفت که راجه کبسل این سخنان از حالات شنیده دست

از سلطنت باز داشت من پسر وزیر را طلب داشت و گفت که من همیشه تو را

دوست می‌داشتم چرا که خصلت نیک داشتی و مثل تو جوانی ندیده‌ام و خواب حالا

دیدم که عمر من به آخر رسید حالا من خیال شنیده‌ام که چند روز مثل من که خواهر زن را

خواسته شد خوبی مقبول و از شری یک دان می‌ترسد و عبادت او می‌کند خوب داشته

و در هند یک بهتر از آن هیچ نیست می‌خواهم که خلافت خود سلطنت را به تو می‌دهم و من بعبادت اشتغال

ماتم او دانسته پیش من بیار مدن گفت که عوض راجه را بجان و دل سرانجام

میدهم از آنجا به تعجیل بطلب چندرهاس روان شد او را در خانه چاکنت بر سید که

چندرهاس کجاست همه‌کس گفتند که برای زیارت درگا رفته است مدن به تعجیل

تمام از عقب او روان شد در راه او را یافت که جام طلا برای صندل و زعفران و مشک

و گلاب سوهه به دیره درگا میرود مدن با او گفت که کجا میروی او میگوید که

پدرت فرستاده است که برای زیارت درگا میروم در جواب او مدن میگوید که

ترا راجه کسان طلبیده است این جام وغیره بمن بده که بعوض تو طوف دیره درگا

خواهم کرد تو خود رفته راجه را ببین و شتاب و در باب و بهره ناب

میشوی که از طالع مددگار آمده مردم که همراه چندرهاس بودند همه را همراه او و دله

و خود تنها بوقت شام که از غایت تاریکی هیچ یکی دیگری را نمی‌شناخت در رفت

و ناگاه بو می آمد بر سر مدن نشست و در وی که بجنس روی او خنجرها هم میکنند بکار

خون از چشمان مدن می‌چکید و با خود میگفت که این شگون های خوب ظاهر

نمی‌شوند در فکر در آمده و با خود مقرر ساخت که راجه چندرهاس را طلبیده است

مبادا او را بکشد چرا که آوازه شجاعت او اشتهار یافته بود دست بدرگاه

شری بهگوان صاحب بر داشته که چندرهاس در پناه خود شری بهگوان نگهدارد

بلائی که برو نازل شده باشد آن را بمن رسانید که بدل و جان قبول میکنم مدن
دعاهای گفته به درگاه کردگار در آمد جلادان که بموجب اشارهٔ وزیر رفته بودند و ا کنند
ز چندر هاس آمده شمشیرها برآورده برآمده بر سر او زدند پاره پاره کرده بدر آمدند
چون چندر هاس بملازمت راجه کنتل رفت راجه بملاحظه حسن و خوبی و جوانی او خوشحال
گشت با کالت رکهیشر گفت که ما خود ترک سلطنت و حکومت کردیم حکم این ولایت
خود را باین جوان که بهمه صفت موصوف می نماید دادیم ما را یقین حاصل که سلطنت اینجا را
چنانچه باید کردن این خوش خصالت پسندیده افعال بوجه احسن سرانجام خواهد داد چرا که فرشتگی
از ناصیهٔ اقبال انگیس و طمطراق حشمت از جبین این دلنشین می شد البته عیانی
رعایا نیز خواهد شد بقوت و شجاعت خود دشمنان را که دست تعدّی بر
مردمان دراز می کنند کوتاه سازد آثار شجاعت از وی ظاهر می شود کالت رکهیشر
راجه را چه پسندیده افتاد چرا که این شخص رکهیشر آگاه دل بعضی از اسرار و آواز
غیب اطلاع خوب داشت طریقه عبادت مرا و پوشیده نبود براجه گفت بر فکری که
در باب چندر هاس بخاطر عاطر گذشت بهتر از آن ظاهر می شود پس آن راجه چندر هاس
نزدیک خود طلبید تاج مرصّع خود را برداشته بر سر چندر هاس نهاد و دختر خود را که
چنپک مالنی نام داشت بچندر هاس بحضور خود عقد بست امرا و وزرای خود را طلب نمود

گفت مرا این جوان را بجای خود نصب کردم شما را از بن برخورداری نصیب
کنا او را توفیق خیر و خوبی کرامت مرغوب بخشد و با شما و رعایا سلوک احسن کند و
خشنودی برمیر صاحب خواسته باشید همه امرا گریه و نوحه بنیاد کردند و گفتند ام
شما را کار بندیم هرچه میفرمایید آن را بجا و دل قبول میداریم بعد از آن آنچه مرا راجه
پوشیده بود از بدن خود برآورده بچیندرهاس پوشانیده خود برهنه شد هرچه مایحه
برکمر بسته بود پوست آهو بر دوش انداخته از خانه بدر آمد جوگی در علم ملت خود
خوانده راجه این مضمون علم مبدا را از بر داشت خوانده راه صحرا گرفت هیچ معلوم نشد
کی رفت بعد از رفتن راجه کالت بکشر چیندرهاس مواعظ هوش افزا بسیار
گفتند بیکهاتی مرا زمانه را سعادت بر سعادت حاصل بود بر تخت حکومت نشاندند
امرا و نیکنام و دیگر بزرگان خاص و عام در همان شب ملازمت چیندرهاس
آمدند نقاره و نفیر و دیگر سازها نیز آوازش در آوردند و زشت بود وزیر مطلع نمود
از مردمان پرسید مرا آوازه نقاره و نفیر وغیره غیر معهود چیست راجه ما کجای
در این وقت حاکم نکرده شخصی ظاهر کرد مرا راجه چون سلطنت خود را بچیندرهاس داده
خود راه صحرا گرفته وزیر غصه کرده گفت مرا نامعقولی مکار زبانش باید برید و زیر
درین گفتگو بود که چیندرهاس بر سلطنت قرار یافته گفت مرا حالا با این همه سازها خدمت

وزیر دو رشت بیه باید متوجه گشت چرا که این خلافت را بعلم رسیده همه از راحت و عنایت
اوست را اولاد دختر خود بیاید بعلم رسیده بعد از آن غریبی برآورانده تربیت من را به
رسید اگر من بخانه کلفه می بودم انجام مار کدام کس میگرفت چنانچه از خانه وزیر بزرگ بیرون
آمد چشم وزیر بر این هر رمان و حشمت و شوکت خلافت و طمطراق سلطنت افتاد
بغایت خوشوقت شده دانست را به پسر من مدن مرحمت کننده واو جهت اوب بیش
در خدمت من می نمود آنجا نب چند روزی بالکل خاطر جمع گشته را تا حال کار او
تمام شده باشد چند روزی بادختر را به رفیک مالی نام او بود ازفیل فرود آمده با ادب
و تواضع تمام بازنش خنک مالی از دوره رشت بدیده را تعظیم کرد وزیر بیچ و ملاحظه چندی پس
با شوکت و حشمت را نافرد ساخته بودند بسیار رغصه خورده بلکه نزدیک ملاکت رسیده
لختی طاقت سخن گفتن نمانده بعد از آن خود را بیجا آورده پرسید را ای چندروز پس
مدن کجاست او گفت را چون من بزیارت دور کامیدیم مدن دوید آمده ظاهر ساخت
را زیرا را به طابیده و جام طلا را بموجب حکم شما گرفته بود از دست میکشید خود
گرفته ما را عجب الطلب پیش را به فرستاده خود بعوض با بالاوف دور کار رفته من چون را به
را دیدم بسیار خوشحال گشتیه دختر خود را نیمه اسباب سلطنت را بعلم داده خود راه
صحرا در پیش گرفت وزیر فرستاد برآورده گفت شما تا آمدن ما همین جا بچه

باشی ما خود رفته از مدن خبر میگیرم این طور گفته بتعجیل روان گشت وزیر که

واغ بر دماغ بر آمد چند روز پس از حقیقت خبر مدن و راجه بوزیر منکشف

گویا راجا جان وزیر از قالب بدر می آمد چون وزیر بدرگاه درگا رفت مدن

را کشته دید دانست که چاه کن را چاه در پیش است خانه خود را خراب دید

طاقت برداشتن غم نتوانست ستونی از سنگ در درگاه درگا واقع بود سر خود

را چنان بر دار زد که مغزش بشکافت در پهلوی آن بسر بیفتاد همانجا جان بداد از

جوگیان و شناسایان چند کس در آنجا بودند از حال دو دیده بچند روز پس گفتند

که اولاً مدن را در درگاه درگا جمعی از دزدان کشته رفتند چون در شب بد

آنجا رفته بسر او گشته دیده او هم خود را خود کشته چنانچه آن هردو در آنجا افتاده آمد

چند روز پس بسیار غمناک شده و خود پیاده دوید بر سر ایشان آمده بدید و بستر را آن

حال ملاحظه نموده میگریست که ای درگا هر کسی در درگاه تو می آید بامید آن که در

دنیا و عقبی دستگیری آنها بکنی این کدام مرز بکیه بود که این هردو باعتقاد

باطنی آمده بودند بجهور تو کشته شدند حالا هم در پیشگاه تو خود را میکشم چراکه

بعوض خون مدن پادشاهی یافتم اگر مدن مرا نمی فرستاد البته می خود کشته میشدم

حالا که عوض من او کشته شد بلای او را ربستن محال است انگاه غسل کرده آتش عظیم

برافروخت کاردی بدست گرفته گوشت بدن خود را می برید و در آتش می انداخت
و میگفت ای درگاه یاران مرد سختی نه تو تمام بدن وجود خود را هوم میکنم تا آن مرد
تو مهربان شده زندگانی این هر دو از مهاراج حقیقی درخواست کنی الاخره آن مرد
همراه آنها هم سوخته میکنم این سخن گفته بدستور گوشت بدن خود را بریده هوم می کرد
تا آن مرد گوشت تمام بدن خود را بریده همین کالبدش باقی ماند کارد بر گلو نهاد که گفت
ای شری مهاراج حقیقی سر خود را براه تو صرف میکنم امیدوارم مرا این را قبول کنی
در این وقت درگاه بصورت اصلی خود برآمده گفت مرا ای چندر هانس تو چرا خود
را بهلاکت وا داری مرا ناحق خود را برای این ها میکنی این دو زشت بده و زبر
نهایت مرد عاصی بوده اند بشومی نیت زشت باین بلای عظیم گرفتار گشتند سزای
بشومی اعمال بدند در ورطهٔ هلاکت افتاد حالا من از تو خشنود شدم هر چه بخواهی
از من طلب کن تا در بارهٔ آن از شری مهاراج درخواست نمایم چندر هانس
شنوده تمام عرض کرد آنچه میخواهم همیشه چنانچه من در عبادت و ریاضت بخواهش
با طبعی محوه باشم رضای شری بهگوان حاصل نمایم از معصیت مرا دور و حجاب منی
در آمده باشد بدر آیند از آینده کاری مرا از و گناه سرزند از من بعمل نیاید
دیگر این هر دو بد و بدکار بواسطه من کشته شده اند اینقدر محنت برای اینها

تو در خدمت تو بوده‌ام دعا کنم که ایشان زنده گردند دوزکا گفت که درباره
تو دعا کردم که همیشه نیت صاف تو را غیب طاعت و خدای تعالی شری پرهیز بوده
به سعادت تقدیم صفا جوی صاحب حقیقی معدوده باشی و فرزند صالح ترا از معراج
کرامت شود هرکس که این حکایت ترا بدل و جان بشنود او هم اصلا از عبادت نشری
پهلوان رو گردان شود چندرهاس با دوزکا گفت چنانچه درباب من دعا فرمودی
یقین که از فرموده شما التماس قرین اجابت گردد اما التماس من درباب این
پدر و پسر نیز مهربان شده دعا بکو که زنده شوند که از توجه شما درخواستکی
من تمام بیفتد دوزکا او را آمده دست خود بر بدن چندرهاس که از هر بدن
گوشت و جود زخمها بسیار بر بدن او بودند مالید در ساعت وجود او خوب شد
بعد از آن دست دعا برای زنده شدن مدن و وزیر بدرگاه سری پهلوان برداشته
هر دو پدر و پسر هم زنده شدند و دوزکاجی از نظر غایب شد وزیر در پیش در پای
چندرهاس افتاد و چندرهاس سر او را برداشته یکدیگر بغلگیری کردند بعد از آن
مدن را در بغل گرفت و روی یکدیگر بوسیدند چندرهاس گفت که اینهمه
تقدیر ازلی بود شکر شری مهاراج که آنچه مدعای باطنم بود و در آنچه خیر و سلامت
جانها بود بعمل در آمد وزیر گفت که اینهمه مارا پیش آمده جزای عمل و کردار ما بود

اگر آن را به تفصیل ظاهر کنم عجب نیست که بلای دیگر بر من ظاهر بشود چندره‌باس گفت
حالا گذشت آنچه گذشت پس به شهر درآمدند چندره‌باس سلطنت آنجا مقرر گشت
از جمله چون چندره‌باس به شهر فرستاد که کلند را حواله لوت کرده وزیر خانه خود آمد از جهة مال
و متاع کلند یافت همه را از هرجا ضبط کرده و از نوکرانه به خدمت وزیر فرستاد آن
کلند را بموجب حکم وزیر خلاص که او به خانه خود آمد و هرچه پیش او از ضبط باقی مانده
بود همه را به تقرار دمی گیر و نواست که خود را در آتش انداخته بسوزد در این وقت
مردمان وزیر را از این خبر مطلع ساختند وزیر با خود اندیشید و گفت که این مرد خدمت
ما بسیار کرده و تمام عمر در خدمت ما صرف کرده و پسر او را کشتن منکر ایما کردیم حال
مناسب نیست که بحضور ما خود را بسوزد باعث بدنامی ما شود و بدرگاه برهمن گنهگار
گردم اینطور با خود فهمیده سوار شده به شهر رفت که کلند می ماند آمده او را تسلی نمود که من
ترا تربیت کرده‌ام که از ایام خردسالی به ملازمت ما بودی مناسب نیست که
بحضور ما خود را ضایع کنی بعد از آن چیزی که از جمله اموال و امتعه او به ضبط در آمده بود
واپس داده خیلی تسلی او نمود بعد از آن کلند وزن چون خبر چندره‌باس و راجه کشته
شدن و اخبار داماد شدن او به وزیر و پسر او را رکاجی زنده کرده دادن و باز
شدن وزیر و زنده کشتن او بالتماس چندره‌باس شنیده بسیار خوشوقت شدند

و خیرات بسیار به مستحقان داده در روزی که راجه چندرهاس به سلطنت اینجا مقرر
گشته روز دیگر راجه فیلان و اسپان و طلا و دیگر اسباب بجهت کلند فرستاد با
همه مردم اینجا کلند را باعزاز و اکرام تمام راجه چندرهاس نزد خود طلب نموده چندرهاس
خود باستقبال پدر و مادر خود رفته ایشان را دندوت نمود گفت که من فرزند
بلکه غلام شما ام این سلطنت و ملک همه به طفیل شماست تعلق بخود کنید
ما را بفرمایید که به دستور خدمت شما کرده باشم ایشان بسیار مفتخر گردیده چندرهاس
را در بغل گرفتند گفتند که اینهمه خلاف از ماست پرمیشر ترا مبارک کناد تا
فراغت عمر خود را در بندگی ایشری صرف نمایم از آن باز راجه چندرهاس کار و بار
سلطنت را به دستور ایشان میکرد عمر ایشان به فراغت میگذشت دهشت بده
وزیر هر روز به جای چندرهاس میرفت عذر گناه خود میخواست نارد گفت که
بعد از مدت از دختر راجه که چنیک مالی نام داشت چندرهاس فرزند تولد یافت
او را پدماخ نام نهادند از دختر وزیر که بکهیا نام داشت فرزند دیگر پیدا شد
او را مکرذهج نام نهادند نارد گفت که حالا سیصد سال است که راجه چندرهاس
پادشاهی میکند نارد این حکایت تمام کرده ارجن به دستور سیر خود به جای
دیگر میرفت و از آنجا کوچ کرده کشن را فرستاد که لشکر و اسپ را به پیش خود طلبید

باتفاق کشن جیو و دیگر راجاهای همراهی متوجه شهر کوتوال شدند و اسپان پیش از
آمدن ارجن در شهر آمده بودند هر دو پسران راجه جیندرهاس بدباج و مکردهج
بشکار رفته بودند و این هر دو اسپان را در راه یافته بشهر خود بردند و حیران حسن
و خوبی اسپان شده اند گرفته بملازمت پدر آوردند جیندرهاس صفحه پیشانی
اسپان آن چه سعادت حاصل خواهد شد که بملازمت کشن جیو و ارجن سعادت اندوز
خواهم شد با پسران خود گفت که این اسپان را بوجه خوب نگاه دارید که اول بار ارجن
جنگ کنم باز با خود اندیشه کرده گفت که ایام جگ راجه جدهشتر نزدیک رسیده اند اگر
فکر جنگ میکنم در جگ راجه مذکور خلل خواهد شد کار بد رنگ کشند نمی خواهم که در ثواب جگ
خلل سد راه گردد لیکن تا آن که کشن جیو و ارجن اینجا نخواهند رسید اسپان را گذاشتن
مصلحت نیست بعد از آمدن هم اسپان بار دیگر اسباب و نفایس وغیره چیزها که
لایق بادشاهان عالیقدر بوده باشد پیشکش ایشان خواهم کرد اینطور خود فکر نموده مقرر
ساخت بعد از آن چون سری کشن جیو و ارجن نیز نزدیک شهر کوتوال رسیدند جیندرهاس
هم از آمدن ایشان مطلع گشت با لشکریان خود فرمود که همه مسلح و مکمل شوند آن هر دو
اسپان را پیش خودها کرده سوار شدند تا آن که هر دو صف لشکر بمقابله یکدیگر ایستاده
ماندند صف های جنگ ترتیب دادند ارجن و کشن سفید ریش جیندرهاس را دیده بسیار

خوشحال شده گفتند که امروز عجب مارا چه بزرگ داناي که تمام عمر خود سال در بندگی

شری بهوانی شنکر با سالهای عمر گذرانده بچار خواهم شد چون چشم چندرهاس

بر کشن جیو ارجن افتاد ازاراه به زیر آمده کشن جیو سلام تعظیم در تواضع زند دست

نمود کشن جیو با ارجن گفت که تو زینه این سالها چه بزرگ سال بردار دز هر دو با هم ملاقات

بکنند که دیدن صالحان و صلح نمودن با نیکان و پاکان خصوص این سالها چه

چندرهاس هزار درجه در عبادت و بندگی و طاعت با اخلاص از

عابدان مرتاض و زاهدان افتخار تمام دارد تو اسعظیم که به برکت آن

سعادت و پنور برآخر دی خواهی یافت انگاه ارجن خود رفته چندرهاس

را از انجا برداشت هر دو با هم برخوردند بعد یکدیگر را در بغل گرفتند بعد از آن

بخدمت کشن جیو آمده دریافت کشن جیو ازراه به خود فرو وا آمد چندرهاس

را نیز در بغل گرفت او بر پای کشن جیو تعظیم بسیار کرد پرسش احوال نمود

چندرهاس گفت که او را ما را داعیه جنگ بود در اسب میدان لشکر خود را ترتیب

داده بودم باز ما را بجلا قطاشی و ایام جنگ که سعادت نزدیک رسیدند

از نمودن جنگ البته در جنگ شما فلان راه خواهد یافت مردمان سرزنش

میکفتند که تو خود چیزی بود که اوی را به جنگ نگشید بر چون و چگونه محل میشدم

البته خواهش که صلاح و صلاحیت باز داشتم بر عکس آن همان در می آمد از بیعت سر رشتن
مردمان هم قبول کردم حالا که از سر جنگ و به کوه نشستم الحمد لله این است که خانه ما را به تشریف تشریف
مشرف و منور دارند ما را هم عزت بدهند که از وجه مهربانی و بخشش و بعد از کدورت آنها
سر بلند کردم کشن چیو دارجن قبول کردند رام بیست و از عقب ایشان کشن چیو و لچمن نیز و دیگر را بیدار نمایان
زن رام مسند بدید که کاهی بر او به خود سوار بوده چون در دیدن صورت کشن چیو دارجن بوده
در میان می افتاد گاهی بر اسب و گاهی پیاده همچو خوشنمائی برقت چنانکه رقص کنان معلوم ایشان می شدند
شده خود را پیش از ورامدن ایشان فرموده که این نیستید بنمایند اکثر زنها را بدست گرفته کنار شهر کشن
سیام شدند تا منتظر چیو دارجن نه زیرا ایشان میکرد چون در رسیدند در می آیند اهل شهر اکثر
مردم اشراف که همه شب خبردار بودند تحائف لایقه به نذر کشن چیو دارجن آوردند
چون نزدیک خانه چند راس رسیدند اکثر اقمشه قماش و دیگر اشیا همین قسم پای انداز
ایشان انداختند آن را بمردم مستحقان در تصرف در آمد در منزل لطیف لایق ایشان
بعد فرو کش کردند کلانتر یکدیگر پیش کشن چیو دارجن آمده ایشان با همه بزرگان بجا نشسته
به تعظیم تمام دریافتند او کشن چیو صاحب دارجن را بخانه تعریف کرده آنگاه چند راس لوازم
و اداب و اسباب مهمانی را بوجهی که هرکدام برجای که خواهش با طبع داشتند سرانجام میداد
همین طور تا شش روز ایشان را بخود نگاهداشت و اقامت ایشان بجا آورده از پیش

ازان مقصود نباشد چون رخصت ایشان در میان آمد از وجه پیشکش بر قدری

را از جواهر انفس ملک خود و طلا و فیل و اسب و کنیز و غلام باید بود مرصع را در محل

خاصه دیگر راجه ها نباشند بر یک کاغذی نوشته گذرانید و گفت که هر چه در متاع

و املاک خود دارم همه را به نذر شما می گذرانم چنانچه غیر از وجه خود و زنان و پسران

خود دیگر همه را بر کاغذ نوشته می گذرانم امید آن دارم که این همه را از من قبول کنند

که دیگر چیزی پیش نماند اگر مانده بود همین مانده که این همه مال و ملک را اقامت گاه من است

بخدمت شما صرف کنم سرکشی چیو وار [illegible] از بی تربیت او نجابت شرمنده شدند

گفتند کاری که شما کرده اید ازان نجابت که در از دور است از بس شرمندگی چیزی

گفتن هم طاقت ندارم تا بوجه دیگر چه رسد اگر تمام ملک و مملکت را بدهی در مقابله آن نیست

شما هنوز کمتر نصیحت باید کرد آنکه با من جنگ کردی و اسپان ما را آوردی از جمله پیشکش شما

همین کافی است که مهمانی شما تا سه روز بر جمیع را برابر مال و مملکت دیگر راجه های عالیقدر

بوده باشد خورده ایم این ملک و مال شما بشما و پسران شما ارزانی باد و راجه چیند اش آب دیده

بجناب شیر شاه [illegible] چیو عرض نمود که من از ملازمت شما امید وار بودم که مارا

مقبول و مهابی داشته همه را قبول خواهند فرمود دانستم که تا خدمت شما و جمیع بر تقصیر

بنده سر زده که اینطور [illegible] ضرور حالا جان میکنم که اینهمه ولایت و ملک و مال [illegible]

گذاشته بصحرا و جنگل بروم سری کشن جیو گفت که هرچه شما نذر ما گذرانیده اند با همه
را قبول کردیم لیکن از جانب خود شما را قایم مقام کرده ایم که از جانب ما شما سرانجام
اینجا نموده باشند راجه های دیگر پسری که قابل کار و بار سلطنت میباشد او را قایم
مقام سلطنت خود مقرر ساخته خود بجهت طاعت و عبادت بصحرا میروند تا آخر عمر همانجا
می مانند و میوه های جنگل را اوقات گذاری میکنند شما که نام صحرا بر زبان راندید
طاعت و بندگی شما را قبول کردیم دیگر هیچ احتیاج نیست که دیگر نام صحرا برید همین جا
نشسته بندگی کنید و اخلاص شما همه قبول افتاد چرا که من از جانب خود شما را
قایم مقام کردم راجه جیندرهاس برخاست سری کشن سلام کنند کتبا صاحب
تعظیم و تعظیم نمود هاتی و زر بسیار که دیگر از هیچ جا آنقدر متاع نیابید بخدمت
کشن جیو و ارجن گذرانید دیگر راجه ها که همراه ایشان بودند علیحده علیحده چیزهای
بسیار بخدمت هر یک گذرانیدند جیندرهاس خواست کشن جیو و ارجن هم اکثر تحایف
ولایات که همراه داشتند برای جیندرهاس و پسران او جدا جدا هر یکی را دادند
جیندرهاس تعظیم کرده گفت که بخت پیش شما بمن عنایت کردند بهتر از آن
چیست یعنی آن که مارا قایم مقام خود کرده یعنی نوکر خود مقرر ساخته حکم فرمودند
در خانه خود نشسته باشند بندگی که در جنگل می نمودم آن همه را در خانه دانسته حکم

حاکم منظور فرمودند که باشند بنده آنچه را در جنگل می نمودم آنچه را در خانه داشتم

حکم ما را از بهشت هم جای برتر مرحمت فرمودند لیکن التماس آن است که جنس

منتهای و مملکت خود بخشش کرده ام و شما ما را قایم مقام خود فرموده اید دیگر در بنا

ملک ما را تصرف نیست و نباشد بخدمت کشن جیو دستار خود را از سر برداشته

بر سر پسر بر سر پسر کلان مکرر و هیچ نیافته گفت که این ملک در تصرف ایشان است

ما را بنوکری خود قبول فرموده اید در سعادت ما و تو حالا من ترا از جانب خود می گذارم

هرچه از تصرف ضروری باز بماند آن را بخدمت ایشان میفرستاده باش ما خود

بخدمت کشن جیو میروم که بخدمت شیخ خوب در بن نواب جنگ شریک شدم بعد از آن

همیشه در خدمت کشن جیو میروم تا آخر عمر از جانب پسر کلان بطریق وکالت بر صحه

باشم چراکه ما را از رفتن صحرا منع فرموده اند تا که در خدمت ایشان می گذرانم

بهتر از حورات در صحرا صحراست و در خدمت ایشان ماندن ثمره است که در

صحرا موافق اطاعت خوب گردید هرکه منظور کشن جیو می شود او را اینطور در خدمت

حضور ماندن میسر می آید ما را همین مقرر شده است که تا آن که زنده باشم در

خدمت سری کشن جیو روزی چند در بن تک مانده در خدمت ایشان امیدوار که

بسر برده وکالت ترا میکرده باشم هرگاه در محصول ملک که از ضروریات شما

باقی ماند بعد جمعه خرج خواهد آمد آن را باقی در خدمت کشن چند گذرانید
خوشوقت خاطر شد زیرا سعادت دارین حاصل خواهد آمد بیقین و ایشان را
بجهت ننگ منصب آنگاه از متاع بسیار همراه گرفته بر خلاف سخن کشن چند خواهم کرد آمد
و بعد از آن ارجن بموجب با اسپان را پیشتر روان کردند تمام لشکر از عقب اسپان
بدستور میرفتند اسپان از آنجا بجانب شمال روان شدند بهر جای که میرسیدند
راجه‌ها و حاکمان آنجا نام راجه جدهشتر و شکارها با کشن چند و ارجن را می‌شنیدند
مثل راجه چندرهاس را که برزیکه او اشتها رسانیده بود بغیر استماع یافتند
با ایشان جنگ نکرد احدی از راجه‌های دیگر اسپان را نگرفت باستقبال آمده اطاعت
و فرمان برداری قبول مینمودند آنچه از وجه نذرانه و دیگر اسباب با خود داشتند
به کشن و ارجن نموده خود با لشکرها همراه ایشان میشدند بعضی که پیر و ضعیف
و قوت راه نداشتند رفته از کوه سوالک گذشتند بطرف شمال میرفتند
تا آنکه بدریای محیط رسیدند و بمیان آب دریا در آمدند با کناره آن بودی
رفتند از تنگی راه و کثرت لشکر و خیم همه را درازی طول و عرض آن معلوم چه تجویز
باید کرد چون ارجن از هستناپور برسیده آمده بود چه قدر لشکر همراه او بوده سوای آن
راجه‌های اطراف ممالک لشکرهای عظیم همراه بودند این قدر لشکر را گنجایی باید که در کجا

فرود آیند از بیجت [illegible] چند راه نیافتند این روی بر کناره دریا بنه جماعت کشتی بادبان

و بزرگان کشتی چیده از جنس [illegible] پنج کشتی شجاع ا بهر باین و بزرگ کشتی [illegible] و نامرد

داشت بود بعد دیگر همه از عقب آهسته آهسته می آمدند اکثر بر کناره جا گرفته بودند بر دمن

را بر جا بود و گذشتند از نیک [illegible] اینجا خبردار شدند بفراغت تمامی لشکر را با در اسبان

نگاه یک در آب در آمده میرفتند چرا که قاعده اسبان چاک [illegible] طلبید مقرر است هر جا که

بوعیت خود بروند منع نکنند لاعقب آنها میرفته باشند کشتی را در جنس متحیر میشدند که در

آب چطور رو در آمدند کشتی چیه گفت از دستوری که بزرگان مقرر کرده اند از آن

برگشتن هم از شرط دور است البته در این باب میباید در آمدن و مستعد شدند

که در آب در آیند در بوعیت و در میان دریا جزیره بنظر آمد گفت که همه آن [illegible]

را به بیند [illegible] از [illegible] های خود فرود آمده بکشتی را تعظیم کردند آن رکیب [illegible] ایشان

را دیده گفت که درین مردمان کشتی خواهد بود با او گفت چرا اسرار است که تمام

عالم را سیر کرده درین جزیره را از اهل عالم گوشه گرفته بودم که بعبادت

و ریاضت خود جهت [illegible] اشتغال داشته باشم مردمان درینجا هم پیدا شدند آن

سخنی [illegible] گفت [illegible] در خانه را از زمین [illegible] اند

[illegible] آسمان برده اند [illegible] در اینجا آشیانه کرده مقام گرفته اند

یعنی باغچه را جای بودن ماران میباشد آن را میگویند که ماران از گل و مثل
درخت جای میسازند و در آنجا میباشند ارجنسم میگوید که هرگاه ماران زهر آلوده
از سوراخ ها سر برآورده نزدیک شب نو دهن خود آورده از باد نفس تو زنند
میشوند ترا چه لازم است که در چنین جای مقام گرفتی چرا که در اکثر کتاب هندوان
استماع یافته ام که بندگی او به دیگر کار بغیر از جمعیت خاطر سرانجام نمی یابد نمیدانم او را در این جا
چطور آرام یافتنی رکهنه که سیکدال بی نام درانست با ارجنسم گفت که خود را از همه لذتهای
دنیا کنده رانده ام زن و مال که رسید راه بندگی قرار یافته ترک وطن نموده ام چرا که آخر
از همه گذشتنی و گذاشتنی است من پیشکی از همه دست خود را باز داشتم و مالی
و جانوران آن کسی سوا آزار رسید بند که لایق از آزار آنها بچه باشد هرگاه من هیچکس نخواهم
نشوم آنها بی مقصد دیگری چرا تشویش میرسانند ارجنسم گفت که از عمر چه مقدار
گذشته است در بیج از چندگاه نشسته اند رکهنه گفت که قدر عمر خود را تحقیق
نکرده ام لیکن از آن باز که در بیج نشسته ام بیست بار برهما بجز من غزل و منصب یافته
اند عمر برهما آخر می شود چون از جانب او از ین بابت صد سال بسی می آید برهمای
دیگر قیامت باشد ظاهر میشود و آنگاه برهمای دیگر نصب میگردد بعد از برهما درخت
بر سر بلندی میکشد یک طفل نهایت خورد مهر یک بر یکی از برگهای مختصر آن

طفلک چسپیده می ماند انگشت پای خود را می مکید بعد از آن اشاره بجانب کشتی
کرده میگوید که مانند صورت طفل مذکور تمام تشبیه با نیای ماند بلکه عجب نیست که
همین بچه باشد آنگاه صریح بکشتی چید میگوید که من در هر عهد شما را دیده ام که از
رهگذران بسیار دعا بدان بلیه شمار شما را تعظیم می نمایند این دنیا را چندین
مرتبه ملاحظه کرده ام که ابتدا انشده باز پر یخ ظاهر می شود که اثری از آن معلوم
نمی شود که بجا کم گشته بقدرت آفریدگار دنیا بطوری که بوده همان طور بحال در آمده
بعد از آن رو بجانب کشتی و ارجن کرده گفت که حالا شما اسبان خود را گرفته بروید
و حاجت خود را سرانجام نمایند ما را بحال خود بگذارید که در عبادت خود مشغول بوده باشیم
چون رهنما این حرف از زبان برآورده اسبان خود بخود از آب دریا برآمده
روان شدند کشتی چید و ارجن رهنما را وداع کرده از و التماس دعا کردند او
در باره ایشان دعای خیر کرده بکشتی چید گفت که حالا ما را چیزی خواهش نیست همین
که در نیکان رسیدید همراه شما حاضر می شوم ایشان نهایت خوشحال شدند رهنما را بر
سنگاسن سوار کرده همراه خود گرفتند اسبان باز از سواکه بر پشت گذشته بجانب
بجانب روان شدند بولایت چید رسیدند که حاکم آنجا چید دت نام داشت او
در جنگ مهابارت از دست ارجن کشته شده که مذکور در درونه بر سر مشروحا

نگارشش یافته در رینولدو پسر او را خواهرزاده و جرجودین بوده باشد حاکم ولایت خود بوده
اسپان در ملک او برآمدند یکی از امرای او آمده باو گفت کسی که پدر تو جیدرث
را کشته میتوانی از جنس و کشش حالا آنها را در اینجا اتفاق افتاده اگر می‌توانی انتقام
پدر بگیر ما همه در خدمت تو هستیم پسر جیدرث بمجرد شنیدن نام کشش جیو
دار جنم آه سرد کشید یکبارگی از بالای تخت افتاد و جان خود را فدای ملکت
نمود مادر آن پسر که دختر دهر تراشت و خواهر جرجودین بود پسر خود سعد را
اینطور هلاک شده او دید و بغایت ترسید با خود اندیشه نمود که هم برادر
ما جرجودین و هم شوهر من با همه با بدون طریقه بغض و عداوت داشتند
که بشنوی آن رفت هستی از این عالم بسته بعالم بالا شتافتند پسر من که طفل بوده
از کشش نام جب ارجنم و به یکلحظه جان رفته که گویا در عالم نبوده ما خود مجروحیم
اگر آن ابتداها که پدر و بعدی برادر رسانیده بوده حالا بر احوال ما برسانید بکنت
که نگاه بیابانی من نماید که بعدی که در آنوقت حیف بوده برادر من در غیب
مجانی بنه نموده فرموده بود او کشش جیو را یاد کرده و آنکه از کشش جیو و از جان
شوم نگاه داشته که تمامی مجلسیان حیران شده بودند اینطور تصور نموده سر برهنه
در برابر ارجنم آمده گفت که ای ارجنم تو همان ارجنم هستی که شوهر مرا بمردانگی تمام

که در آن روز هفت کهونی لشکر بجانب شما و یازده کهونی بطرف جودهن

بود تمام لشکرها در هژده روز جیدرتهه را که سرداری لشکر بموجب حکم برادر من بر او

قرار یافته بود نگاهبانی شوهر من باید داشته او را نگذاشتند که تا وقت غروب

آفتاب زنده بماند عاقبت الامر کشته هرچند در روز جنگ که شوهر من از بادهٔ خودکامی

مست بود و بدیها که تفصیل آن در این پرب نوشته اند آخر او را تو نیز از کشتن

کرده بودی و حالا پسر من بشنیدن نام جنگ و آمدن شماها اینجا جان داده حالا

من خواهر تو هستم و ناموس بزرگان خود را نگاهداشته ما را بهیچگونه نرنجانید تا مال

و ملک از شوهر منست خیلی مانده آنچه را بتصرف خود در آرید چرا که من عورتم از من

با جرأت مثل پاسبانی ملک وسیع و متاع و اسباب بی شمار نشدنی نیست

ما را نگاهبانی کنید بعد از آن رو بجانب کشن جیو کرده ارجن و کشن جیو یک وجود

داشتند کرده گفت که ای ارجن و کشن جیو چنانچه شما حرمت و عزت

پدر و بدی را نگاهداشتند همین طور من هم پناه بشما آورده ام طور من هم پناه

بشما آورده ام طوری که با پاسبانی نام خود می نمائید بهتر از آن امیدوارم از جهت

از ارادهٔ خود فرود آمده چنانچه همیشه بزرگان می یابند دریافت بر احوال عجزه و

مساکین ترحم که تا به رساید بر عجز و مسکینی رحم آورده گفت که از همه خواهرهای

دیگر ترا بسیار عزیز میداشتم میدانید که مادر شوهر تو عداوتها نموده بود و همه ناحق آزاری
رسانیده اولاً در آنوقت که ماها در غایت محنت و جفا در صحرا و جنگل از دولت برادر
تو بسر میبردیم صحرا بصحرا میگردیدیم او آمده در روبروی ما را بزور کشیده و از آنجا از تو خود
گفتی هر چند اینطور زنها و ندیمها کرده بود در گذر کردم از خوب کرده خود را خواهد دریافت
باز در جنگ مهابهارت باعث شده برای انداختن ماها خود را در محنت های عجیب
انداخته ریاضت های سخت کشیده مهادیو را شفیع ساخته باعث کشتن پسر من که
از جان عزیز تر بوده بسر خود گرفته بود از بس غصه فرزند ضرور شده که با او جنگ
کردم حالا مهاراج میداند که فرزند ترا غیر از شفقت پدری و پسری بوجه دیگر در
خاطر نمیداشتم و نمیدانم که موجب هلاکت او چه بود چنانچه تو خود میدانید دختر [illegible]
گفت اگر شوهر من بشما هیچ گناهی کرده بود سزای خود رسید پسر مرا اجل رسیده بود
هلاک شد شما را چون اینها گرفتار ساختیم خواهد بود چه من خواهر شما باشم بعد ضعیف
هستم دیگر مارا آزار [illegible] بعد ازین دیگر شوهر و برادر من بشما کرده باشد نه روا دارید
بعضی بر احوال او گریه کرده گفت ای همشیره هر چه میفرمایید از دست من برآید معذور خواهم
بجای مادر و دختر خود ترا عزیز نگاه میدارم بهیچ وجه غم و الم بخود راه مده بعد از آن کشن جیو
دار جن و دختر و همشیره هست جای [illegible] بعد آمده کشن جیو دست آن پسر را گرفته

گفت که بکلام من بخبر فی الحقیقت این پسر مرده بقدرت اله از اینجا جوالی کشتی جهود از جن و

مادر خود را دیده بود نا درست گفت که ای فرزند موجب زندگانی صدر نجات کشتیچی شده است را

جانبخش تمام است بعد از آن را منصفانه بر آمده و در پای کشتیچی افتاد در پیشروی آن مادر که نشسته بود

بشمای مبدل بخانه تمام نظاره ذخیره شده پای نواختند و خبر و بعد از آن آمده در پای

کشتیچی افتاد گفت که من عمده لطف و مهربانی شما چون بدر نتوانم آمد بسیار اکه احاطه

گرفته بود زنده ساختی و جانبخشی کردی پاهم خود را چون مرده بقدر که بوده ایم از سر نو باز

جان بخشیدی برای عزت و حرمت خود در خدمت شما عجز و [illegible] می نمودم شما اینطور لطف

فرموده که بند و بست تمامی خاندان من شکسته بود نگاه داشتند دیگر از دست من چه بر

می آید همین التماس میکنم که چند روز در این شهر ما قدم رنجه بفرمایند را مهمانی اینجانب شکر

شما بکنم این در سبب طبلو و فرزندان بوده باشند هم [illegible] شما میکنم از جهتی گفت را

مهاراج صاحب و متاع شما را [illegible] و [illegible] شما عزوه و بیکس [illegible] باید

که در خانه شما [illegible] خواهش گرفتن مال و متاع شما نمایم [illegible] میگوید را

[illegible] بکلام [illegible] مهاراج صاحب بزرگ زندگی [illegible] بهتر از آنست [illegible]

[illegible] همراه [illegible] حاصل

نمایند [illegible] کشتیچی

و دیگر بزرگان و خویشان قبیله را به بینی ستنا دختر نزار شت بغایت خوشحال شده
ارجن را دعا نمود باتفاق سپر همراه ارجن روان شدند که انقدر پادشاهان
صاحب شوکت و حشمت چون برباهن و زیر پادشاه و جونیاس پاسبرش و انسال
دهسر و بیح دنبل دیج و جیندربهس و دیگر راجه ها که نام هرکدام هم از لشکر
ارجن که از ستنا پور برامده بودند و چه از ولایت دیگر که بفتح و فیروزی از
ولایات براورده همراه گرفته بودند هم با لشکرهای خویش وارد در دربار شده
بودند و ساخته و مال اسباب همراه گرفته بودامی ان که پیشکش بخدمت ارجن
و کنتی گذرانیده بودند قریب یک هزار کرده زمین بلکه زیاده به تصرف
سرادقات لشکر در می آمد کنتی با ارجن و دیگر راجه های بزرگ گفت که شمایان
هم لشکری آمده باشند میخواهم که پیشتر رفته راجه جدهشتر را می بینم و خبر سلامتی
و فتح فیروزی لشکر را ظاهر سازم من اول هم همراه شما شده بودم باعث ماندن
تا همین بوده است که اگر ارجن را مشکل پیش می آمد شریک درد و محنت
او باشم حالا چندان کار دشمن نمانده است بغایت آهسته می آمده باشند
آنگاه کنتی ارجن و دیگر راجه ها وداع کرده بسوی هستنا پور آمد کنتی در رفتن نزد راجه جدهشتر
بکنار گنگ نشسته بود کنتی دو سه کروه دور دید و خبر در انجا بودند رسیده بودند.

که راجه جدشتر پوست آهو پوشیده و شاخ آهو در دست و برهمنان هوم میکنند
کشن جیو غافلانه در برابر جدشتر آمده راجه را تعظیم کرد راجه و دیگران
شری کشن جیو را دیده یکایک برخاستند راجه خود آمده پای کشن جیو
را بوسه داد کشنجیو گفت ای راجه ارجن از برکت دولت و صافی
نیت تو تمامی راجه‌های اطراف ممالک فرمان بردار خود ساخته
با جمیع راجه‌ها مال و اسباب بسیار و بشمار هرچه نقد توان کرد زیاده
ازان برادران شما هرچند یک اسپ برای جگ نگذاشته بودند او باد و اسپ
که یکی از خود و دیگری را از راجه بفتح گرفته بود از عقب می آید ما را از شنیدن
و دیدن شما غالب آمد از بهجت خوشند آمدم راجه جدشتر از کمال
خوشحالی نزدیک بود از ضعف کند فلوبت بیند شد که یک دو ساعت حرفی از
و بر نیامد هرچند مردمان حیران بودند که باعث خاموشی راجه چه خواهد بود لیکن
چون باطنش بخوشحالی تمام مشغول بوده روییش بران خوشحالی و ملالت
میداد از بهجت بشگفتگی بودند اصلا خبر نداشتند بعد ازان راجه در حدست
کشنجیو حضور رضوامی تمام حرفی گفتن گرفت گرار کشنجیو سخنان تعریف ارجن را
به نسبت حاضر بنده اند و غصه فرمودند همه معقول بوده لیکن عجب مردمانی

دریں قدر وقت شما کارا ارجن تمامی راجه ها را فتح نموده اند عقب میرا برید و درین ضمن کارا بنوبت
وجیب علوه در حضور مردمان گذاشته باشند که از خورسال فتح ارجن و بهم رسانیدن
متاع بسیار را بهم خبر رسیدن دست بر او آری و زخم شمالی رسیده نبوده لیکن وجه دیگر است
آن این است که طریقه شمار او رسید به پسران استماع یافته ام در معدود شمار خود خود
را در صف ها انداخت آنانکه [illegible] خود را در آب آتش و حیث برمیدارد در نیولا
من آمده را هر چند بیشتر اکثر جا از مصادم لیکن درین مرتبه چنانچه اکثر جا ظاهر گردید
آنچه در دید و بزرگان [illegible] بسیار نوع کارهای نمایان در [illegible] مردمان
نموده آنچه پرداخت احوال ما از ذات شریف تصور میکنم الا من چه باشم ارجن
چه خواهد بود کسی چه گفت ای راجه ارجن آن کس است که تمامی راجه ها را فتح کرده حکم
ترا در تمام عالم جاری کرده خصوص او را شده ها را بعد از محنت بسیار بدست
آورده من در دلاوری و چالاکی او را زبان ندارم که مفصل بیان کنم شما کارهای
جاودان کرده [illegible] کرده بودند [illegible] بهیکم و درونا چارج و کرن و غیره ملاحظه
کردند اگر جلاوت و شجاعت [illegible] ها را می دیدند خود میگفتند که ده چندان کارها
کرده بعد از زوال سرپ برادر [illegible] آمد او کارها کرده که تعریف او را زبان ندارم
[illegible] مردمان را انداختن [illegible] کاری دیگر نبوده چرا که هم شجاعت [illegible]

از شجاعت ارجن عجب است که ما بیشما میکنیم که چون ارجن تیر می انداخت یکدست راست او را
انداخت او بدست چپ گرز گرفته چندین هزار کس کشته از فیلان و اسپان بسیار
را کشته ارجن چون دست چپ هم انداخت او بی دست چپ هم انداخت بجانب ارجن
دوید خواست که او را بگیرد ارجن او را بسر داشته بید انداد ارجن تیر زده سر او را از تن
جدا ساخت او بی سر و بی پا و دست کمده شده کمده کشته شد میگویند که او را سر برداشته باشند هم
او بزبان سنسکرت آن را کمده می گویند چندین هزار کس کشته در لشکر می گردید
هزار شدت از دست این بی دست و بی سر خلاص یافتند راجه جدهشتر چون
شنید در خدمت کشن جیو گفت خبری را از شما میفرمایید کار دیونه هم نیست کشن جیو
گفت ای راجه بعد ازان که ارجن بولایت ببربابن که بین بود میگویند ببربابن
پسر ارجن بید باشد او از فرشتها و بهادر و نامدار است که در تمام قبیله بمقابله
او دیگری نخواهد بود سوار آن مرد چندی در ریاضت عبادت هوشیار که از برابری
او در کمتر آن عالم مرود شک نیست ندارد او آمده اول ارجن را ملازمت نموده همه جا
دانست همه ... ارجن آورد ارجن بموجب ... کشن کالم تفصیل آن از بهیم
شنیده باشند تخت او و عقل هر جا نماند بسر یکایک شنام ... ما بیشتر
آمد بحضور راجه ها ببربابن را خراج و باج میدادند ... می نمودند

اورا انکه بر سرش زده تا بهت مضطرب با ارجنم جنگ کرد ارجنم و برکه کیت را کشت
مردانگی برکه کیت که چون شروع دیگر همراه ارجنم در آن وقت برگشته طالع بود و طالع (ارجنم)
را دعا زنگاه گرفته بعضی بعد در میان دیگر کار جنگ ما و می افتاد در کشتن بیرباین چیزی نمانده
بود خصوص یک تیری از برکه کیت بجانب بیرباین انداخت از آن تیر بیرباین را
بطرف هوا می برد بیرباین خود را از ارابه انداخته چون بزمین آمده تا دو سه ساعت
زمین چون آسیا گردیده دیگر قوت ها در در جنگ از برکه کیت ظاهر گشته شرح آن را
تا کجا بیان نمایم امروز در قبیله شما در زور و قوت بمقابله بیرباین و برکه کیت اگر
هم عمر انها باهم باشند در عالم کم مثل این دو جوان بهم رسند تا به قبیله شما چه رسد
بعد از آن از بیرباین ارجنم و برکه کیت را با همه لشکر و راجه های دیگر از بعضی را کشته
بعضی را بجوی ساخته زنده و دستگیر کرده بشهر خود رفته چنانکه اما در بیرباین جزع
و فزع بسیار نمود او هم خود را گنهکار دنیا و آخرت دانسته هیزم را جمع ساخته خواست
که خود را بسوزد آخر بموجب التماس اولیا دختر باسک ما در به تعویذ مینی مغنه بیرباین تمامی لشکر
ماران را مغلوب ساخته جواهر سنجیدگی از تاثیر آن مرده زنده میشود آورده و نیش ناگ
بزور و ضرب شمشیر همراه خود آورد ارجنم و برکه کیت را با جمیع لشکر کشته شده بودند
زنده ساخت بعد آن بشهر خود اقامت میمانیه و تبکش از اندازه زیاده ترکه همراه ارجنم

نه ازان باب مقدمه لشکر شما همین دو بهادر شهرت شجاعت یافته کارهای
نمایان می نمودند حالا که همراه اسکندر می آید خود ملاحظه خواهید نمود که جمله جوان قابل
و شجاع نامدار است بعد ازان اسکندر بجنگ میورد دیگر که شهر او نزدیک بود رفته
با پسر او نامرد دیگر که همراه اسکندر بملازمت شما می آید جنگ خوبی که او هم نموده
گردانیده بود و بعد از جنگ بسیار و محاربه بیشمار صلح نمود اسپ دیگر را
برای جای خود گذاشته بود پیشکش اسکندر که پسر خود نامرد هم با اموال بسیار همراه
اسکندر کرد بعد ازان با راجه پوریا جنگ عظیم کرده که تعریف آن راجه ناکی ظاهر نمایم
به شجاع و سپاهی دیگر نیز سپاه کار ها کرده که بملاحظه تعلق دارد و آخر او هم آمده
صلح را سود و بهبود خود دانست دید مسعود پیشکش ها گذرانیده همراه اسکندر شده
بعد ازان بشهر کونوال رسید هم خوبی و راستی نسبت چندر هاس بجدیست
که اگر اینجا با همه دیوته ها بمقابله او بیاید اغلب آنست که بر چندر هاس راجه
کونوال غالب نیاید از جنگ شما ملاحظه بسیار کرده گفت که اگر من با ایشان
جنگ بکنم مبادا کار جنگ بطول کشد و البته در جنگ تعطیل واقع شود اینطور فهمیده
ما مان را بشهر خود برده مهمانی و پیشکش خوب بلکه تمام ملک و سلطنت خود گذرانیده
بعد آخر ما باو گفتیم که اینهمه نبود پسران تو ازراندید باداد معاونه کرد که اگر شما قبول

نخواهید که من همه را گذاشته بجا امیدوم در جواب گفتم که قبول کردم از
جانب خود ترا قایم مقام مقرر ساختم آخر بطریق امانت حوالۀ پسر نموده خود ترک
داد همراه ارجنس میآمد که در نواب جک شما داخل شود بعد از آن چون از اینجا
کوچ کردند اسپان شمال روبه میرفتند تا به دریای محیط در آمدند در آنجا یک
جزیره بود مقام ماهیگیری بزرگ بگدال به نام داشت او را دیدیم و پرسیدیم
که مقدار عمر شما چیست او گفت که هیچ نمیدانم که چه قدر خواهد شد لیکن
اینقدر میدانم که بیست بهار بچشمان خود ملاحظه کرده ام اسپان تقاریه
کرده که از آب بریده او هم بیست و بدن جک شما همراه آمده است بعد از آن
بملک جدیدت رفتم و پسر جدیدت حکومت آنجا میکرد کسی او صفحۀ اسپان را
مطالعه کرده و نام شما و ارجنس را خوانده به پسر مذکور گفته آن کس که پدر ترا
کشته بود در اینجا آمده است اگر میتوانید با او بجنگید و انتقام پدر را بگیرید چون
او نام ارجنس را شنیده آه سرد برآورد و جان او بجای آه بیرون برآمد مادر شس
که خواهر جر جودهن باشد سلام نامه و از ارجنس عنایت ملاحظه می نماید بحضور ما و ارجنس
آمد عجز و الحاح میکند که بوجهی عزت ما بماند آخر بر سر پسر مرده او رفتم سری بکوان
بر غریبی و نامرادی او مهربان شده که پسر او زنده شد او هم همراه ارجنس می آید

بس رفتنی نیز همراه است ای بابا چه شد از جنس سوای اموال پیشتر بهمه گرفت
بر باد هم بخدمت شما فرستاده از جنس نقد و مال و اسباب می آرد اگر شما ده
جک انجام بکنید همین مال کالا از جنس خواهد آورد و میتوانند سرانجام داد نام نیک
و دبدبه سلطنت و حکومت شما از جنس در اطراف و ولایات آنقدر شهرت
که چه دیوتهها و چه بزرگان عالم همه اوصاف بزرگی شما را مذکور می نمایند بعد ازان
کشن جیو بکنید برخاسته تعظیم نمود و نشست مادرانه اش که هیم و نگار و
سیهد بود در یافت بعد از آن سیهد را بجهت دیدن کشن جیو آمد چون بعد از مدت
آمده بود اشک شادی از بس خوشی بچشم او آمد شری کشن بسیار دلداری
و دلجوی او که از عقب او در مرات و کاندهاری بدیدن کشن جیو صاحب باستقبال
ایشان آمدند هر دو و بر نشستن سری کشن کردند مدتی باهم صحبت داشتند
راجه جدشتر به کشن جیو گفت که شما از راه دور و دراز بعد از مدت تشریف
آورده اند همه متعلقان شما منتظر دیدن شما بوده باشند بهتر آنست که بمنزل
خود رفته قدم رنجه فرمایند پس کشن جیو اهل مجلس را وداع نموده هیم را همراه گرفته
متوجه منزل خود شدند رکمن دت بابان و دیگر زنان بملاحظه شری کشن برم ایجا
خوشحال شدند مدتی بابان گفت که شما هم درین سفر فرحی دیگر بهم رسانیدند چنانکه